



کتاب تبعید ناخواستہ - مہسا عادلہ کاربر انجمن قلم سیاہ

طراح : iftiwm

ویراستار : Zri-A

www.ghalam-siah.ir

امیر علی داد زد : بارلاس تو روحت اون کاریکاتور چی بود دادی دست استاد ؟
 سرمو کج کردم و گفتم: کاریکاتور خودت بود امیر علی جونم ،مگه استادو نکشیده بودی؟
 منم دادم قیافه دلچسبشو ببینه!
 دوید دنبالم که منم دوییدم.
 دوباره داد زد :خفت میکنم اگه منو بندازه!
 با خنده گفتم :نترس بادمجون تهران افتی نداره.
 امیر علی نفس، نفس زنان گفت : بیا بریم دیوونه بسه نفس کم اوردم .
 رفتم سوار ماشین امیر علی شدم .
 یهو امیر زد زیر خنده و گفت:دهنتو چطور اونو دادی به استاد؟
 حق به جانب گفتم: به آسونی !
 امیر علی دلش رو گرفت و گفت :وایی بارلاس دلم!
 خودم هم میخندیدم .
 دستم رو تو هوا تکون دادم و گفتم :بدو بریم.
 رفت سمت ویلا .
 چون مامان بزرگ پارسال فوت کرد بابابزرگ که فقط دوتا پسر داشت هر دورو با خودش آورد تو
 ویلاش
 ویلای خیلی بزرگی بود .
 امیر علی زد به بازوم و گفت: پسر عمو به چی فکر میکنی ؟
 سر تکون دادم یعنی هیچی؟
 رسیدیم ویلا ماشینو پارک کرد پیاده شدیم.
 و رفتیم داخل با صدای بلند گفتم:مامی زن عمو کجااید هستید نیستید ؟

صدای داد مامان بلند شد: بار لاس تو باز اومدی نبودى آرامش داشتیم!

امیر علی لبش رو گاز گرفت و گفت: هین زن عمو آرامش شما ما دوتا پسرای دسته گلیم!

زن عمو با اخم گفت: مہناز (مامان بار لاس) سقو نگہ دار نریزه اینا چقدر اعتماد به نفس دارن اخہ با لبای اویزون شدہ گفتم: اا زن عمو شما ہم اصلا من میرم سراغ بابابزرگ جونم!

رفتیم در اتاق کار بابابزرگو زدیم گفت: بیاید تو رفتیم داخل امیر علی رفت بابا بزرگو بغل کرد و گفت: خوبید شما؟ بابابزرگ در حالی کہ بہ ورقہ ہای تو دستش نگاہ میکرد گفت: خوبم تعجب کردم بابابزرگ هیچ وقت با ما سرد برخورد نمیکرد!

سر خم کردم و گفتم: مطمئید بابایی؟ کلافہ گفت: ارہ بار لاس خوبم!

بہ امیر چشمک زدم یعنی بریم یہ سر تکون داد و گفت: ما بریم بابایی بابا بزرگ سر تکون داد و چیزی نگفت.

اومدیم بیرون مامان واسہ شام صدامون زد نشستیم پشت میز بابا سرش رو آورد بالا و گفت: دانشگاهتون چطور بود؟

امیر علی زد زیر خندہ و گفت: توپ اصلا مگہ با گندی کہ اقا بار لاس زد میشہ خوب نباشیم؟! عمو کہ ہمیشہ ادم خیلی خشکی بود گفت: مگہ چی شد؟

امیر علی با شوخی گفت: کاریکاتوری کہ از استاد کشیدہ بودم بردہ دادہ دست استاد و گفته امیر علی قیافہ شما رو کشیدہ!

ریز خندیدم کہ بابا گفت: از دست تو بار لاس با این قد ہیکل ہنوز کودک درونت فعالہ شروع کردیم بہ خوردن گوشیم زنگ خورد یہ ببخشید گفتم و پاشدم از سر میز دوستم بود یہ ذرہ صحبت کردیم از اتاقم اومدم بیرون سفرہ رو جمع کردہ بودن نشسم روی مبل و رفتم اینستا بابا نشست کنارم و گفت: یہ ذرہ بزرگ شو بار لاس نگاہش کردم و بعد گفتم: نمیخوام وارد دنیای بزرگانتون بشم!

بابا با ناراحتی گفت: تو بزرگی 23 سالته بخوای نخواستی بزرگ شدی!

با تعجب گفتم: کاری کردم که ناراحت شدید؟

یہ ذرہ اروم تر گفت: نہ چہ کاری پسر جون!

فقط نگاہش کردم

بابا تکیہ داد بہ کاناپہ و گفت: ولش کن اصلا

سر تکون دادمو با مکث گفتم: چی بگم والا؟!

بابا اومد ادامہ حرفشو بگہ کہ صدای بابابزرگ بلند شد و گفت: داریوش، کورش بیاید اتاقم کارتون دارم!

منظورش بابا و عمو بود.

بابا و عمو رفتن بالا اتاق بابایی

امیر نشست کنارم و گفت: این بابایی خیلی مشکوک میزنہ!

نگاهش کردم و گفتم: نمیدونم حسم میگہ یہ چیزی شدہ!

امیر سر تکوت داد و گفت: ارہ فکر کنم!

و رو بہ مامانش گفت: موضوع چیہ؟

زن عمو با مکث گفت: والا ما ہم نمیدونیم اما از صبح گرفتس!

با مکث گفتم: بہ خاطر ما

زن عمو ناراحت گفت: چی بگم؟

امیر علی با اخم گفت: مگہ ما با کارامون کسیو اذیت میکنیم؟

قیافم پکر بود کہ امیر یہ نگاہ بہ قیافم انداخت و گفت: گربہ شرک این طوری نکن خودتو خندیدم و حرفی

نزدم کہ با صدای داد بابا 2 متر پریدیم هوا

یعنی چی بابا یعنی ما بزاریم پسر امون....

و دیگہ صداسش نیومد

من امیر علی بہم نگاہ کردیم

کہ مامان گفت: حالا مطمئنم یہ چیزی دربارہ شما دوتاس فقط کاری کردہ باشید پدرتونو در میارم!

با چشای گرد شدہ گفتم: چہ کاری مامان جان؟
 بعد از چند دقیقہ او مدن پایین قیافہ بابا اینا گرفتہ بود!
 یہ زرہ خیرہ بابا شدم و گفتم؛ چیزی شدہ؟
 بابا سر تکون داد و گفت: ہیچی نشدہ!
 امیر علی سر تکون داد و گفت: صدای داد بابایی بی دلیل نبود قطعاً
 کہ عمو گفت: ہیچی نیست بچہ ہا
 سر تکون دادم و گفتم؛ حتما ہمین طورہ کہ میگید امیدواریم ربطی بہ ما نداشتہ باشہ عمو
 سرشونو انداختن پایین و چیزی نگفتن
 بابایی بعد از چند دقیقہ با مکث گفت: شما کاری ندارید برید کارتونو انجام بدید؟
 امیر با بی خیالی گفت: بگید نخود سیاہ چرا زور میزنید؟
 عمو با اخم گفت: بسہ امیر برید اتاقتون
 امیر علی با حرص گفت: بہ بچہ دوسالہ این شکلی زور نمیگن شما بہ ما میگید!
 عمو ایندفعہ محکم تر از دفعہ قبل گفت: امیر علی برو بالا حتما کاری داریم کہ بہ شما مربوط نمیشہ!
 این دفعہ من با پوزخند گفتم: چشم فقط بابا بہ قول خودتون بچہ نیستیم سر در میاریم موضوع چیہ!
 مامان با خندہ گفت: برید اتیش پارہ ہا
 رفتیم اتاق امیر علی
 نشستم روی تخت و سینمو ماساژ دادم و نفس عمیق کشیدم کلا آسم مادر زادی داشتم.
 نفسمو دادم بیرون امیر گیتارشو برداشت و سرگرم تنظیمش بود.
 منم دارتاشو برداشتم و شروع کردم بہ بازی
 امیر علی بعد از چند دقیقہ گفت: بہ نظرت موضوع چیہ؟
 یہ پوف — کشیدم
 و گفتم: فہمیدی بہم بگو برادر
 امیر علی مشکوک گفت:
 حس میکنم یہ چیز خیلی مہمہ!

با مکث گفتم: والا چی بگم امیر؟

خودمو پرت کردم روی تخت کہ امیرم نشست کنارم و گفت: ولش بابا اگہ بہ ما ربط داشتہ باشیم میفہمیم

سرمو تکون دادم و گفتم: آره دیگہ

من خوابم میاد برم اتاقم

امیر سر تکون داد و گفت: برو داداشی

رفتم داخل اتاقم کہ کنار اتاق امیر بود ضبطو روشن کردم و اہنگ زدبازیو گزارشتم، صداشو رو بلند

کردم

خودمو رو پرت کردم روی تخت

و ہمراہش میخوندم

آره اینا خلی پلنگن اینا خیلی پلنگن

صداشو کم کردم اروم اروم خوابم برد.....

غلت زدم تو جام، چشممو باز کردم و مالوندمشون

رفتم حمام یہ دوش اب یخ گرفتم تا سر حال بیام

اومدم بیرون یہ پیرہن لی پوشیدم با شلوار لی

موہامو دادم بالا عینکم گزارشتم روی موہام کولمو برداشتم و کتابمو گزارشتم و رفتم بیرون

یہ سلام دادم و نشستم پشت میز صبحانہ

از امیر خبری نبود

پرسیدم: امیر علی خوابہ؟

صداش از پشت اومد و گفت: من اینجام پسر عمو

برگشتم سمتش یہ ست سیاه سفید زده بود

نشست پشت میز

کہ صدای بابای بلند شد: امروز کارتون دارم نمیخواد برید دانشگاہ!

امیر علی سرتکون داد و گفت: اما بابای کلاسامون واجبہ!

بابای محکم گفت: امیر علی!

جدی رو بہ بابا گفتم:میشہ بدونیم چہ خبرہ ؟
 عمو با اخم گفت :میفہمید دیگہ چقدر عجولید شما دوتا!
 با مکث گفتم :باشہ ہر چی شما بگید
 صبحانمو خوردم رفتم بالا و کولمو پرت کردم روی تخت
 بلا تکلیف موندم یعنی چی میخواد بگہ لبامو پر باد کردم و یہو خالی کردم
 رفتم بیرون امیر دم اتاق بابایی و ایستادہ بود در زدیم یہ بفرمایید گفت کہ امیر در رو باز کرد و وارد
 شدیم بہ اتاق کار بابایی
 نشستیم کہ گفت :ببنید بچہ ہا شما شما باید برید ترکیہ!
 امیر علی با داد گفت:چــــی!
 بابایی با خونسردی گفت :برید ترکیہ
 اما من با آرامش ہمیشگیم گفتم:چرا ؟
 بابایی نفسشو داد بیرون و گفت: چراشو نمیخوام بدونید اما باید برید اون ور فکر کنید یہ تبعیدہ
 این دفعہ منم با حرص گفتم :بابایی چی دارید میگید زندگی ما اینجاس
 بابایی با مکث گفت :زندگیتون میسہ اونجا !
 امیر علی با پوزخند گفت :این چہ حرفیہ میزنید تبعید ہہ خندہ دارہ اقا جون
 بابایی با اخم گفت :امیر مودب باش
 امیر علی با مکث گفت :شما دارید دربارہ آیندہ ما صحبت میکنید
 بابایی ہم سر تکون داد و گفت: اونجا آیندہ بہتری دارید مطمئن باشید
 من با لحنی کہ توش التماس بود گفتم : بابایی لطفا!
 بابایی با لحن عصبی گفت: چپہ اونجا زندگیتون بہترہ مگہ شما طراحہ نمیخونید استامبول معدن
 طراحہ
 برید اونجا عشق کنید ازاد باشید
 بہ امیری نگاہ کردم کہ کہ با حرص نگاہ میکرد لبمو جویم و گفتم: نکنید آقا جون
 بابایی ایندفعہ صداشو بلند کرد و گفت :ہمین کہ گفتم بہ زودی ویزا و اقامتتون حاضر میسہ

و رفت بیرون

به امیر نگاه کردم که گفت: ترکیه از کجاش در اومد؟

با اخم گفتم: وایی وایی اخه این چه کاریه؟

رفتیم بیرون بابابزرگ رفته بود رو به بابا گفتم: بابا این کارا یعنی چی مگه ما چیکار کردیم؟

بابا سر تکون داد و گفت: بارلاس برید اون ور ایندتون بهتره!

امیر علی ناله وار گفت: عمو چی میگید شما؟

عمو با ابهت همیشگیش گفت: حرف روی حرف بابایی نزنید ناراحت میشه

ایندفعه من با صدای آروم که خودم هم با زور شنیدم گفتم: عمو داره گند میزنه به ایندمون از بابای توقع نداشتیم

بابا با قیافه درهم گفت: پسر من به صلاحتونه به خدا شما برید پشیمون نمیشید

واسه دانشگاه میرید یکی از بهترین دانشگاهای اونجا چی میخواید دیگه؟

امیر یه اما گفت که ...

مامان گفت: برید اصلا شاید برگشتید باشه

مکت کردم مگه میتونستم رو حرف همشون حرف بزنم سرمو انداختم پایین و گفتم: هر چی شما بگید

امیر علیم پشت بند من گفت: دارید نامردی میکنید در حقمون و رفت تو اتاقش

باورم نمیشد اقاچون با ما همچین کاری کنه!

مادرسته شیطان بودیم

اما جلوی بابای زبونمون بسته

لباس تو خونگیم رو پوشیدم و رفتم پایین

امیر علیم پکر روی کاناپه نشسته بود

منم کتابی که دستم بودو شروع کردم به خوندن

با صدای زن عمو سرمو بلند کردم

که گفت: چتونه شما دوتا نمیرید که بمیرید خدایی نکرده میرید یه کشور که از هر لحاظ عالیہ

امیر علی با پوزخند گفت: هیچیمون نیست

منم چیزی نگفتم ساعت 5 بود
 رو به امیر گفتم: میرم باشگاه نمیای
 امیر سر تکون داد و گفت: نه حوصله ندارم یه باشه گفتم
 و رفتم اتاقم حاضر شدم او مدم برم
 صدای مامان بلند شد: بارلاس ورزش سنگین نکنیا حالت بد میشه
 با پوزخند گفتم: مامان من چند ساله دادم باشگاه میرم!
 و هیچم نمیشه و به طعنه گفتم: تو ترکیه که دیگه شما نیستی
 از در رفتم بیرون باشگاهم چند کوچه اون ور تر بود ترجیح دادم پیاده برم
 شروع کردم به راه رفتن

به مدارک رو به روم چشم دوختم ، با صدایی بابایی سرمو اوردم بالا
 بابایی نگاهمون کرد و با مکث گفت: همه کاراتون درست شده ویزا و اقامتون شما الان جزوی از
 شهروند ترکیه به حساب میاید
 با بهت گفتم اقامت یک سال حداقل چند ماه طول میکشه!
 بابایی یه اره گفت و ادامه داد اما من خیلی وقته کار های شمارو درست کردم
 لبم رو گاز گرفتم و به مدارک نگاه کردم
 امیر علی با اعصاب داغون رفت بالا و درو محکم کوبید
 بابای سرشو به علامت تاسف تکون داد و گفت: دانشگاهتون درست شده هر چند درس شما یه سال بیشتر
 نمونده!

یه پاکتو نشون داد و گفت: یه خونه 100 متری به اندازه دوتاتون تو منطقه خوبه استامبول
 اونجا زندگیتون خوبه بارلاس
 آروم گفتم: امیدوارم بابایی
 بابایی یه نفس عمیق کشید و گفت: هر ماه به حسابتون پول واریز میکنم
 اونجا یه زندگی راحت دارید ازادی هر کاری دوست دارید میکنید!

یه لبخند زدم و گفتم: بله حق با شماست

چیکار کنم همیشه جلوی بابایی و اصلا جلوی بزرگترم کم می آوردم

بابایی یه لبخند زد و گفت: بلیتتون واسه پس فرداست!

بعد از چند لحظه یه صورت بابا نگاه کردم و با ناراحتی گفتم: او هوم ببخشید من میرم اتاقم

بابا سر تکون داد و گفت: برو پسر

رفتم داخل اتاقم تیشرتمو با حرص دراوردم و به بی عرضگی خودم خندیدم

رفتم داخل حمام و اب داغ رو باز کردم و وایستادم زیرش

چشامو بستم و اروم مشت زدم به دیوار

بی حال چشامو باز کردم و یه زره ابو سرد کردم و یه نفس عمیق کشیدم به سرفه افتادم در حمامو باز

کردم و از میز کنار حمام اسپرمو برداشتم و زدم

درو دوباره بستم روی اینه بخار نشسته بود

با انگشت روش نوشتم تبعید_ ناخواسته

-امیر علی -

با حرص دستامو مشت کردم و پناه بردم سمت گیتارم

برش داشتم چشامو بستم و شروع کردم به زدن

تنها کاری که بهم آرامش میداد و میتونستم خودمو کنترل کنم

در اتاقم زده شد یه بفرمایید گفتم

و با گیتارم سرگرم شدم از بوی عطرش فهمیدم بارلاس هستش

سرمو اوردم بالا از موهای خییش معلوم بود حمام رفته نشست کنارن و گیتارمو گرفت

و گفت: بسه دیگه بابا چرا انقدر به خودت فشار میاری؟

حالا نکه ما خیلی خونه هستیم میریم ترکیه

چند ماه یه بارم یه سری بهشون میزنیم

با صدایی که غم توش بیداد میکرد گفتم: بارلاس زندگیمون در عرض 5 روز رفت هوا

باورت میشد؟

سرشو انداخت پایین
 باورم نمیشد اما حالا شده ادم که نمیتونه با سرنوشتش بازی کنه
 اصلا یہ حکمتی توش هست
 جواب دادم: نمیدونم ولی چقدر خوبه که حداقل تو هستی
 بارلاس با خنده گفت: ولی خوبه ها یہ تفاوتی تو زندگیمون ایجاد میشه!
 اونجا عشق میکنیم یہ عمر فیلماشونو دیدم حالا میشیم شہروندش
 زدم پشت گردنش کہ دست خودم درد گرفت
 غر زدم: ماشاءلله گردن کہ نیست قلہ ہیمالیاس لامصب دست من شکست این یہ آخم نگفت
 قہقہش رفت هوا و گفت: خوب تو ہم ہیکل درست کن!
 یہ نگاہ بہ خودم کردم ہم قدم خوب بود ہم ہیکلم
 با طعنہ گفتم: کہ مثل تو بشم!
 و لیامو باد دادم و گفتم: ہرکول
 بارلاس دویید سمتم و کلمو خوابوند و گفت: کی ہرکولہہہہ
 با خندہ گفتم: تو تو تو
 انقدر زورش زیاد بود میتونست منو بغل کنہ بغل کرد و پرتم کرد روی تخت منم قل قلکی
 بہ غلط کردن افتادہ بودم
 بارلاس با خندہ گفت: کی ہرکولہ
 با خندہ گفتم: تووووو
 وایستاد عقب و گفت: تو ادم نمیشی من برم بخوابم
 سرمو کج کردم و گفتم؛ فرشتہ ہا کہ ادم نمیشن
 بارلاس: تو فرشتہ ای ولی از نوع شیطانہ
 ابرومو بروم بالا و گفتم: بہ ہر حال شیطانم یکی از فرشتہ ہای خداست دیگہ
 کنار در یہ خرس بود برش داشت
 و پرت کرد سمتم

جای خالی دادم کہ خورد بہ گلدون
روی میز توالت و شتلق شکست
زد توسرش و گفت: ای خدا عمہ منو ریز ریز میکنہ!
این کادویی بود کہ از کربلا و اسش آوردن
تازہ فہمیدم چہ بلای بہ سرمون اومدہ!
یہ نگاہ بہ بارلاس انداختم
و با نالہ گفتم؛ نہہہہہ
و خودمو پرت کردم روی تخت
تنہا کاری کہ بہم ارامش میداد و میتونستم خودمو کنترل کنم
در اتاقم زدہ شد یہ بفرمایید گفتم
مامان سریع گفت؛ چی شدہ امیر علی؟!
اب دهنمو صدا دار قورت دادم و گفتم؛ امم چیزہ
مامان چشاشو ریز کرد و گفت: چیزہ؟
بارلاس روی شقیقشو خاروند و گفت: ااا ممم چیزہ زن عمو
مشکوک نگاہمون کرد و اروم رفت پشت تختم
یہ او ا خاک بہ سرم گفت
و ملافرو گرفت طرفمون و گفت: کار کدومتون بود؟
من دستمو گرفتم طرف بارلاس و بارلاس طرف من
مامان تہدید وار سر تکون داد و گفت کہ این طور اون نزدیک تر میومد و ما میرفتیم عقب تر بارلاس
درو باز کرد
و شروع کرد بہ دوییدن و منم پشت
بندش مامان ہم دنبالمون دویید و گفت: وایستید ببینم ما از دست شما چیکار کنیم؟!
بارلاس برگشت و با خندہ گفت: قرارہ چیکار کنید میدونیم خیلی خوبیم نیازی نیست کاری کنید!
مامان حرصی تر شد و تند تر دنبالش دویید

کہ داد زدم: ندو پسر عمو حالت بد میشه!
 اما کیہ کہ حرف گوش بدہ مامان و ایستاد
 و گفت: بار لاس پسر م ندو حالت بد میشه!
 بار لاس و ایستاد و نفس نفس میزد
 و گفت: ای جون این بیماری جایی بہ درد ما خورد
 از پشت مامانش با ملاقہ کوبید تو سرش و گفت: بار لاس از دست تو
 دستشو گذاشت رو سرش و گفت: اخ سرم مامان بابا یہ پا پاندای کنگ فو کار گرفته بابا یہ زرہ لطیف تر
 مہربون تر رفتار کنید!
 ای سرم وای سرم اوفف بابا بیا ببین پسر تو کشتن بیا بہ دادش برس
 مامانش بہ حرص گفت: بار لاسسس کہ من پاندام!؟
 بار لاس با نالہ گفت غلط کردم ننه جون!
 اومد برگردہ کہ بہ من خورد گوششو گرفتم
 گفتم: گودز لا بسہ بابا اندازہ پدر پدر پدر پسر تو سن داری اندازہ پینوکیو بینی داری انقدر دروغ گفتی
 بزرگ شدہ دیگہ
 با اخم نگاہم کرد گفت: اون ترن هوایی ببند کبریت
 -دانای کل-

حاج محسن از اتاقش شاہد کل کلا و شوخی و خندہ ہاش نوح ہاش بود
 و مطمئن بود دلش واسہ این دوتا پسر کہ کل روح و شادی خونن تنگ میشہ
 اما چارہ ای ندارہ بہ خاطر خودشون دست بہ این تبعید_ ناخواستہ زدہ بود
 وگرنہ اون بار لاس و امیر علیو بیشتر از ہمہ دوست داشت
 این دوتا پسر پاک بودن
 تہ کار ای پسر و نشون درست کردن موہاشون و ہیکلاشونہ
 تہ تہ شیطنتاشون کل کل کردن با ہم دیگس
 ناموس میشناسن شرف دارن بی غیرت نیستن
 اما مجبورہ بہ امیر المونین قسم بہ خاطر خودشون و آیندشونہ

گریه های شبونه مادرشونو میبینم

اما به خاطر خودشونو آگه ایران بمونن صدمه میبینن

حساسن دوست ندارم خم به ابروشون بیاد

دوست ندارم هیچ وقت این خنده های از ته دلشون بشه یه پوزخند از خاطرات تلخشون

دوست دارم دلشون اندازه اسمون پاک بمونه و ته ته غماشون دعوا با هم دیگه باشه و کم شدن نمرشون

باشه

دوست دارم تو دنیای بچگیشون بمونن

اون ور ازادن که شیطونیشونو خالی کنن

از رشتشون استفاده کنن پیشرفت کنن

زندگی کنن

-بارلاس -

کولمو برداشتم و سوار ماشین شدم که بریم دانشگاه

رسیدیم و رفتیم سر کلاس نشستم سر جام

امیر علی زیاد طرف میز استاد میگشت

استادمون یه پسر 30 ساله بود

امیر انقدر باهوش راحت بود که اسمشو صدا میزد

استاد اومد سر کلاس که امیر اومد نشست سر جاش

و با یه لبخند ملیح نگاهشو دوخت به استاد

منم 2 چشم داشتم دوتام قرض گرفتم که ببینم

چه اتفاقی قراره رخ بده

با صدای داد استاد صدای قهقهه منو امیر علی فضای کلاسو پر کرد

امیر روی صندلی پونز گذاشته بود

اومد نزدیک امیر علی، امیر علی پاشد و یه قدم رفت عقب

و گفت: ای وای دانیال جونم دیگه 4 تا پونز که این حرفارو نداره

دانیال با اخم گفت: تو ادم نمیشی؟

امیر علی با خنده گفت مگه هوری های بهشتی ادم میشن

همون طور که به من اشاره کرد

و گفت: همون طور که هرکولم ادم نمیشه منم نمیشم

با اعصبانیت نگاهش کردم

استاد خندش گرفته بود که گفت: بله بله

امیر علی با حالت ناله و گریه گفت: اسی جون (مخفف استاد) دارم میرم از این بهشت

استاد با تعجب به من نگاه کرد

و گفت: این توهم زا مصرف کرده؟

امیر علی با حرص گفت: دست شما درد نکنه معتادم شدیم توهم زا چیه یه بارکی بگو هرویینی، شیشه ای چیزی! پوفف

و رو به همه گفت: بدی خوبی چیزی دید حلال کنید

منو بارلاس فردا شب

دستشو به علامت پرواز گرفت و گفت: واسه همیشه و اقامت میریم

همه یه چییبیی بلند گفتند

و استاد گفت: یعنی چی؟ برای چی؟

امیر علی با ناراحتی واقعی نشست پشت میز

و گفت: تبعید_ ناخواسته به زور بابابزرگمون میفرسته ترکیه

استاد با پوزخند گفت پسر ای 23 ساله رو با زور دارن میفرستن خنده داره

ایندفعه من سرمو گذاشتم رو میز و گفتم: واسه شما شاید اما ما رو حرف بابابزرگمون حرف نمیزنیم

یه ذره نگاهمون کرد و با ناراحتی گفت: بریم سر درسمون

کلاس که تمام شد کلاسی بعدیم رفتیم

سوار ماشین شدیم که امیر علی گفت: مهمونی گرفتن میری؟

چشامو مالوندم و گفتم: کجا؟

امیر علی با مکث گفت: مهمونی ارشہ ہمہ بچہ ہا با خواہر یا نامزداشون میان.
با بی حوصلگی گفتم خودت میدونی برو خونہ لباسامونو عوض کنیم بعد بریم
یہ باشہ گفت

و رفت سمت خونہ

رسیدیم خونہ مامان سلام داد

جوابشو دادم رفتم اتاقم یہ پیرهن چہار خونہ سیاہ قرمز با شلوار سیاہ
موہامو تو اینہ نگاہ کردم و رفتم بیرون

دیدم امیر علی گیتارشم برداشتہ

نگاہ خیرمو کہ دید گفت: ارش زنگ زد و گفت گیتارو ببرم.

یہ اہان سرسری گفتم رفتیم پایین

و رو بہ مامان گفتم: شب ما شاید دیر بیایم

مامان سر تکون داد و گفت: باشہ مراقب خودتون باشید

یہ اکی گفتم

سویچ ماشینمو برداشتم

نشستم داخلش امیر علیم نشست

ضبطو باز کردم

و صدای اہنگ پسر بد زد بازی تو فضای ماشین پخش

امیر علی با پوزخند گفت: چہ این اہنگا کہ تو گوش میدی؟

قسمت رپشو شروع کردم بہ خوندم:

*یہ پسر بد میشہ

یہ پدر بد راہ راستو ول کنہ

بز نہ چپ *

پشت چراغ قرمز و ایستادم با صدای یکی برگشتم سمت پنجرہ یہ پسر بچہ بود چقدرم ناز

پسرہ: عمو یہ فال بخر

یه لبخند زدم و کیف پولمو از جیبم دراوردم
و یه ده تومانی از داخلش دراوردمو گفتم: 2 تا فال بده
با ذوق یه باشه گفتم و دوتا فال داد داد 50 تومانی دادم که گفتم: عمو خورد ندارم
جواب دادم: نمیخواد ووروجک اونم برو شام بخور
یه مرسی از ته دل گفتم چراغ سبز شد
رو به بچه گفتم: خداحافظ
یه خداحافظ گفتم
راه افتادم اپارتمان ارش زدم روی ترمز و از ماشین پیاده شدیم
رفتیم داخل ارش اوند جلو
و گفتم: به به پسرای فراری جمع
امیر علی: وقت نمی‌مونه واسه ادم که ..
ارش خندید و گفتم: بیاید تو به به مطربمونم که وسایل مطربیشو آورد
امیر علی پشت گردنشو فشار داد
و گفتم: اسم هنری موسیقو خراب نکن بی کلاس!
ارش با خنده گفتم: غلط کردم غلط کردم ول کن بابا شکست!
بی خیال رفتم داخل
همه بچه ها یا خواهرشون بود نامزدشون
در واقع دور همی به حساب میومد نه پارتی
ارش با خنده همیشگی که رو لبش بود
گفتم: امیر علی همین الان یه اهنگ قشنگ بزن ببینم
امیر: به روی چشم
(میلاد باران)
فقط خود تویی
*گزشته ها گزشت چشاتو روش ببند ایندرو ببین

این زندگی درست مثل نگاہ تو شیرین بعد از این
 این روزا قلب من من از بینهایتی وابستگی پرہ
 تو ہم مثل خودم عاشق شدی ارہ حتما ہمین طورہ
 (بچہ ہا شروع کردن بہ دست زدم و امیر علی ادامشو خونند)
 فقط خود تویی ہر چی کہ ہست نیست
 ہیچکی بہ جز تو نیست فقط خود تویی
 عزیز ترین کسم من بہ تو میرسم من بہ تو میرسم
 فقط خود تویی ہر چی کہ ہست نیست
 ہیچکی بہ جز تو نیست فقط خود تویی
 عزیز ترین کسم من بہ تو میرسم من بہ تو میرسم
 من عاشق تو ام رفتارمو ببین کامل مشخصہ
 میخوام بدونی کہ عشقت برای من خیلی مقدسہ
 نگاہ تو برام اصلا غریبہ نیست پر از محبتہ
 یہ لحظہ شک نکن عشقم میون ما طولانی مدتہ
 فقط خود تویی ہر چی کہ ہست نیست
 ہیچکی بہ جز تو نیست فقط خود تویی
 عزیزترین کسم من بہ تو میرسم من بہ تو میرسم
 فقط خود تویی ہر چی کہ ہست نیست
 ہیچکی بہ جز تو نیست فقط خود تویی
 عزیز ترین کسم من بہ تو میرسم ****

ہمہ و اسش بلند دست زدن

امیر علی خم شد و گفت چاکرتونم

امیر علی نشست کنارم و گفت: ہوف دستم خستہ شد

واسہ ہمہ نوشابہ آوردن

من سیاه برداشتم امیر علی پرتغالی برداشت

گوشیم زنگ خورد جواب دادم

بابا بود

از ارش یه اتاق پرسیدم رفتم تو اتاق و گفتم؛ سلام بابا

_ سلام کجا بید شما؟

یه نفس کشیدم و گفتم: بابا مهمونی هستیم.

بابا با لحن سرزنشی گفت: پارتی؟

یه پوفف کشیدم و گفتم: بابا همه یا با نامزداشونن یا خواہراشونن به خدا یه دورہمی سادس

بابا با لحنی خسته گفت: شب زود بیاید خونہ میدونی بابا بزرگت حساسہ و گرنہ به من باشہ کارتون ندارم

پسرم

با لبخندی کہ حرص قاطی اش بود گفتم: ببخشید بابا بزرگ دیگہ کاری موند رو ما نکرده باشہ ہہ

انگار بچہ دبستانیم خدا حافظ!

و قبل از اینکه قطع کنم صدای خندہ بابا رو شنیدم

و گوشو قطع کردم و رفتم بیرون

نشستم روی کاناپہ کنار امیر و یه سیگار از ارش گرفتم و اتیشش زدم

امیر از دستم گرفت و گفت: خیلی ریہ ای درست حسابی داری این زہر ماری رو ہم میخوای بکشی

ازم گرفت و توی جا سیگاری خاموش کرد و گفت: کی بود؟

جوابشو ندادم کہ گفت: هویی بار لاس با توام

با یه پوفف جوابشو دادم: بابا بود

با چشای درشتش نگاهم کرد یعنی چی گفت؟

با پوزخند گفتم: زود بیاید میدونید کہ بابا بزرگتون حساسہ

امیر علی با یه اه خودشو پرت کرد روی کاناپہ و گفت: بچہ دبستانی مثل ما بازخواست نمیشہ

و بایہ زہرہ مکث گفت: بار لاس تو ترکیہ ازادیم الان خواہان این تبعیدم

چیزی نگفتم و نگاه کردم بہ کسای کہ میرقصیدن

رفتہ اشپزخانہ و از نامزد ارش یہ لیوان اب خواستم یہ لبخند زد و گفت: الان بہتون میدم
یہ لیوان برداشت و از یخچال پرش کرد و گفت: بفرمایید یہ ممنون گفتم و لیوانو گرفتم و یہ ضرب سر
کشیدم .

لیوان گذاشتم روی ظرف شویی و رفتہ بیرون بچہ ہا خواستن جرعت حقیقت بازی کنن کہ من
امیر علی و بعضی دیگہ بازی نکردیم و بہ بازی اونا نگاہ کردیم ساعت 12 بود رو بہ امیر گفتم: بریم؟
سرشو تگون داد و گفت: باشہ

بلند شدیم از بچہ ہا خداحافظی کردیم و رفتیم بیرون
رسیدیم خونہ رفتہ داخل اتاقم و خودمو پرت کردم روی تخت
ای خدا کاش یکی بود لباسمو در میاورد صورتمو مالیدم بہ بالمش اصلت حوصلہ پاشدن و درآوردن
لباس نداشتم

ہمون طوری خوابم برد
با صدای امیر علی چشممو باز کردم
پاشو دیگہ ہرکول ساعت 2 ظہر یہ نگاہ بہ ساعت دیواری کردم
و گفتم؛ من چقدر خوابیدما و یادم افتاد امروز آخرین روزیہ کہ تو کشورمم پاشدم پیر ہنمو کہ از دیشب م
وندہ بود درآوردم و انداختم روی تخت

2 تا چمدون از بالای کمد برداشتم و رو بہ امیر گفتم: وسایلتو جمع کردی ؟
با بی میلی گفت: ارہ

و فہمیدم حرف دیشبش کاملاً چرت بودہ

چند تا کتاب گذاشتم لباسام کتابای درسی و خلاصہ ہر چی لازم داشتم بستمشون ساعت 3 بود رفتہ
پایین کہ مامان گفت: تو زندہ ای ما فکر کردیم اصلاً نیومدی ساعت 3

بارلاس: داشتم وسایلامو جمع می کردم

مامان یہ اہان گفت

ساعت 8 پرواز داشتیم باید از 6 میرفتیم

ناہارمو خوردم و کم کم حاضر شدیم

از ہمہ خداحافظی کردیم مامانامون گریہ میکردن و اخرین نفر بابایی رو بغل کردم و گفتم: امید وارم
پشیمون نشید!

دست زد به پشتم و گفتم: مراقب خودتون باشید

با امیر سوار هواپیما شدیم کی باورش میشد زندگی ما در عرض 6 روز این طوری بشه

امیر علی هم تو فکر بود مطمئنم اونم داره به این موضوع فکر میکنه

چشامو بستم و به آینده فکر کردم قراره چی بشه چی در انتظارمونه

خوابم نبرد گوشیمو در آوردم و رفتم تو ماشین بازی شروع کردم به بازی

بازی که می کردم همچی فراموشم میشد

وقتی به خودم اومدم که گفتن هواپیما در حال فرود اومدنه و کمر بندامونو ببندیم

امیرو بیدار کردم و گفتم: کمر بندشو ببند

هواپیما فرود اومد و ما

پا تو دنیای جدید گذاشتیم

دنیای متفاوت تر از دنیای خودمون دنیای پر از گرگ تو لباس دوست و ای کاش میموندیم تو دنیای

بچه گونمون کاش بزرگ نمیشدیم

کاش چرخ فلک دنیا نمیچرخید و اینبار نوبت ما نمیشد اما حیف که چرخ دنیا در حال چرخشه

امیر علی بلاخره صداش در اومد و گفتم: اینم استامبول

خندیدیم و چیزی نگفتم سوار یه تاکسی شدیم و ادرس خونه ای که بابایی خریده بودو دادم

رفت داخل یه کوچه که همه خونه ها ویلایی بودن

دم یه خونه نگه داشت پولشو حساب کردیم و پیاده شدیم

یه نگاه به خونه کردم و گفتم: چه از بیرون باکلاسه

خندید امیر علی و گفتم: بریم ببینم باطنش چیه

خندیدیم امیر علی کیلیدو دراود و درو باز کرد

رفتیم داخل نه خوب بود یه خونه دوبلکس که 2 تا اتاق داشت و یه پذیرایی بزرگ پله میخورد میرفت بالا

اتاقاش بالا بودش

ست خونه سیاه سفید یه خونه اسپرت بودش

خونه خیلی شیکی بود !

خودمو انداختم روی کاناپه سفید و چشممو بستم امیر علی یه سوت زد و گفت: اوفف عجب خونه ای نه

بابا این بابایی هم اش نخوره یه چیزی میشه

زیر لب غر زدم و گفتم: بشین دیگه بابا انقدر راه نرو سرم درد گرفت خندید و اونم خودشو پرت کرد

روی کاناپه و گفت: اتاقتش دوبرابر اتاقای تو تهرانمون بود

امیر با چشام بسته گفت؛ فردا باید بریم کارای دانشگاه

سر تکون دادم و گفتم: اره یکی اون یکیم بدون ماشین اصلا نمیشه جایی رفت باید ماشینم بخریم !

امیر علی یه او هوم گفت و ادامه داد پاشو بریم بخوابیم دیگه ساعت 11 شبه پاشو بخوابیم

یه باشه گفتم و خودمو روی همون کاناپه ای پذیرای ول کردم

با صدای امیر علی چشممو باز کردم

پاشو بریم دانشگاه !

یه فردا گفتم و چشممو بستم

امیر علی با حرص گفت: چی فردا؟

خواب الود جواب دادم فردا میریم امروز حالش نیست حالا هم اون دهنو ببند میخوام بخوابم و دیگه

صداش نیومد

-امیر علی-

رفتم یکی از اتاقا رو واسه خودم برش داشتم گیتارمو گذاشتم گوشه دیوار

و لباسامو هم توی کمد و کشو جا دادم

کتاب خونش خالی بود کتابای که داشتمم گذاشتم باید یه ذره کتاب بخرم

پنجره ای اتاقمو باز کردم و نگاهمو به بیرون دوختم به ساحل یه نفس عمیق کشیدم خوبه هر دوتا اتاقا

رو به ساحله

یه دختر پسری نگاهم افتاد که هم دیگرو بغل کرده بودن و کنار ساحل راه میرفتن

اتاقمو ول کردم و رفتم پایین

اوفف این بارلاس چقدر میخوابه کوسن روی مبلو برداشتم و کوبوندم تو سر بارلاس و گفتم: گودزیلا
 ساعت 2 پاشو !
 گنگ بلند شد و خنگ به من نگاه کرد
 و گفت: ما کجاییم ؟ اینجا کجاست ؟
 با قهقهه گفتم: ما ترکیه هستیم خونه ای خودمون
 نگاهم کرد و گفت: هومم اهان
 یه موفف کشیدم و گفتم: پاشو بریم یه زره واسه خونه خرید کنیم وگرنه از گرسنگی میمریم خرس قطبی
 یه باشه گفت
 و رفت از چمدونش یه دست لباس برداشت و گفت: من میرم حمام
 یه باشه گفتم
 -بارلاس-
 رفتم حمام وزیر اب سرد
 دستامو بردم بالا و یه خمیازه کشیدم
 یه دوش سر سری گرفتم با اب سرد که سر حال بیام
 از حمام دراومدم و یه پیراهن طوسی پوشیدم با شلوار سیاه
 یه سویشرتم برداشتم و پوشیدم روش و جلوشو باز گذاشتم
 موهامو با سشوار خشک کردم و یه طرفی دادم و یه ذره از عطر لالیک به خودم زدم
 رفتم پایین امیرم حاضر بود
 گفتم بریم یه لبخند زد رفتیم بیرون درو بستیم
 شروع کردیم به پیاده راه رفتن
 صدای خنده های دوتا دختر توجهمونو جلب کرد وای خدای من چقدر زیبا بودن
 هر دوشون واقعا ناز بودن با نیشگون امیر علی به خودم
 و در گوشش گفتم: چقدر خوشگلن
 امیر علی با مکث گفت: ااره واقعا خوش به حال شوهراشون

خندیدم

دختر! نگاہشون بہ ما افتاد

و او مدن جلو با تعجب نگاہمون کردن

و گفتن: جدید او مدید این محل؟

من جواب دادم: ارہ

یہ نگاہ انداخت یکیشون و گفت: عالی بای ہم سایہ های جدید و از کنارمون رد شدن

امیر علی دندوناشو سایید روی ہم و گفت: اینا الان قصطشون مسخرہ کردن ما بود؟

ابرو انداختم بالا و گفتم: احتمالا!

خندید و چیزی نگفت

رسیدیم بہ سوپرش رفتیم داخل ہر چی کہ لازم داشتیم خریدیم اوفف چہ بارونی میومد

وسایلا رو حساب کردیم و رفتیم بیرون

رسیدیم خونہ رو بہ امیر علی گفتم: ہزار اشپز خونہ الان با ہم میایم میچینمشون یہ باشہ گفت و وسایلا

رو گذاشت اشپز خونہ

اومد نشست و گفت: خدایی دختر! چہ ملوس بودن

یہ نگاہش کردم و گفتم: ارہ خوب بودن ولی الان فکر میکنم اونقدر ہم خوب نبودن

امیر شونہ بالا انداخت و چیزی نگفت ساعت 5 بود کہ امیر گفت: بارلاس حس میکنم اینجا واقعا ازادیم

ہر کاری بخوایم اصلا کیہ کہ زیبایی های این شہرو ببینہ و بگہ نہ بدہ

پکر گفتم ولی ایران یہ چیز دیگس ہم زبون ہمشہری ہیچ وقت اینجا مثل ایران نمیشہ

امیر علی با خونسردی گفت: بارلاس عادت میکنیم دیگہ

با مکث یہ شاید گفتم

-امیر علی -

تراس اتاقمو درشو باز کردم و نشستم پشت میزی کہ بود گیتارمو برداشتم و سر گرم شدم

یہو یہ اہنگ ترکی بہ ذہنم رسید

تبلتمو برداشتم و تو اینترنت ننشو سرچ کردم که واسم بیاره
وقتی آورد از روی رضایت یه لبخند زدم
ننشو نوشتم

یه نگاه روش انداختم و شروع کردم به زدن
اهنگه خیلی خوب بود برای اولین بار خوب میزدم

***Geç kaldım hesapsızca kendi hayatımdan çaldım**

دیرم کردم بدون هیچ حسابی از زندگی خودم مایه گذاشتم

Seni buldum ben bu işten memnun kaldım

تو رو پیدا کردم و از این کار خوشحالم

Olur mu olmaz mı bizi biraz zorlamaz mı

میشه یا نمیشه کمی برای ما سخت نیست

Düşünmedim ben de senden farksız kaldım

منم فکرشو نکردم و هیچ فرقی با تو نداشتم

Hadi beni duy

زود باش منو بشنو

Bu ne biçim buy

این چه اخلاقیه

Gel de yerine başkasını koy

بیا و کسه دیگه ای رو به جایه خودت بزار

Yaşlanınca hasta olunur

موقع پیری مریضی خواهد بود

Yanyanaysak hep çare bulunur

اگہ پیش ہم باشیم ہمیشہ چاره ای خواهد بود

Her şey güzel olacak senle olunca

وقتی با تو باشم همه چیز خوب خواهد شد

Söyleme bana aşka doyun

وقتی از عشق سیر شدی به من نگو

Yalnız benim ol ömrüm boyunca

فقط مال من باش تا آخره عمرت

*Her şeyin farkli

همه با صدای دست زدن برگشتم سمت اتاقم دیدم بارلاس داره دست میزنه و گفت: افرین ترکیه ای ام
سریع زدی بابا تو دیگه کی هستی

صدای بلند یه دختر اومد که گفت: harÿka (عالی)

ابرومو انداختم بالا و نگاهمو از تراس به پایین دوختم یکی از اون دختر صبحیا بود
یه مرسی گفتم که اونم با لبخند نگاهم کرد

دستشو به علامت خداحافظی تکون داد منم سرمو تکون دادم

برگشتم دیدم بارلاس نگاهم میکنه :ا میگم چقدر سر راهمون سبز میشن
خندیدم و گفتم: از دست تو بیا بریم !

رفتیم داخل خونه که گفت: حالا نت اش رو از کجا گیر آوردی ؟

با ابروی بالا رفته گفتم: به عقلت دارم شک میکنم ،خوب اینترنت دیگه !

یه اهان گفت و ادامه داد :فردا دیگه باید بریم دانشگاه !

سر تکون دادم و گفتم :باشه بریم

خبر داری ما ناہار نخوردیم
 خندید و گفت: بیا پایین پاستا آماده درست کردم
 یہ دستت طلا گفتم
 و بہ ہمراہ بارلاس رفتیم پایین
 یہ جون گفتم و گفتم: اصلا تو عشقی داداش؟
 خندید و گفت: بخور بعد دوبارہ برو بہ گیتارت برس کلا با اون یہ تیکہ چوب سیما مشغولی
 با تعصب یہ ہوی کشیدم
 و گفتم: من روی ناموسم حساسما!
 قہقہش رفت ہوا و گفت: گیتارت ناموستہ ??
 ابرو دادم بالا و گفتم: ناموسمہ ز نمہ ارامشمہ ہم نفسمہ شیشہ عمرمو بازم بگم
 دلشو گرفت و با لکنت گفت: نہ ... بسہ فہمیدیم ہمہ چیتہ و دوبارہ ولو شد
 بعد از غذا ظرفارو جمع کردیم
 شستیم و سایلایم کہ خریدہ بودیم چیدیم تو کابینتا یہ ذرہ فیلم دیدیم ساعت 11 بود
 امیر گفت خوابش میاد و رفت جاش
 منم تلوزیونو خاموش کردم چراغای خونرم خاموش کردم رفتم داخل اتاق
 مسواکمو زدم تیشرتمو از تنم دراوردم در تراسو باز گزارشتم کہ ہوا بیاد و خزیدم روی تخت و پتومو تا
 شونہ کشیدم یہ ذرہ فکر کردم عادتہ بود کلا باید بہ یہ چیزی فکر میکردم تا خوابم میبرد
 اروم اروم داشت خوابم میبرد
 و چشم بسته شد

با صدای زنگ گوشی چشممو باز کردم نگاہ بہ ساعت روی دیوار کردم ساعت 9 بود
 از رو تخت بلند شدم یہ خمیازہ کشیدم و رفتم پایین
 امیر علی داشت میزہ صبحانرو مچید تا منو دید گفت: صبحت بخیر
 جواب دادم: صبح تو ہم بخیر

نشستم پشت میز یہ چند لقمہ خوردم

بی میل بلند شدم کہ امیر گفت: حاضر شو

سر تکون دادم و یہ پیراھن کرم پوشیدم با شلوار کرم

موہامو جلوٰی اینہ درست کردم امیرم سر تا پا سیاہ پوشیدہ بود

مدارک دانشگاهو برداشتم و زدیم بیرون یہ تاکسی گرفتیم و رفتیم سمت دانشگاه

تو دانشگاه کارای ادارہ کردیم نشستیم تو کافی شاپش فارسی صحبت میکردیم .

کہ امیر گفت: یہ سر برگردون اون دوتا دختر با یہ پسر کہ کنارشونو بد جور خیرمونن

یہ نگاہ ریز کردم کہ گفتم: اا اینا ہمونابین کہ اون روز تو کوچہ بودن

با دقت نگاہ کرد و گفت: ارہ

اونام کہ نگاہ خیرہ مارو دیدن اومدن جلو اول پسرہ بہ زبون ترک گفت: من کارنم

و دختر چشم خوشگلہ ہم گفت: منم ہازال و خواہرم نیہال از اشنایتون خوشبختم

متقابلن جوابشو دادم و فہمیدیم کارنم داداششونہ

کارن روبہ ما گفت: میشہ بشنیم؟

یہ البتہ گفتم نشستن

کارن گفت: ایرانی ہستید؟

امیر علی سر تکون داد و گفت: ارہ

نہال خیلی بہ امیر علی نگاہ میکرد .

نیشگونہ کہ خواہرش از پهلوش گرفتو دیدم و دستمو گذاشتم روی دہنم و زدم زیر خندہ ہازال انگار

فہمید فہمیدم سرشو انداخت پایین و گفت: ببخشید

با خندہ گفتم: چیزی نیست

گوشیہ ہازال زنگ خورد یہ ببخشید گفت و دست خواہرشو کشید و بردتش اون ور

کارن گوشیشو در آورد و یہ چیزی تایپ کرد و گذاشتش روی میز و گفت: چی میخونید

با لبخند جواب دادم طراحی لباس

کارن: چہ خوب یا عالی

امیر پرسید تو چی میخونی و در جواب فہمیدم ہر سہ شون مدیریت میخونن

کارن پرسید سخت نیست

امیر علی با تعجب پرسید: چی

کارن با لبخند گفت: اینجا

امیر علی سر تکون داد و گفت زیاد نہ یہ اہان گفت کہ گفت: ببخشید من باید برم
یہ باشہ گفتیم

کارن بلند شد و گفت: پس تا فردا

سر تکون دادیم

برگشتیم ویلا ساعت 4 بودش

یہ چیزی خوردیم واسہ ناہار گوشیم زنگ خورد برش داشتم بابا بود.

دکمہ اتصالیو زدم و تماس برقرار شد

یہ الوگفتم کہ گفت: سلام بارلاس خوبی بابا؟

با لبخند گفتم: مرسی بابا جان شما خوبی؟ مامان؟ بابایی؟ عمو؟

_بابا جان ہہ خوبن دانشگاه رفتید؟

_ارہ خداروشکر بدون مشکل کارامون انجام شد

_خداریوشکر

_بابا جان واسٹ پول تلفن زیاد میوفتہ برو!

بابا خندید و گفت: شیطان میخوای از سر باز کنی میگی پول میوفتہ؟

یہ خندہ کردم و گفتم: نہ بہ خدا بہ خاطر خودتون میگم اصلا انقدر حرف بزنینم واستون یہ ملیون پول

تلفن بیاد! خوبہ!

_از دست تو بہ امیر سلام برسون یہ چشم بلند بالا گفتم کہ گفت: خداحافظ ، خداحافظی کردم و گوشو

انداختم روی کاناپہ

نشستم روی کاناپہ کہ گوشیہ امیر علی زنگ خورد یہ نگاہ بہ من کرد و یہ نگاہ بہ من این چرا انقدر

مشکوک میزد؟

رفتم طرف گوشیش کہ با داد یہ نہ گفت

با بہت صداش زد: امیر علی چتہ؟

اب دهنشو جوری قورت داد کہ منم شنیدم و گفت: مگہ فوضولی؟

یہ برو بابا گفتم و گوشو کشیدم بیرون از لای دستش

دہنم از دیدن اسمی کہ سیو شدہ بود باز موند یہ نگاہ بہ امیر علی انداختم و با تاسف گفتم: خاک تو

سرت ازادی این بود واست؟ بردار ہر غلطی میکنی بکن و گوشو انداختم روی سینش

اومدم برم اتاق کہ ، گوشو پرت کرد و سریع بلندشدو از پشت بازومو گرفت و گفت: ا نکن دیگہ

صدامو بردم بالا و گفتم: چی چیو نکنم؟ مثل این پسر ا لا الہ اللہ نزار دهنم و ا شہ امیر علی! دختر رو

ندیدہ شماره گرفتی!

تا الان تو عمرت با چند تا دختر لاس زدی کہ این ترکہ دومیش باشہ؟

خوشگلیش چشتو گرفت یا ادامہ ندادم و گفتم؛ خاک تو سرت فقط خوب فهمیدم کہ با یہ خوشگلی خودتو

ول میکنی

با بہت گفت: بار لاس؟

جواب دادم: زہر مارو بار لاس میزاشتی یہ دوبار اصلا دختر رو میدی میشناختی بعد شماره میدادیو

میگرفتی

امیر علی با اخم گفت: مگہ حتما واسہ دوستی شماره نہالو گرفتم؟

با پوزخند گفتم: اون حیوون نجیبی کہ فکر میکنی نیستما خوب از تو بیشتر حالمیہ کہ کمتر نیست

د لامصب پیش ہر کی بگی ہمون دفعہ اول شماره دادم میفہمہ واسہ دوستی دادی من اگہ چشای تورو

نشناسم کہ دیگہ پسر عموت نیستم!

فقط فقط ہر گند کاری میکنی دیگہ نمیخوام ببینم ازادی این بودش از نظر تو ہہ خاک تو سر من کہ تو

پسر عمومی

امیر علی صداش رو یہ ذرہ بلند کرد و گفت: بسہ ببینم ارہ شمارشو گرفتم از ش خوشم اومد میخوام

باہاش دوست باشم مگہ خلاف قانونہ اقا؟ من حتی نمیخوام دست دختر رو بگیرم اما میخوام دوست باشم.

این کار اگہ تو کشور مون جرم بود این جا نیست!

سری از تاسف تکون دادم و گفتم: خاک تو سرت کہ قانونات فقط واسہ کشورتہ و یہ کشور دیگہ از

خودت در میای و دوبیدم تو اتاق

-امیر علی-

متحیر بہ جای خالی بارلاس نگاہ کردم باورم نمیشد سر یہ شمارہ این طوری کرد!

ایشش حالا خوبہ میدونم بارلاس سر این جور کارا حساسہ خوب خوشم اومد ازش بہ عنوان اولین دختر

روی کاناپہ نشستم

گوشیم دوبارہ زنگ خورد برش داشتتم نیہال بود

جواب دادم و گفتم: بلہ؟

سلام داد و گفت خوبی؟

یہ مرسی گفتم

صدای نیہال تو گوشہ پخش شد

حال نداری یہ اہان گفتم و ادامہ دادم با بارلاس دعوام شدہ یہ اوہوم گفتش یہ ذرہ صحبت کردیم و بعد گوشہ قطع کردم

رفتم بالا در اتاق بارلاسو زدم جواب نداد یہ بار دیگرہ در زدم و گفتم: داداشی؟ پسر عمو؟ جواب بدہ دیگرہ بابا غلط کردم!

بازم جواب نداد نگرانش شدم یہ بار دیگرہ زدم بہ در و گفتم: دلامصب از نگرانی دارم سکتہ میکنم باز کن

جواب نداد باز حرصی در اتاقشو باز کردم و رفتم دیدمش از پنجرہ زل زدہ بہ ساحل با حرص یدونہ کوبوندم تو بازوش و گفتم: مگہ دارم گل لقد میکنم کہ یہ اہن نمیکنی بفہمم زندہ ای و بہ دیار باقی نییوستی؟

برگشت طرفم یدونہ زد روی شونم و با ابروی بالا رفتہ گفت: زیادی حرف میزنی حوصلمو بیشتر از این سر نبر

با بیچارگی نالیدم: اذیت نکن دیگرہ!

جواب نداد و سویشرتشو از روی تخت برداشت و و در حال رفتن بیرون پشتش مثل این جوجہ ہا کہ دنبال ننہ ہاشون راہ میوفتن راہ افتادم و گفتم: ای بابا بابا بارلاس من یہ غلطی کردم دیگرہ حالا بہ چیز خوردنم ننداز دیگرہ!

در خونرو باز کرد و رفت بیرون منم سریع سویشرتمو از روی کاناپہ برداشتم و دنبالش راه افتادم و کہہ گفت: الکی دنبال من راه نیوفت!

برو با نیہال جون بگرد یکی از پشت گفت: کسی منو صدا زد؟

بارلاس و من با ہم برگشتیم دیدم نیہال با یہ خندہ دارہ نگاہمون میکنہ

بارلاس بہ فارسی گفت: عشقت اومد!

نیہال اول با مکث زل زد بہ من و بعد پاشو کوبوند زمین و گفت: ترک صحبت کنید بفہم!

بارلاس با ابر و اشارہ کرد یعنی برو باہاش بحرف و میدونم ہمیش مسخرس کاراش

ہر کاری کردم بارلاس راضی نشد.

با نیہال رفتیم لب ساحل.

نشستیم روی صندلی کہ نیہال گفت: داداشت چش بود؟

یہ مہم نیست گفتم با حس یہ چیز نرم روی دستم سریع دستمو کشیدم دیدم ناراحت شد با مکث گفتم: ما

ایرانیا روی یہ چیزای حساسیم نیہال جان شرمندہ!

نگاہ کرد و گفت: اکی ہانی مہم نیست.

پاشو راه بریم بلند شدیم و شروع کردیم بہ راه رفتن کہ نیہال گفت: امیر من شب میخوام برم کلوپ میای؟

نگاہش کردم کہ با ناز گفت: دلم میخواد یہ پسر ایرانی خوشگل با کلاس ہنرمند ہمراہم باشہ!

از تعریفاش خندہ اومد روی لبم

سرمو تکون دادم و گفتم: باشہ، میام. از خوشحالی یہ جیغ کشید و گفت: خیلی خوبی!

خندیدم اما واسم عجیب بود خیلی زود باہام صمیمی شد یہ ذرہ فکر کردم و فہمیدم خب حتما کشورشون

این طوریہ

رفتیم کافی شاپ ساحلی 2 تا بستنی سفارش دادیم انقدر با اشتہا میخورد کہ منم اشتہام باز شد!

با نیہال رفتیم دم خونہ کہ حاضر بشیم بریم.

در زدم کہ بارلاس باز کرد یہ نگاہ کرد و با حرص گفت: بفرمایید!

یہ ببخشید گفتم، بارلاسو بردم اتاق و گفتم: منم دارم میرم کلوپ، میای؟

بارلاس با چشای گرد شدہ گفت: دیگہ چی؟ بسہ گمشو برو بگو نمیای امیر! بری نہ من نہ تو!

ناامید نگاہش کردم رفتم پایین و گفتم: نیہال جان معذرت میخوام حواسم نبود واسہ یہ کاری باید با

بارلاس برم!

ناامید نگاہم کرد و گفت: اکی، امیر علی بای و رفتش

با حرص رفتم بالا تا در اتاقشو باز کردم بالش خورد تو کلم و پرت شدم روی تخت

بارلاس شروع کرد به قفلک دادنم و گفت: از کی تا حالا دختر باز شدی؟ هان؟

خو دم ادمت میکنم!

از خنده مردم و گفتم: ای بابا ولم کن بارلاس جان من ولم کن مردم اخ اخ

ولم کرد کہ گفت: ادیت نکن دیگه بهش بگو نمیخوای باهاش باشی!

بهش نگاه کردم و گفتم: خجالت بکش مرد گنده اندازه امامزاده صالح سن داری!

-بارلاس-

یہ نگاه کردم و گفتم: اولاً خودت قد امامزاده صالح سن داری نہ من بعدشم معلوم نیست کین از همین

اول باهاشون مهربونی میگی میخندی!

اول بشناس بعد این طوری باهاشون خوش بش کن کلوپ کاباره هزاراتا کوفت زهرمار برو

خسته شدم مگہ بچہ ای از همین الان داری این طوری پیش میری یہ ذرہ بگذرہ چی میشہ امیر علی؟

امیر علی: باشہ بابا اروم باش!

بیا بریم یہ چیزی واسہ شام درست کنیم نگاہش کردم این ادم نمیشہ

رفتیم پایین نمیدونم چی بود درست کرد یہ ذرہ خوردیم ، وگوشیش زنگ خورد یہ نگاہ بہ من کرد

کہ چپ چپ نگاہش کردم کہ بلند شد و رفت اتاق خدایا اخر عاقبت این دوستیو بخیر کن

پوفف

-امیر علی-

کلاس تمام شد استاد بارلاسو صدا کرد گفتم پایینم بیاد

اومدم برم پایین تو راه پلہ یکی صدام زد برگشتم دیدم ہازال سلام دادم کہ سلام داد و گفت: میتونم وقتتو

بگیرم؟

یہ البتہ گفتم

نشستیم پشت یہ میز تو کافی شاپ کہ ہازال گفت: نمیدونم چطوری بگم ناراحت نشی اما باید بگم

ببین ازت خواهش میکنم از خواہرم دور باش!

با ابروی بالا رفته نگاهش کردم و گفتم: چرا؟

یه ذره نگاهم کرد از چشم هاش هیچی نمیفهمید نه صداقت و نه راستی که گفتم: من به خاطر تو می‌گم! خواهر منو نشناختی از خوشگلیش استفاده میکنه! ساده هستی پسر جون ، معلومه نمیخوام ضربه

بخوری

پوزخند زدم و گفتم: نه ساده ام و نه قراره از یه دوستی ساده ضربه ببینم!

با پوزخند نگاهم کرد و گفتم: مطمئن باش این دوستی ساده تا چند روز دیگه به عشق تبدیل میشه و از

من میشنوی دوری کن اگه نابود شدی نگی نگفتی ها!

مطمئن گفتم: نمیشه!

یه خود دانی گفتم و ادامه داد: پسر عموت از تو عاقل تره گول یه چهره رو نمیخوره!

هیچی نگفتم که با یه لبخند جدا شد

یه نسکافه سفارش دادم و سرمو کردم تو گوشی که صدای کشیده شدن صندلی اومد سرمو بلند کردم دیدم نیهاله یه لبخند زدم و به میز تکیه دادم و تصمیم گرفتم از حرفای که هازال زد چیزی بهش نگفتم یه

لبخند زد که خوشگلبش چند برابر شد و گفتم: سلام!

سلام دادم که گفتم: کلاس بعدیت کیه؟

یه نگاه به ساعت کردم و گفتم: 5/2 بعد یه چه عالی گفتم و گفتم: ساعت که 1 هسنتش برین بیرون یه

ناهار بخوریم بعد بیایم.

با رودروایی گفتم: منتظر بار لاسم و بهشم نگفتم!

یه اخم ریز کرد و گفتم: مگه بچه ای که بار لاس باید همه کاراتو بدونه؟! 23 سالتو امیر علی!

یه میدونم گفتم و ادامه دادم: بهش گفتم منتظرشم دروغم در میاد!

یه باشه گفتم و ادامه داد: خوب بر میگرددیم میادش معلوم نیست کارش تا کی طول بکشه

صورت در هممو که دید گفتم: باشه بابا پ من میرم بای خواست بره که گفتم: وایسا وایسا اکی بریم!

یه لبخند زد و گفتم: اهان حالا شد!

گوشیمو از روی میز برداشتم و گفتم: بریم

نگاهم خورد به هازال که سری از تاسف تکون داد! دقت نکردم ، رفتیم ماشینشو باز کرد نشستم اما ته

دلیم حس خوبی نداشتم از اینکه به بار لاس دروغ گفتم و منتظرش نمودم اما از یه طرف نمیخواستم نیهال

فکر کنہ بچم!

-بارلاس-

از اتاق استاد اوادم بیرون توی محوطہ دنبال امیر میگشتم کہ یکی از پشت گفت: نگر!

برگشتم دیدم ہازالہ

سلام دادم و گفتم: متوجہ منظورت نمیشم؟

جواب سلام داد و گفت: دنبال امیری دیگہ رفت با خواہرم ناہار بیرون

نفسمو با اعصابانیت دادم بیرون و شمارہ امیر علی گرفتم جواب کہ داد گفتم: تو رو من میبینم دیگہ

و ایستا ببین چیکارت میکنم! خیلی بیشعوری انقدر بچہ ای انقدر میترسی کہ بدون خبر دادن گم میشی

میری من اگہ از این بہ بعد بہ تو چیزی گفتم تو تف کن تو صورتم امیر علی ہر غلطی میخوای بکن

دیگہ کاریت ندارم!

و گوشیو قطع کردم بہ ہازال نگاه کردم لب زیرشو گاز گرفت و گفت: نمیدونم ولی برادرتو از خواہرم

دور کن واسہ اون و خودت بدہ!

بارلاس خواہر من دل نمیبندہ لبش گاز گرفت انگار میخواست چیزی بگہ چشاش رویہ بار باز و بستہ

کرد و ادامہ داد نمیدونم چرا تو چشاش صداقت نمیدیدم نمیدونم چرا بہ ہازالم شک داشتم!

چرا حس میکردم ہیج کدوم از حرفاش بوی واقعیت نمیدہ!

رو بہ ہازال با اخم گفتم: بہ خودشون ربط دارہ من برم، خداحافظ!

از دست امیر انقدر اعصابم خورد بود کہ میتونستم خفش کنم رفتم سرویس بہداشتی دانشگاه اسپرمو از

جیبم دراوردم و گذاشتم تو دہنم و زدمش.

چند تا نفس عمیق کشیدم و حالم خوب شد

از سرویس دراوادم

امیر علی اوادم کلاسا تمام شدن و من تو این طول روز فقط بہش یہ سلام دادم کاراش بہ خودش ربط

دارہ

ساعت 6 بودش

امیر علی نشست روی کا ناپہ و گفت: چرا این طوری میکنی؟

با ابرو بالا رفتہ گفتم: چطوری؟ من دیگہ کاریت ندارم! خودت میدونی چیکار کنی!

اصلا بابایی مارو فرستاد اینجا حالا خودشم مراقبت باشه دیگه! هومم مگه دروغ میگم؟
از این به بعد برو خونش! تا خواستم ادامه حرفمو بگم با حرص دستشو گذاشت روی لبم و گفت:
خفه شو بار لاس خفه شو

ناراحت نگاهش کردم رومون داشت توی روی هم باز میشد سر یه دختر
نگاهش کردم و سر تکون دادم
چیزی واسه گفتن نداشتم

-امیر علی-

تازه فهمیدم چی گفتم دستم گذاشتم روی دهنم و نگاهمو دوختم به چشمای دلخور بار لاس و گفتم: وای
بار لاس؟

بلند شد و گفت: حرفتو زدی؟ افرین رومون داره سر یه دختر تو روی هم باز شد!
امیر علی: بار لاس مگه من چی گفتم؟ این طوری داری غشقرق به پا میکنی مگه چی شد؟ خوب رفتم
بیرون بابا بار لاس تو هم ازادی منم ازادم!

سنمون انقدر هستش که بدونیم چیکار کنیم چیکار نکنیم ایران که بودیم از دست بابایی ازادی نداشتیم این
جام تو میخوای گیر بدی؟ بابا بسه برادر من جمع کنیم دیگه این بساطو من با نیهال صحبت میکنم گیر
میدی! میرم بیرون خواهرش میگه دور بمون! بابا ما دوتا دوست ساده ایم!

صداشو برد بالا و گفت: احمق نفهم وقتی خواهرش میگه دور بمون یعنی خواهر خودشو میشناسه!
بدبخت وابسته بشی ولت کنه چه غلطی میخوای بکنی؟ من اگه دوست نداشتم میگفتم به درک اصلا برو
بمیر ولی انقدری دوست دارم که نزارم به بی راهه بری! تو این شهر مگه ما جز هم کیو داریم؟
اخه احمق اگه هم دیگرو ول کنیم که دیگه ادامه نداد و گفت: میخوای با نیهال گرم بگیر اکی داداش
شرمنده این چند روز بهت گفتم بکن نکن دیگه من چیزی بهت نمیگم!

اومدم جوابشو بدم گوشیم زنگ خورد نیهال بودش!

با حرص نگاهشو دوخت به صفحه گوشیم و نفس نفس میزد جوری که ترسیدم حالش بد بشه
گوشیو ول کردم رو میز رفتم جلو و گفتم: خوبی داداش؟

نگاہم کرد از تاسفی کہ تو چشاش بود بہ خودم لرزیدم ولی باز ادامہ دادم اسپرت کجاست بارلاس بازوشو از دستم کشید بیرون و گفت: خوبم برو گوشیتو جواب بده!

اما من اعتماد نداشتم دیدم دستش رفت طرف سینش با هول گفتم: لعنتی اسپرت کجاست؟
بہ حرفم توجہی نشون نداد چند تا نفس عمیق کشید انگار حالش خوب شد کہ گفت: خوبم!
گوشیم دوبارہ زنگ خورد یہ اہ گفتم بہ این زندگی کہ هنوز یہ ہفتہ با زور میشد اومدہ بودیم اینجا اونوقت انقدر مشکل!

گوشیو برداشتم

صدای هول ہزال تو گوشی پیچید کہ انگار بارلاس شنید کہ توجہشو دوخت بہ گوشی
یہ چی شدہ گفتم کہ گفت: راستش ما یعنی منو نیہال تا جادہ بنزین تمام کردیم جادہ خیلی خلوتہ میترسیم
میشہ بیاید؟

زود گفتم: ادرسو بده

یہ ادرسی داد کہ واسم اصلا اشنا نبود یہ باشہ گفتم و قطع کردم دوییدم تو اتاق یہ تیشرت سبز پوشیدم با
شلوار سفید هوا داشت تاریک میشد
رفتم پایین کہ بارلاس گفت: چی شدہ

موضوع رو بہش گفتم کہ یہ ذرہ مکث کرد و گفت: وایسا منم حاضر شم خطر ناکہ تنہا نرو و رفت بالا
و من باز شرمندہ از حرفای کہ زدم بہش من کہ میدونم چقدر دوسم دارہ من کہ میدونم ہیچ وقت بدیمو
نمیخواد!

اومدش پایین و گفت: بہ تاکسی زنگ زدی یہ نہ گفتم گوشیو خونرو برداشت اشتراکو گفتش و یہ تاکسی
گرفت

بعد از 10 دقیقه تاکسی اومد سوار شدیم کہ گفتم: یعنی چرا بہ کارن نگفتن؟
بارلاس: چہ بدونم .

ادرسو بہ رانندہ دادم و پرسیدم چقدر راہہ کہ گفت یہ ساعت
بہ بارلاس نگاہ کردم کہ اونم با ابروی بالا رفتہ نگاہم میکرد اینا کجا رفتن کہ یہ ساعت راہہ
کم کم وارد یہ راہ خلوت شدیم

کہ بارلاس گفت: مطمئنی اینا نمیخوان مارو بدزدن خندیدم و گفتم: چرا دوتا دختر ریزہ میزہ دوتا پسر

هرکولو میخوان بدزدن !

بارلاس: خوب که چی الان دخترا از ماها بد ترن بلا های که دخترا به سر پسرا نازل میکنه نگم دیگه

خدا سر هیچ پسری نیاره

الان دیگه ما مظلوم واقع میشیم جلوی دخترا

زدم زیر خنده و گفتم: ااره اصلا ما انقدر مظلومیم که حد نداره

خندیدش و گفت: مگه دروغ میگم تو کدوم مردی مبینی که زن زلیل نباشه نه جان من کیو دیدی؟

من شخصا از اون دسته پسراییم که زخم سرمو بزاره لای گیتون هیچی نگم ااره من این جور پسرایم

با مزه نگاهش کردم و گفتم: اصلا بارلاس من دلم واست میسوزه از بس که تو مظلومی خصوصا با اون بازو های اندازه فیلت

اخم کرد و گفت: هوی هوی به ناموس من توهین کردی نکردیا !

شلوار تو روی سرت پاپیون میکنم خوشت میاد

با ترس نگاهش کردم و گفتم: اینقدر خشونت برای خون مثبت تو درست نیستا برادر دوزش میزنه بالا

یهو دیدی موندی روی دستمون

یه نیشکون از پهلم گرفت که دادم بلند شد

ماشین نگه داشت

تاکسی گفت: شرمنده از این جا بیشتر نمیتونم برم!

امیر علی: یه لحظه صبر کنید

گوشیمو دراوردم و یه زنگ زدم به نیهال بعد از چند دقیقه جواب داد که گفتم: کجایید شما از یه جا به بعد

دیگه ماشین رو نیست بعد شما چه جوری رفتید؟

با یه ذره مکث گفت: ماشینو یه جور اوردم! خوب دردمون همینه ماشین گیر کرده در واقع بنزین داریم

یه پوف کشیدم و گفتم: وایستید تا بیایم!

پیاده شدیم ساعت 8 بود کاپشنمو زپیشو کشیدم و به بارلاس توپیدم تو با این سویشرت سردت نمیشه یه

نه سر سری گفت

راه افتادیم بیشتر شبیه جنگل بود که یهو بارلاس گفت: خوب احمق جان کاش از تاکسه کمک میخواستیم

یه ای وای گفتم و ادامه دادم راست میگی برگشتم اما رفته بود یه خاک تو سرت بارلاس گفت و ادامه داد

از منو تو خنگ تر بازم خودمونیم!

یہ ذرہ رفتیم کہ بار لاس گفت: من کم کم دارم میترسم اینجا ماشین رو نیست اصلا کہ اینا ماشین بیارن

به بار لاس حق میدادم

راه اصلا ماشین رو نبود

امیر علی: چی بگم والا حق با تو!

بار لاس گوشیشو در آورد و گفت: شماره یکی از این کله پوکارو بده ببینم

شماره هازالو دادم

بعد از چند دقیقه صدای دادش تو فضای کہ جنگل مانند بود پیچید

و گفت: کجا بیید شما دوتا مارو خر گیر اوردید یا خودتونو اینجا کہ اصلا ماشین رو نیست

نمیدونم چی گفت کہ گفت: کدوم خراب شده ای هستید یہ ادرس درست بده ببینم؟

بار لاس و ایستاد و گفت: خودمونم گم شدیم تو اینجا رو نگاه کن به بچه 1 ساله بگن اینجا ماشین میتونه

بیاد میگن نہ تو این دارو درخت چه ماشینی میشه بیاد

- امیر علی -

خودمم و ایستادم و گفتم: چیگار کنیم تو بگو؟

اومد صحبت کنه از چیزی کہ دیدم یہ متر دهنم باز موند

اومدم داد بزنم کہ مرده تفنگشو گذاشت روی شقیقه بار لاس و از پشت گرفتتش

2 برابر بار لاس بود هیکلش!

یہ دستشم گذاشت جلوی دهن بار لاس و گفت: صدات در بیاد یہ گلوله تو مغزش خالی میکنم!

یہ باشه گفتم و ادامه دادم دستتو از جلوی دهنش برداد تنگی نفس داره

مرده یہ قهقه ترسناک زد و گفت: امری عواملی؟

رو به مرده گفتم چی میخوای؟

یکی دیگه از پشت دستمو گرفت و گفت: راه بیوفت

به بار لاس نگاه کردم و دلم خون شد از تقلاهای کہ برای نفس کشیدن میکرد و نمیتونست اشک تو چشاش

جمع شده بود از تقلا بلند داد زد: بی ناموس ولش کن نمیتونه نفس بکشه؟

بارلاس داشت بی حال میشد

مرده نگاهشو دوخت به صورت بارلاس و دستشو از روی دهنش برداشت
بلند بلند نفس کشیدن بارلاس و شنیدم

زیر لب بهم گفت: ممنون

خدایا اینا کین چی میخوان ازمون؟

یکیشون رو به او یکی گفت: بشین چشاشوشونو ببند

روی دوزانو با زور نشوندنمون و چشامونو بستن و من از طرفی نگران دختر بودم و از طرفی نگران
بارلاس!

نمیدونم چقدر بود راه رفته بودیم که با حس سوزشی توی گردنم از هوش رفتم
-بارلاس-

چشامو باز کردم یه سرفه کردم دست پام بسته نبود اروم نشستم تو جام دستمو گذاشتم روی گردنم یادم
اومد چه اتفاقی افتاده به کنارم نگاه کردم امیر علی بهوش بود بگم سخته قلبی رو رد کردم دروغ نگفتم
رفتم کنارش و گفتم امیر علی

پاشو داداش سر خودمم گیج میرفت از جام بلند شدم یه نگاه کردم یه اتاق 12 متری شاید و کوچیک تر
که مثل انباری بودش رفتم سمت در کوبوندمو رو در با مشت و گفتم: اشغالای بی ناموس باز کنین با ما
چیکار دارین؟

صدای اروم امیر علی که اسمم صدا کرد اومدش دوییدم نشستم کنارش و گفتم: جانم؟ داداشی خوبی؟
کمکش کردم بشینه

یه نگاه به دور برش انداخت و گفت: کجاییم؟

یه نمیدونم از سر بیچارگی گفتم .

دوباره بلند شدم و با مشت افتادم به جون در بهشون فحش میدادم در باز شد و 2 تا مرد اومدن تو از
اونای که گرفته بودنمون ریز تر بودن یعنی مثل خودم بودن.

یکیشون داد زد: چه مرگته افسار پاره کردی؟

دهنمو باز کردم و گفتم: ببند در گالرو بوش همه جارو برداشن بگو واسه چی مارو دزدیدین؟ هان؟

اون یکی گفت: نہ بابا دهنتم کہ سه متر بازہ!
 رفتم جلو و هولش دادم و گفتم: بگو واسه چی مارو دزیدی گوساله؟
 با صدای ریز خندہ برگشتم دیدم امیر علی دارہ میخندہ
 این وسط خودم موندم گوسالرو از کجام در اوردم خندمو قورت دادم و نگاهمو دوختم بہ مردہ کہ شاید
 37 یا 38 رو داشت .

از فحشی کہ دادم مردہ هولم داد تل تلو خوران رفتم عقب دستمو گرفتم بہ دیوار تا نیوقتم
 با اعصاب خوردی گفتم: بہ پیر پیغمبر کہ اگہ بهش اعتقاد داری ما نمیدونیم چیکار کردیم؟
 متحیر نگاه کردم کہ داشت بہ زبون فارسی صحبت میکرد!
 مردہ: ببین پسرہ خوب برو بشین تا رییس بیاد و تکلیفتونو مشخص کنہ!
 از پشت دیدم امیر پا شد و گفت: چشم دیگہ چی میخواید اصلا میخواید ساکت بشینیم ہر کاری خواستی
 بکنید!

یہ پسر ریزہ میزہ اومد تو و گفت: شایان رییس میگہ ببندشون زیادی حرف میزنن سر چرخوندم دیدم
 دور بین دارہ

پسرہ سر تکون داد و گفت: دوتا صندلی بیار!

یہ ای خدا گفتم و داد زدم: د اخہ بگید ما چه غلطی کردیم؟

اصلا اینجا کجاست و مردہ گفت: ترکیہ نیسیتیم

امیر علی بہت زدہ گفت: پس کجاییم؟

مردی کہ اسم شایان بود نگاهم کرد و رو بہ امیر گفت: ایرانیم، خیالتون راحت شد؟

من مات صورتش شدہ بودم از تعجب موندہ بودم 2 تا صندلی آورد و اون دوتا نرہ گولا اوندن و با

زور روی صندلی پاهومونو بہ صندلی بستن و دستومونو ہم از پشت بستن .

یہ چسب روی دهن امیر علی زد و اومد روی دهن من بزنیہ نہ گفتم اما نداشت ادامہ بدم و چسبو

چسبوند روی دهنم .

سعی میکردم بتونم نفس بکشم و اینجا بود لعنت فرستادم بہ این بیماری مادرزادی

سرمو برگردوندم بہ امیر نگاه کردم نفسم بالا نمیومد باید اسپرمو میزدم

-راوی -

کامپیوٹر و چک می‌کردم لعنتی نمیتونه نفس بکشد سریع داد زدم: شایان شایان اومدش و گفت: بله؟

گفتم: برو دهن بار لاسو باز کن گفت: اما که با اخم گفتم: اما بی اما زود برو ببینم! یہ چشم گفت دوباره نگاهمو دوختم به کامپیوٹر و به آخر بازی فکر کردم

شایان که روی دهنشو باز کرد و کمکش کرد اسپرشو بزنه خیالم راحت شد و یہ نفس از روی اسودگی به همراه لبخند کشیدم .

-امیر علی -

یعنی از حرص میخواستم بگیرم شایان نصف کنم نه میگفت ما اینجا چیکار میکنیم نه ریسشون میاد که روی ماهشونو روییت کنیم برگشتم به بار لاس نگاه کردم که میخندید

نگاه خیرمو که دید گفت: مطمئنم از حرص داری خود خوری نیکنی و به فحش بستنی

روی دهنم چسب بود و نمیتونستم حرف بزنم و همین حرصی ترم می‌کرد که بار لاس لپای باد کردم که دید پاچید از خنده و گفت: جوجه انقدر تقلا نکن این بیماریم به درد ما خورد!

چشم غره رفتم که باز صدای قهقهش فضا رو پر کرد

یهو بار لاس گفت: به نظرت دخترا چی شدن؟

نگاهش کردم که گفت: لال نبودی که شدی خداروشکر!

دوباره لپامو باد دادم و بامزه نگاهش کردم دوباره خندید و گفت: منو تو ادم نمیشیم تمام شد رفت

با چشای گرد شده نگاهش کردم که گفت: الان میخوای بگی فرشته ها که ادم نمیشن؟

با یہ لبخند ملیح سرمو تکون دادم

بار لاس یہ از دست تو گفت و ادامه داد: کاش میشد یہ جوری فرار کنیم!

سرمو به معنی اره تکون دادم.

که چیزی نگفت و چشاشو بست

نمیدونم چقدر گزشته بود 5 دقیقه 10 دقیقه یہ ساعت نمیدونم اما در اهنی با صدای بدی باز شد .

با بارلاس ہر دومون سرمونو بلند کردیم و بہ مرد خوش پوش جلومون نگاہمونو دوختیم
بیشتر 48 اینا نباید داشته باشہ

بارلاس با کنجکاوی و من با نفرت نگاہ می‌کردم
از ہر کسی کہ اینجا وجود داشت نفرت داشتم

اومد جلو و چونہ بارلاسو گرفت و گفت: پسر داریوش چہ بزرگ شدی!

و طرف من گفت: کوروش خوب بارت آورده امیر علی درست میگم؟

حالا منم با کنجکاوی نگاہش می‌کردم اسم بابا ہای مارو از کجا میدونست؟

یہ نیشخند زد و گفت: اقایون احتشام خوش میگزرہ؟

مردہ یہ صندلی برداشت و نشست روش و گفت: منو میشناسید؟

بارلاس تو بیشتر باید منو یادت بیاد امیر زیاد چیزی احتمالا یادش نیاد

خیرہ خیرہ نگاہش کردم کہ گفت: باشہ بابا حالا این طوری مظلوم نگاہ نکن

بارلاس صداسش با اینکہ هنوز سنش کم بود اما خیلی مردونہ بم بود با ہمون صدا گفت: از ما چی

میخوای؟ رک بگو کی هستی؟

یہ نگاہ بہ بارلاس کرد و گفت: نہ بابا مردی شدی واسہ خودت صدای کلفت داری براووو افرین بہ بابات
! مرد بارت آورده!

اما! خوب خیلی خنکید البتہ یہ جورایم حق دارید. خیلی وقته منو ندید! خوب یادتونم میرہ اقایون احتشام

محکم چسبو از روی دهنم کشید کہ یہ اخ گفتم و اون ادامہ داد: حرف بزن ببینم تو ہم مثل بارلاس مرد

شدی یا نہ

بلند داد زدم: کی چی می‌خوای از جون ما؟

شروع کرد بہ دست زدن و گفت: نہ بابا! افرین، افرین شما عالی هستید؟

و اما من خودمو معرفی کنم من کیانوشم

ہر چقدر فکر می‌کردم ہمچین کسیو نمیشناختم

صدای بارلاس دراومد و گفت: خوب بدبختیم از اشنای باہات بابا بگو کی هستی کہ مارو دزدیدی؟

خواست ادامہ حرفشو بز نہ سیلی خابوند در گوش بارلاس و گفت: زیادی حرف میزنی بچہ منو نشناختی

بهت میگم.....

من کیانوشم عموتون

اینبار من بودم متحیر نگاهمو دوختم تو صورتش که گفت: هان چیه فکر نمیکردی من عموتون باشم؟
حالا چطورید و ارثای خاندان احتشام؟

-بارلاس -

از کلمه وارث صورتم در هم رفت و گفتم: چی زر میزنی وارث چی؟

اومد طرفم و با حرص چونمو گرفت و گفت: مثل بابات پرویی بارلاس سرشو کج کرد و گفت: تو

صورت عمویی مثل تو من تفم نمیندازم چه برسه بهت بگم عمو؟ غلطای خودتو پای ماها ننویس!

امیر علی گنگ نگاهم میکرد میدونم هیچی از این موضوع نمیدونست!

کیارش با پوزخند گفت: تو چی میدونی بچه؟ فقط چیزای که ننه بابات واست تعریف کردن میدونی؟

یه خفه گفتم و ادامه دادم: نکنه هر چی ما لانوال داری باز از اون راهه بدبخت تو ابروی خانوادشونو

داشتی میبردی ادمی مثل تو لایق مردنه حتی لایق نفس کشیدنم نیست چه برسه به چیزای دیگه!

با حرص اومد جلو زل زدم تو چشاش و اون از اعصباتیت یه مشت خوابندتو صورتم چون صندلی سبک

بود راحت پرت شد زمین که سرم محکم خورد به کاشی و گرمی خوتو روی پشونیم حس کردم صدای

داد امیر پیچید به بادبگاردش دستور داد

صندلی درست کرد و دوباره نشوندم

سرم گیج میرفت اما بازم از رو نرفته بودم

-امیر علی -

با ترس زل زده بودن بهشون و از ته دل از خدا میخواستم که بارلاس ساکت بشه جلو این شمر

نگاهم دوختم روی گونش که یه ذره کبود شده بود و از پیشونیش خون جاری شده بود اما مثل اینکه خدا

صدامو نشنید

بارلاس دوباره ادامه داد: من جلوی تو ساکت نمیشیم حتی اگه تا پای مرگ برم! بمیرم ساکت نمیشم!

لیاقتت این بود که از خانواده پرت بشی بیرون! کسی که کارش بشه قاچاق اونم از از هر راهی بشه

بچه های مردم بدبخت کنه از خانواده که هیچی از روی صفحه هستی باید محوش کنی!

بچہ بودم ارہ واسم تعریف کردن اما خانوادمو میشناسم و میدونم دروغ بلند نیستن! جز تو کہ معلوم نیست اصلا شیر کیو خوردی کہ این طوری کثافت از اب دراومدی!

من با بہت نگاہ میکردهم اینجا چه خبر بود چیزای کہ بارلاس میدونست هیچ کدومو حتی من نشنیده بودم شنیده بودم یہ عموی دیگہ هست اما گفته بودن مرده و حالا ...

رفت و خم شد روی صندلی و یقہ بارلاسو گرفت چون دستاشو بسته بود بارلاس سرشو آورد بالا و باز زل زد بہ چشماش و ادامه داد: حرف حق تلخ اقای احتشام و پوزخند زد و من این وسط خندم گرفته بود بارلاس ادای خودشو کہ میگفت اقایون احتشامو درآورد!

رو بہ بارلاس داد زد ببند دهننتو بارلاس

بارلاس ابرو انداخت بالا و گفت: نچ

اومد برہ کہ بارلاس داد زد: بیا بزن چرا میری؟

برگشت و با حرص گفت: حیف کہ ..

بارلاس چشم درشت کرد و گفت: حیف کہ چی؟

هیچی نگفت و رفت

برگشتم سمتش و گفتم: خوبی؟

سرشو تکون داد و گفت: خوبم نگران نباش

امیر علی: اما سرت خون میاد

با اعصابانیتی کہ ازش بعید بود گفت: بسہ دیگہ امیر علی میگم خوبم

لبمو جویدم و گفتم: ہر جور راحتی

گرسنم بود و خصوصا تشنم بود نمیدونستم چقدرہ اینجاییم

اصلا چندہ روزہ کہ ما ایرانیم

یہ پسر اومد داخل دستش یہ سینی بود کہ داخلش دوتا ظرف غذا و اب بود

پسرہ رو بہ من گفت: دستتو باز میکنم پسر خوبی باش غذا تو بخور فکر احمقانه ہم بہ سرت نزنہ 5

روز بیہوشید و تقویتی بہتون میزنن این طوری پیش برہ چیزی ازتون نمیمونہ

سرمو بہ معنی باشہ تکون دادم دستامو باز کرد دورش رد افتادہ بود دستمو ماساژ دادم بہ بارلاس نگاہ

کردم دستشو باز کرد

-بارلاس -

پسرہ کنار پام زانو زد و با دستمال جای زخمو پاک کرد میسوختش قیافم در ہم شد

میلی بہ غذا نداشتم اما بہ زور امیرچند قاشق خوردم

و اب خوردم بد تشنم بود

رو بہ پسرہ گفتم: شبہ روزہ اصلا ساعت چند چند شنبس

پسرہ: شبہ و چہار شنبس ساعت دہہ

امیر علی گفت: میدونی از ما چی میخواد؟

یہ نہ گفت و ظرفارو برداشت و رفت بیرون ؟؟؟؟؟

رو بہ پدرش گفت: میشہ نزنیدشون؟

پدر در جوابش گفت: تو کار ما دخالت نکن !

یہ اما گفت کہ با داد پدر ساکت شد

کیارش در این فکر بود کہ قرارہ با پسرہ چیکار کنہ؟ بارلاسو دوست داشت اما نمیشدش عذاب نداد

بارلاس سخت تر از امیرہ ، زرنک ترہ ! ہمہ چیزو روی ہوا بر میدارہ باید مراقب باشم

-ایران-

حاج اقا احتشام گوشہ بارلاسو میگرفت اما جواب نمیداد

ہمہ اعضای خانوادہ از نگرانی در حال مردن مردن بودن امیر علی بارلاس 6 روزہ جواب تلفناشونو

نمیدن

داریوش خان نگران تک پسرش بود

خیلی چیزا تو سرش رژہ میرفت از جملہ تہدیدای کہ کیانوش میخواست عملی کنہ و این بد میترسوندتس

کوروش رو بہ پدرش گفت: اشتباہ کردیم فرستادیمشون اون ور اشتباہ محض بود

و دارویوش ادامہ حرفشو گرفت: 6 روزہ بکوپ باہاشون تماس میگیریم بابا پسر من مریضہ بلای

سرش بیاد ہیچ وقت خودمو نمیبخشم 6 روزہ از تہدیدای کیانوش خبری نیست!

یہ ذرہ بیش از حد این کارا غیر معمولی نیست ! کیانوشی کہ یک روز از تہدید کردن دست بر نمیداشت

اونوقت الان 6 روزہ یہ اسم ام اس ہم نفرستادہ بار لاسی کہ ہمیشہ زنگ میزد یہ تماسم نگر فته

میگیم امیر علی سر بہ ہواس یادش میرہ اما 6 روز

بابا کم نیست یہ چیزی شدہ !

دانشگاہم نرفتن 6 روزہ داریم دیوونہ میثیم

حاج محسن حق میداد بہ پسر اش

اشتباہ بزرگی کرد دلش واسہ خندہ های نوہ ہاش تنگ شدہ بود و رفت بہ یہ روزخیلی دور

بابا این چقدر نازہ بچہ کوروش بہ این نازی نیست ؟

حاج محسن دست کشید ر سر پسر کوچیکش کیانوش و گفت: انشاالله تو از این خوشگل ترشو بیاری !

کیانوش خندید و انگشتان کوچک بار لاسو در دست گرفت و دوبارہ خندید بچہ گریہ میکرد شیر

میخواست بغلش کرد و برد داد دست زن داداشش مہناز و نگاہ خیرشو دوخت بہ الناز

پسرہ جوون و خوش برہ روی حاج محسن کہ غرورش زبان زد فامیل بود

انگار دل دادہ بود

اما انقدر زیرک بود کہ هیچکس بوی از این موضوع نبرد

با ذوق باز نگاہش رو بہ بار لاس کوچولو دوخت و سرش را ناز کرد

حاج محسن با صدای کورش بہ خود امد اما فکرش کیانوش بود

پسری کہ دلتنگش بود اما ای وای از دست پسر کلہ شفقش

گوشیہ حاج محسن زنگ خورد سری رفت طرفش اما وقتی شمارہ یکی دیگر و دید با حرص

نفسشو داد بیرو مہناز خانوم از گریہ چشاش باز نمیشد دلتنگ پسرش بود میترسید از واقعہ ای کہ از

فکر رخ دادنش قلبش میلرزید

ہر دو مادر دلتنگ بودن و پر از ترس

هیچ کدوم باورشون نمیشد در عرض 2 ہفتہ زندگیشو این شکلی بشہ

حاج محسن خستہ از رژہ رفتن تو خونہ نشست روی مبلو شروع بہ فکر کردن کرد

بچہ ہا من الا دیگہ مغزم نمیکشہ

-امیر علی-

نمیدونم چقدر گزشتہ بود در باز شد و دوبارہ مرد نفرت انگیز زندگیم اومد داخل و گفت: آآ ببخشید نمیدونستم خوابید و گرنہ موقع استراحت مزاحم نمیشدم و خودش غش غش خندید بہ قیافش نگاہ کردم با اینکه سنی ازش گزشتہ بود اما بازم جذاب بود اصلا شبیہ پدرامون نبود شبیہ بابایی بود خیلیم شبیہش بود بارلاس و بہش گفت: واسہ چی مارو گرفتی چیکارمون داری نمیدونم چرا ولی حس میکردم روی بارلاس خیلی نرمہ -کیانوش -

دلہ گرفت از لحن دلخورش من این پسر از کارن خودم بیشتر دوست داشتم من نمیخواستم بد باشم اما شدم باید بد میشدم حق منو گرفتن منم باید حقمو میگرفتم رفتم سمت بارلاس هیکلش ازم گندہ تر بود یہ مرد کامل بودش چونشو گرفتم تو دستم و زل زدم تو چشای شب رنگش و گفتم؛ تو چی فکر میکنی پسر داریوش نیشخند زد و ادامہ داد: اصلا من دربارہ تو فکر نمیکنم یہ ادم کثافت تو فکر من جای ندارہ نہ دیگہ داشت با اعصابم بازی میکرد از فحش بدم میومد بدون اینکه کنترلی روی کارم داشته باشم دستم روی صورتش فرود اومد و بعدش دوبارہ پشیمونی بود کہ بہ سراغم اومد نیشخند زد و گفت: واسم مهم نیست حتی اگہ بمیرم اما میفہمم چرا باید اینجا باشم -بارلاس-

یہ نیشخند زد بدم میومد ازش متنفر بودم

یہ نگاہ بہمون انداخت و گفت: یہ سوپرایز دارم و استون مطمعنم خوشتون میاد اومم نمیتونید حدس بزنید؟ امیر علی صداشو بلند کرد و گفت: تو خودت چی هستی کہ سوپرایزت چی باشہ ! هیچی نگفت و دوبارہ ادامہ داد: ای وای شما این ہمہ خنگی رو از کی بہ ارت بردید والا ہم کوروش و ہم داریوش خیلی باہوش هستن ہا ولی شما دوتا ہا اما بچہ ہای من ہر سہ بہ خودم رفتن باہوش خوشگل جذاب ہمہ چی اکی دوست دارید دختر عمو و پسر عمتونو ببینید؟

اومدم صحبت کنم که گفت: شششش

اجازہ صحبت ندادم بہت

از حرص دندونامو روی ہم ساییدم و با حرص نگاہش کردم

در باز شد و از چیزی کہ دیدم

نہ نہ امکان ندارہ

صدای داد امیر علی بلند شد عالم از تون بہم میخورہ

نمیخوام قیافتونو ببینم شماہا شیطانید

دخترہ ای احمق حق با بارلاس بود من زیادہ سادہ بودم

کہ نفہمیدم چرا یہ دختر تو دوروز با من انقدر صمیمی باشہ

بدم میاد از تون

سرمو انداختم پایین و نگاہمو دزدیدم از 4 انسان روبہ روم

عموم دختر عموہام ہازال و نیہال و پسر عموم کارن

-امیر علی -

باورم نمیشد این طوری ركب خورده باشیم

بہ بارلاس نگاہ کردم سرش پایین بود و فقط از بالا پایین رفتن سینش فہمیدم چیزیش نیست

بہشون نگاہ کردم نیہال و کارن شیطنانی نگاہ میکردن اما ہازال

بدون هیچ حسی نگاہمون میکرد

بعد از چند ثانیه ہازال گفت: بہت گفتم از خواہرم دور باش اگہ نزدیکش نمیشدی شاید اینجا نبودید

کیانوش و کارن با حرص گفتن: ہازال

باورم نمیشد قرار بود باہامون چیکار کنن

کارن اومد جلو و گفت: اوفف پسر ایرانی داری حرص میخورہ ول کن

بہ چشای رنگیش نگاہ کردم و چیزی نگفتم کہ ادامہ داد

راستش میخواستیم یہ ذرہ بیشتر باہات حال کنیم

اما حیف کہ بابا گفت: زودتر کارتونو تمام کنیم

بغض نشست تو گلوم اما نفهمیدم چرا؟ من که انقدر احساسی نبودم!

داشت تحقیرمون میکرد به بارلاس نگاه کردم واسم سخت تمام شد اون قطره اشکی که دیدم از چشمش ریخت

برگشتم رو به کارن گفتم: به چیت میبالی پسر هان به چیت بابای خوبت یا مادر مردت با صدای بارلاس سرمو برگردوندم با پوزخند گفت: یا شایدم به بابای قاچاقچیت که ساقیم بوده یه دوره ای هممون با بهت نگاهش میکردیم که بارلاس ادامه داد یا شایدم به قاتل بودنش که تا پای چوبه دار رفت و برگشت کدوم اومم شاید هم از این میسوزی که کل وارث خاندان احتشام منو امیر هستیم؟ از چی میسوزی هان چی فکر کردی که این طوری میکنی تو اون خواهرات هیچی نیستید جز ادمای که تو این جامعه باعث فساد و کثافتشونن!

میدونی چیه کارن تو هر چقدرم خوب باشی دست یه پدر هرزه بزرگ شدی!
و خوب خواه نخواه تو هم مثل باباتی

کارن با اعصابانیت رفت سمت بارلاس و دستشو گذاشت روی گلوی بارلاس محکم فشار داد که داد زدم ولش کن عقده ای، عقده ی چپو دارید سر ما خالی میکنید هان صدای داد کیانوش بلند شد: ولش کن کارن اومد جلو دست کارن رو کشیدو برد عقب اما دستشو به علامت تهدید سمت ما گرفت و گفت: جزای این پر حرفیتونو میبینید
رو به بارلاس ادامه داد: به تو هیچ ربطی نداره من چیکاره بودم! هیچ ربطی فهمیدی و با زانو کوبید تو شکم بارلاس اما بارلاس کم نیاورد و گفت: راست میگم دیگه مگه دروغ میگم؟
داد زد بارلاس خفه شو

اما بارلاس دوباره گفت: حالم بهم میخوره وقتی اسممو از دهننت میشنوم اسم نجس میشه باید عوضش کنم!

من نگران نگاهشون میکردم از این مرد دیوونه هر چیزی بر میومد!
نفس نفس میزد و قرمز شده بود و یه لحظه یاد گاوی افتادم که پارچه قرمز جلوش گرفتن کم مونده بود از گوشاش دود بلند بشه بلند داد زد: شایان ساتیار
و دوتا مرد اومدن داخل و بر بهشون گفت: دستتون امانت

ہازال گفت: بابا تو رو خدا این دفعہ رو

کہ از داداش گوشم کر شد

خفہ شو ہازال

ساتیار از شایان گندہ تر بود اول رفت طرف بارلاس دست پاشو باز کرد و بلندش کرد بارلاس اومد از

دستش در برہ کہ نگہش داشتن

شایانہ یکی دیگرم صدا زد

اومد داخل بارلاسو رو با ہم نگہ داشتن و با زور تیشرت تنشو در آوردن ہمشون با دیدن ہیكل

باشگاہیش تعجب کردن اما از چیزی کہ دست مرده دیدم تتم لرزید و گفتم: تو رو قران نکنید

شایان یہ نگاہ کرد بہم و پوزخند زد اول یہ ذرہ با مشت زدتش و بعد با کمر بند

دادم بلند شدہ بود

داداشم داشت جلوی چشم از بین میرفت داد زدم و گفتم: بی ناموس نزنش نزنش عوضی

صداش در نمیومد منکہ میدونستم چقدر مغرورہ ولش کردن رو دوزانو افتاد تما تنش خون بود روی

صورتش نزده بودن اما تمام تنش خون بود

اومدن طرف من چشممو بستم مگہ من طاقت بارلاسو داشتم

تیشرتمو در آوردن نگاہمو دوختم بہ بارلاس لبشو بہ لب گرفته بود و بی حال نگاہم میکرد اولین ضربه

کہ روی تتم فرود اومد اولین سیلی کہ از بابای خورده بودم یادم اومد

بعدی رو کہ زد فہمیدم خیلی بی کس شدیم و پشت بندش ضربات پشت سر ہم بہ تتم میخورد

صدای التماسای بارلاسو میشنیدم و دلم میسوخت اتیش میگرفتم برادرم بہ خاطر خودش غرورشو

نشکوند اما سر من

-راوی -

جیغ ہازال بلند شد

دو برادر درد میکشیدن

کارن این ہارو دید وشکست اون با اینکہ از دستشون عصبی بود اما دلش نمیومد کسی این جوری ک

تک بخورہ

نیہال از وابستگی سوخت و نتونست بگہ حس پیدا کردم بہ پسر عموم و اما کیانوش با ہر ضربه ای

که روی تنه پسر را فرود اومد تن خودش سوخت و خودش رو گذاشت جا داریوش و کوروش آگه پسرشو تو این حال روز ببینند چیکار میکنند؟

ولی ای وای از گریه های هزال اومد یغه باباشو گرفت و گفت: بدم میاد ازت مگه اونا چیکارت کردن لعنتی فقط گناهشون اینه که تک نوه ای بابای هستن

کیانوش با اعصابی داغون داد زد حق نداری به اون مرد بگی بابایی

اما هزال گلدون کنارشو پرت کرد زمین و داد زد: چرا نگم؟ مگه پدر بزرگم نیست؟ مگه پدر تو نیست؟ تو اصلا به دخترات فکر میکنی؟ به دل عاشق نیهال فکر میکنی که عاشق پسر عموش شده اما نمیتونه دم بزنه؟ تو اصلا میفهمی؟ اصلا مگه بلدی بفهمی؟ تویه قاتل ای..

وای از دستی که روی صورت دخترم فرود اومد روی صورت دختره زنی که عاشقش بودم روی صورت نفسم!

دستشو گذاشت روی صورتش و با بغض زمزمه کرد بابا خیلی بد شدی و رفت تو اتاقش -هزال-

ظهر بود همه خوابیده بودن 1 ساعت از اون ماجرای نحس میگذشت

اروم رفتم پایین ساتیار و شایان جلوی در اتاقشون بودن که گفتم: گمشید اون ور رفتن اون ور که رفتم داخل هر دو نیم تنه لخت بودن و چشاشون بسته بود

بدن پر خونشونو که دیدیم سوختم از نامردی بابام نشستم کنار بارلاس که چشم خورد به اسپری آسمش که کنارش افتاده بود

دست گذاشتم روی سینه پر خونش و با بغض اسمشو صدا زدم

اروم چشم هاش رو باز کرد تا منو دید خواست بشینه جاش که یه اخ گفت و اروم بلند شد نشست

بدون نگاه کردن بهم خم شو تیشرتشو برداره قیافش از درد تو هم رفتش اومد بیپوشه که دستمو گذاشتم

رو بازوش که سریع دستشو از زیر دستم کشید بیرونو گفت: لطفا بهم دست نزنید خانوم احتشام

و من سوختم از صدای گرفتش مگه من چند دفعه دیدمش چند بار صحبت کردم باهاش بیشتر از 20

جمله تا الان باهاش صحبت کردم که این طوری بهش دل بستم

اروم گفتم: بارلاس من مقصر نیستم تقصیر من نیست باور کن از اولم نبود

نراشت ادامہ حرفمو بزمن و با صدای گرفته گفت: میشہ ساکت بشی نمیخوام صدای تو و اون خانوادتو بشنوم

دوبارہ اومد بپوشہ کہ گفتم: بزار بگم بیان زخماتو پانسماں کن عفونت میکنہ!
تلخ خندید و گفت: نیازی بہ لطفنون ندارم و پوشیدش

دلگیر نگاہمو دوختم تو چشم سیاهش و گفتم: نکن بارلاس مگہ من این کارو باہاتون کردم؟
با ابروی بالا رفتہ نگاہم میکرد و گفت: مگہ من حرفی زدم کہ میگی از تو دلخورم بعدشم اصلا مگہ ناراحتی من مہمہ؟ تو هیچ کاری نکردی عمہ ما بود بہمون نزدیک میشد. لطفا فقط برو!
امیر علی تکون خورد و چشاشو باز کرد تا منو دید اروم لبشو گاز گرفت و نشستش
رو بہ من با صدای خش دار گفت: واسہ چی اینجایی؟ خواست ادامہ بدہ کہ بارلاس با تشر اسمشو صدا زد و گفت: ول کن امیر علی

دست بارلاسو گرفتم کہ گفت: ای بابا میگم دست نزن بہ من نمیفہمی و حتما نفہمیتو از بابات بہ ارث بردی ارہ دیگہ ہمتون عینہو ہم
با بغض سرمو انداختم پایین حق داشت ہر چی بگہ لیاقتم بود

من مقصر بودم چون پدرم یکی مثل کیانوش بود
امیر علیم تیشرتشو پوشید و گفت: واسہ چی اومدی اینجا ہازال؟ تو بی گناہ تر از ہمشون شاید تو این داستان بودی ولی برو خوب اما بہ اون بابات بگو اگہ بلای سر ما بیاد مطمئن باشہ بابایی راحتون
نمیزارہ مطمئن باشہ ما تحمل میکنیم اما ما ہم خدایی داریم!

بارلاس اروم از جاش پاشد منم بلند شدم نسبت بہ من قدش خیلی بلند بود راحت 1.90 داشتش
نفسشو داد بیرون و گفت: برو شما اصلا تقصیری ندارید تقصیر باباتونہ ناراحت نباش!
-بارلاس-

رفتش بیرون بہ امیر نگاہ کردم و گفتم: خوبی؟

سرشو بہ معنی ارہ تکون داد

ہمہ بدنم درو فریاد میزد

حالت تہوع داشتم

این پسرہ ساتیار اومد داخل و گفت: کاری داری؟

رو بہش گفتم: دستشویی کجاست؟

با یہ ذرہ مکث گفت: ہمراہم بیا دستمو گرفتم بہ دیوار و از اون اتاق در اومدم ظہر بودش یہ حیاط 50 متری یہ خونہ قدیمی

ابروہام از تعجب بالا رفت یعنی وضعشون بہ اون خوبی کہ فکر میکردم نیست

اما طولی نکشید کہ ہمہ تفکرم بہ باد رفت چوت ساتیار بود فکر کنم اسمش گفت: اینجا حیاط پشتی

خونس در واقع خونہ سرایدار اس خود عمارت پشت اینجا یہ اہان گفتم وارد دست شویی شدم

بعد از اینکہ در اومدم

پسرہ یہ خوبی گفت با نیشخند و بہ تمسخر گفتم: خودت زدی بعد میگی خوبی خندہ دارہ حرفت

یہ ذرہ نگاہم کرد و گفت: کارم اینہ!

هیچی نگفتم رفتم داخل اتاق

اروم نشستم خواست دست پامو ببندہ کہ گفتم: مطمئن باش نہ میدونیم کجاییم نہ اینکہ میدونیم چطوری فرار کنیم

پس اگہ میتونی نبند!

سرشو تکون داد و گفت: باشہ اما لطفا فکر احمقانہ نکنید

سرمو بہ معنی باشہ تکون دادم داشت میرفت بیرون کہ گفتم: ما کدوم شہریم تو ایران؟

وایستاد و برگشتو گفت: محسن بہتون گفته ایرانیم

امیر علی: نمیدونیم اسمش چی بود یہ پسرہ ریزہ

یہ از دست محسن گفت و ادامہ داد: ایرانیم و نمیتونم بگم کدوم شہر

و رفت بیرون

صدای داد کیانوش داخل عمارت پیچید

تو بہ چہ حقی رفتی پیششون ہازال داری چہ غلطی میکنی؟

ہازال کہ صبرش تمام شدہ بود داد زد: خستم از دستت بابا اونا پسرہ عمو ہای من! میخوای یہ چیزو

بدونی بفہمی؟ دخترات عاشق پسر عمو ہاششون شدن خواست واسہ اونارو وابستمون کنی ما وابستہ

شدیم از قدیم گفتن: چاہ کن خود تہہ چاہہ پدر گرام

حرفای بارلاس چیه قاچاق چی؟ قتل چی؟ ہان ما کہ شمارو اعلامہ میدونستیم الان شک داریم کہ پدرمون واقعا مهندس باشہ شک بہت بابا شک فہمیدی؟

دلہرہ بہ دلمون افتادہ کہ نکنہ این مدت واقعا پول حروم میخوردیم بیت المال حق الناس میفہمی این چیه بعید میدونم!

ہازال نگاہشو دوخت بہ کیانوشی کہ از حرفای دختر بزرگش خشکش زدہ بود و چرخش جملہ اول ہازال تو سرش اکو میشد (وابستہ شدیم) حتی باورشم سخت بود

دخترای اون با پسرای داریوش و کوروش

نقشش دارہ بہم میریزہ قرار نبود دختراش وابستہ بشن اما با صدای گرفتہ رو بہ ہازال گفت: شما

میدونستید باید پسر رو عاشق خودتون کنید میدونستید نقشہ ہای من چیه؟ پس چرا جلو اومدید؟

از پشت صدای کارن در اومد کہ گفت: بہ خاطر ما واسہ اینکہ تنہا کسی کہ بعد از مرگ مامان داشتیم شما بودید!

کیانوش چی میتونست بگہ چی داشت بگہ بہ بچہ ہای کہ بزرگشون کرد اما حاضرہ قسم بخورہ یہ لقمہ

حروم سر سفرش بہ خورد بچہ ہاش نداد اما مطمئن بود دیگہ باور نمیکنن وقتی شکستن کارنشو جلوی

بارلاس و امیر علی دید بہ خودش لعنت فرستاد واسہ اینکہ نتونست پدر خوبی باشہ واسہ بچہ ہاش

نتونست جای النازو واسہ بچہ ہاش بگیرہ نتونست ہم مادر باشہ ہم پدر! حاضر بود دست رو قران

بزارہ ہر چی دارہ از خودشہ جون دل کندہ تا بہ دست آوردہ حاضرہ قسم بخورہ بعد از رفتن از خونوادہ

احتشام دیگہ بد نکرد بد نبود با النازش خوب بود خوش بود خوشبخت بودن

اما بہش فکر نکرد فقط بدتر میشدش

صدای دلخور کارن پیچید تو گوشش: بابا داری چیکار میکنی؟ بہ خاطر پول؟ انقدر داری چرا داری

حرس تو سر 2 تا پسر خالی میکنی اونا فقط 1 سال از من بزرگ ترن!

بابا چقدر بہت میرسہ کہ سر ارث داری ہمچین کارایو میکنی؟

کیانوش شکست چون ہمہ فکر میکردن بہ خاطر پول دارہ پسرارو اذیت میکنہ!

اما کسی نبود بفہمہ کہ دارہ عقدہ ہاشو خالی میکنہ

عقدہ روزایو کہ ...

یہ نفس عمیق کشید و بہ بچہ ہاش نگاہ کرد و گفت: خودم میدونم چیکار کنم تو کارام دخالت نکنید و

رفت تو اتاقش

اتاق خودش و النازش

یہ تصمیم گرفت تلفنشو برداشت و شماره شایانو گرفت و بہش گفت چیکار کنہ

-امیر علی-

بہ بارلاس نگاہ کردم زانوہاشو بغل کردہ بود

دلم واسہ شوخیامون تنگ شدہ بود

دلم شیطنت خواست رو بہش گفتم: چطوری دیلاغ؟

نگاہم کرد اونم چپ چپ و با تلافی گفت: خوبم کوتولہ 6 تایی کناریت کجان این منظورش اینہ کہ من

جزوی از 7 کوتولم

با حرص گفتم: پیش سفید برفین

بارلاس با نیشخند گفت: اوفف یعنی انقدر زشتی کہ سفید برفی 6 تا دوستاتو قبول کردہ و تورو شوت

کردہ بیرون

با چشای گرد شدہ گفتم: نخیر من افتخار ندادم!

بارلاس: اوہو نپره گلوت

یہ چیبی گفتم

بارلاس با لبخند ملیح گفت: اون ہندوانہ ہای کہ داری زیر بغل خودت میدی!

پقی زدم زیر خندہ

کہ بارلاس گفت: بہ نظرت چی میشہ امیر علی تا کی اینجا دستشون اسیریم دانشگاہمون؟

امیر علی: بہش فکر نمیکنم سپردم دست سرنوشت

بارلاس: ای کہ تو رو سرنوشت ازم نگیرہ

امیر علی: جون ناز صدات

خندید و چیزی نگفت

زانو ہامو بغل کردم و گفتم: بار لاسی چرا ناراحتی اینم میگذره تا کی قراره ایتجا باشیم بلاخره کہ بابایی میاد دنبالمون !

ہومم پس ناراحت نباش داداش اینم میگذرونیم

ساتیار میخندید و رو بہ من گفت: من با پسر عموت کاری ندارم تیکہ ہاش بد حال میگیرہ پاشو بریم عمارت ریس کارتون دارہ

با راس دوبارہ غر زد ریس این بند بستاش با ہم اتیش بگیرہ

ساتیار با نیشخند گفت: پولداری دردسر دارہ شمام وارث کل خاندان دیگہ ہمہ میدونن واسہ چی شمارو دزدین

بار لاس: تورو خدا راست میگی ما فکر کردیم واسہ اینکہ دور ہم باشیم مارو دزدیدہ

شایان با حرص گفت: میدونی بہ چی فکر می کردم کہ با این ہمہ کتک ہنوز زبونت کوتاہ نشدہ

بار لاس یہ لبخند ملیح زد و گفت: من طوریم بشہ اولش باید تورو ناکام بفرستم اون دنیا

از جاش بلند من یکی کہ دیگہ از خندہ تو جام بند نبودم واقعتش بار لاس ہیکلش باشگاہی بود زیاد

دردش نگرفت منم ای بگی نگی زیاد چیزی حس نمیکنم

من با خندہ گفتم: والا ناکام ناکام نیستی نزدیک چہلو چند سالتہ ؟

ساتیار جوون تر بود مثلا 27 28 با خندہ رو بہ شایان گفت: حرص نخور پاشید ببینم وایستادیم با شما

دہن بہ دہن میزاریم

بار لاس چپ نگاہ کرد و گفت: از خداتونم باشہ!

اروم گفتم: بار لاس ول کن مرگ من

خودشم خندش گرفته بود

تیشترتم بوی خون گرفته بود اوقم میگرفت

دیدم بار لاسم حس منو دارہ و با چندش بہ پیر ہنش نگاہ میکنہ

رفتیم بیرون اولش بہ خونہ قدیمی افتاد کہ بار لاس گفت: اینجا نیست یہ اہان گفتم

وارد حیاط اصلی شدیم یہ حیاط با یہ خونہ ویلائی انچنانی نبود حیاط یہ 200 متری میشد ساختمونم اون طور کہ معلومہ 300 مترینا باید میبود

بارلاس با نفرت نگاه میکرد

حسشو خیلی خوب درک میکردم رفتیم داخل خونہ

بارلاس دم در وایستاد و گفت: بیاد هر حرفی داره اینجا بزنه

ساتیار یہ پوفف کشید و گفت: ای بابا بچه تو چقدر سرتقی بیا برو

بارلاس ابرو انداخت بالا و گفت: نه

خندم گرفته بود این چرا انقدر سرتقی شده بود شیک داشتم اون روی بارلاسو میدیدم

ساتیار یہ ای بابا گفت و رفت سمت پله ها

بلاخره بعد از 10 دقیقه کیانوش خان افتخار دادن بیان

وایستاد رو به بارلاس گفت: تو به کی رفتی؟

بارلاس ابرو داد بالا و گفت: تو شنیدم خیلی دوسم داشتی

کیانوش با چشای گرد شده نگاهش میکرد

کہ دیدم بارلاس با پوزخند میبینتش

کیانوش با پوزخند گفت: تو شخص شخیص بابایی هستی به من نرفتی!

بارلاس لبش رو گاز گرفت و گفت: تو هم به سرتقی بابایی هستی مثل اون حرفتو به کرسی میشونی

جفت خودتونم

اینبار من باچشای 360 درجه نگاهش میکردم

-کیانوش-

الحق کہ خود خودم بود تک تخس بودن بارلاس عینہ من بود اما خوب من....

شیطنتای من رو داشت قیافش کپی جوونی خودم بود اصلا واسه این دوش داشتم

چون بارلاس کپی گذشته ای منه اما اون راه درستو میره و من غلط رفتم

خیره چشای سیاهش شدم و گفتم: به نظرت ازتون چی میخوام از جوابی کہ داد کامل شکه شدم

بارلاس: هر چی میخوای مطمئن پول نیست چون انقدری داری کہ به واسه ما چشم ندوزی

خم شد طرفم و گفت: تو عقدتو داری سر منو امیر خالی میکنی و من کاملاً جا خوردم بارلاس زرنگ تر از چیزی بود که فکر میکردم بارلاس از مرد مرد تر بود! یہ پسرہ عاقل کامل داریوش باید به بودنش افتخار میکرد!

سر مو تکون دادم و گفتم: فوق العاده زرنگی!

مکت کردم و گفتم: ...مثل خودم

سرشو به معنی ارہ تکون داد

با صدای امیر سر مو بلند کردم که گفت: میدونی عمو بارلاس شاید شبیہت باشه اخلاقن قیافتن همه چی ولی بارلاس معرفتی که داره تو نداری بارلاس زرنگہ انقدری که حماقتای تورو نمیکنه یہ شاید گفتم

که امیر علی ادامه داد: من گذشتتو نمیدونم کسی واسم نگفته نمیدونم کی به بارلاس گفته

اما مطمئنم بارلاس حماقتای تورو هیچ وقت نمیکنه قصدت از دزدیدن ما چی بود

ارث، عقدہ چی واقعا

هیچی نگفتم دلم خون شد من چطور تونستم بزمنشون؟

پیرهن سورمه ای بارلاس معلوم بود روش پر خونه

بہش نگاه کردم و گفتم: از امروز دیگہ نمیرید تو انبار

بارلاس با تمسخر نگاهم کرد و گفت: خوب ادامه بده

چشم بستم از لحن مسخرش این پسر 23 سالہ خوب میدونہ چطوری بچرونتم

با اینکه نصفہ سنمو دارہ اما بلدہ چیکار کنہ

ادامہ دادم

از این بہ بعد تو ہمین عمارت میمونید اما بفہم بیرون از عمارت پاتونو گذاشتین

من میدونم شما

بارلاس شونہ انداخت بالا و گفت: فکر میکنی مہمہ من بخوام ہمین الان از اینجا میرم اما میدونی

کنجکاوم کہ چرا مارو دزدیدی

-بارلاس-

لبشو تر کرد و گفت: خیلی پرویی بار لاس
 با لبخند ملیح گفتم: مورد لطفہ عمو جون
 دستاشو مشت کرد و دندوناشو روی ہم سایید
 یکی از خدمت کاراشو صدا کرد و گفت: اتاقہ بچہ ہارو نشونشون بدہ
 و رو بہ منو امیر علی گفت لباس تو کمد ہستش
 امیر علی سرش رو طرف اسمان گرفت و گفت: خدایا تکلیف مارو روشن کن ما اگہ گروگانین
 اتاقو لباسو اینا چپہ والا باید شکنجہ این جور چیزا
 پرید وسط حرف امیر علی و گفت: بیا برو بیا من از دست کارن سکتہ نکردم از دست شما میکنم
 منو امیر علی با ہم یہ آمین و انشاء گفتم
 ہمراہ خدمت کارہ رفتیم بالا ہمراہ ، خدمت کارہ درہ یہ اتاقو باز کرد و گفت: اینجا واسہ شماست
 یہ نگاہ بہ اتاق انداختم ست بنفش سفید باحال بود
 رو بہ امیر گفتم: من یہ دوش بگیرم حال از خودم بہم میخورہ
 نمیخوام زیر دینش باشم
 بزار ببینم کارتم ہمراہ
 دست کردم جیب پشت شلوارم یہ ایول گفتم درش اوردم و گرفتم جلوی امیر علی و گفتم: تا یہ مدت پول
 داریم واسہ بقیشم شاید بابایی باز پر کرد
 -امیر علی-

یہ انشاء گفتم اتاق منم نشونم داد ست ابی نفتی سفید بودش
 رفتم داخل تیرتمو در اوردم از تنم و یہ نفس راحت کشیدم کل ہیکلم خون بود یہ ذرہ بدنم درد میکرد اما
 میگذشت
 رفتم داخل حمام خداروشکر زخماش یہ ذرہ بستہ شدہ بود کہ عفونت نکنہ
 نمیتونستم درست فکر کنم کاری کہ میخکام بکنم درستہ یا نہ
 در اتاقمو زد یہ بفرمایید گفتم
 نگاہمو چرخوندم بہش دختری کہ ازش خوشم نمیومد اما بدمم نمیومد

با نیشخند نگاہش کردم و گفتم.....

-نیہال -

با حرفی کہ زد عقب عقب رفتم و گفتم: نه نه نه نه

و دویبدم از اتاق بیرون باورم نمیشد نه اون نمیتونست باورم نمیشد بارلاس برادرش بود
من نمیتونستم همدستش بشم

اما قلبم چی دستمو گذاشتم روش و گفتم: نزن نزن به امید اون نزن اون یه خاعنه
هق هقم بلند تر شد مشتمو کوبوندم روی تخت و گفتم: لعنت بهت لعنت بهت
-امیر علی-

من حرف بدی نزده بودم نه خیانتی به بارلاس میکنم نه کس دیگه ای فقط
نمیخواستم داخل این بازی باشم من میترسیدم از این بازی
در اتاقو یکی باز کرد

فکر کردم نیہال اما وقتی برگشتم دیدم بارلاس با چشای پر سوال نگاہم میکنه یه چیه گفتم
کہ باد داد به لپاش وگفت: اون دختر چرا با گریه از اتاقت اومد بیرون هومم؟
امیر علی: به خودم مربوطه بارلاس

بارلاس: اهان به خودت معلومه لعنتی مگه بیچه بازیه فکر نکن جون 2 تا اتاق داده بهمون 4 تا کل کل
میکنه باهامون کاری به کارمون نداره نه جناب غلط اضافی بکنیم من تفنگ دیدم تو اتاقش یدونه میزاره
رو شقیقمون میبره اون دنیا به کارای کہ میخوای بکنی فکر کن من به درک
فقط بپا نندازی خودتو به هچل

از چیزی کہ بارلاس گفت تنم لرزید اگه .. اگه بلای به سرش میاورد من چه غلطی میکردم اما نه ..
نباید جا میزدم

نفسمو فوت کردم ساعت 12 شب بود

حوصله هیچیو نداشتم خوابیدم روی تخت و چشممو بستم
-بارلاس-

از خواب پا شدم دست کشیدم روی چشم

از جام بلند شدم سرم داشت میترکید یہ قرص از روی میز برداشتم و خوردم کہ چشم بہ وسایلی روی کاناپہ افتاد رفتم نگاہشون کردم وسایلی بود کہ گفتہ بودم بخرہ ہزال مگہ ساعت چندہ کہ این وقت کردہ بہ این زودی بخرہ یہ نگاہ بہ ساعت کردم 1 بودش

وسایلی امیرو برداشتم رفتم در اتاقشو باز کردم خواب بودش گذاشتم روی کاناپش نشستم کنار تختش و موہای کہ ریختہ بود روی پیشونیشو زدم کنار و روی پیشونیشو بوسیدم چقدر من این پسر و دوست داشتم از برادرم نزدیک تر بود

امیر علی از ہمہ واسم مهم ترہ تو دنیا

تکون خورد و چشاشو باز کرد با لبخند یہ صبح بخیر بہش گفتم و ادامہ دادم وسایلی کہ گفتم بخرن واست گذاشتم روی کاناپہ داداشی

نیم خیز شد و گفت:مرسی

خواہش گفتم

کہ امیر علی گفت:چرا زحمت کشیدی مرسی

یہ خفہ گفتم و ادامہ دادم من برم

یہ باشہ گفت

-امیر علی-

یہ ماہ از اینجا بودنمون گزشتہ بود و من ہنوز نتونستم دخترہ تخس راضی کنم بدترین روزای عمرم بود با اینکہ کاریم نداشت اما بازم نمیخواستم اینجا باشم

در اتاقم باز شد و نیہال اومد داخل کہ گفتم نیہال اذیت نکن

یہ نہ محکم گفت کہ گفتم:بہ درک بابا حالمو بہم زدی خودم انجامش میدم

اومد جلو و گفت نکن امیر علی بارلاس گناہ دارہ

یہ ای بابا گفتم و ادامہ دادم مگہ میخوام چیکار کنم بعدشم من خودم انقدری بارلاسو دوست دارم کہ کاری نکنم کہ اذیت بشہ

نمیخواد تو نصحتیم کنی

دختر عمو با حرص نگاہم کرد و گفت:باشہ باشہ ہستم باہات امیر علی ہستم اما تنہا نہ باشہ

امیر علی: باشہ افرین دختر عمو

با بغض نگاه کرد ک گفت: بلای سر بارلاس بیاد مطمعم خودتو نمیبخشی

بازم تنم به رعشه افتاد از فکر اینکه بلایی سر بارلاس بیاد

اما باز به خودم امیدواری دادم چیزیش همیشه

با صدای که لرزش کاملاً معلوم بود گفتم: چیزی همیشه من 1 ماهه دارم روی تصمیم فکر میکنم

یہ امیدوارم گفت و رفت بیرون

به ساعت نگاه کردم 6 بعد ظهر بود

از اتاق رفتم بیرون صدای سرفه میومد رفتم سمت اتاق بارلاس در زدم باز نکرد داد زدم بارلاس خوبی

درو محکم باز کردم رفتم داخل افتاده بود زمین یہ یا خدا گفتم و با چشای گشاد شده داد زدم: اسپرت

کجاست؟

چونشو که میلرزید گرفتم تو دستم و گفتم: کجاس اسپرت با دست کوله پشتیشو نشونم داد دوییدم سمتش

اسپرتشو سریع دراوردم اوردم گزاشتم داخل دهنش و زدم

نفسای بلندوبلند میکشید

با ترس زمزمه کردم چی شدی؟

یہ هیچی گفت و گفت: میخوای چیکار کنی؟

این دفعه با ترس نگاهش کردم و گفتم: منظورت چ...چیہ؟

نیشخند زد و اروم تخت گرفت بلند وشد از اتاق رفت بیرون و من موندم و باز دنیای از فکر

با اومدن یہ چیزی به ذهنم بلند شدم و سریع از اتاق زدم بیرون

خوردم به هازال یہ ببخشید گفتم و دوییدم اتاق نیہال درو باز کردم شروع کردم به نفس زدن

یہ جیغ زد و دویید داخل حمام و گفت: بی نزاکت یادن ندادن در بزنی

یہ پوفف گفتم و ادامه دادم: بارلاس مثل اینکه حرفامو شنیده آگہ چیزی بہت گفت یا ازت پرسید هیچی

نمیدونی درباره اون اصلاً حرف نمیزدیم!

نیہال میشنوی چی میگم

یہ ارہ از حمام گفت از حمام اومد بیرون لباساشو پوشیده بود و گفت: فهمیدم

ادامہ دادم: پس امشب...

با گریہ گفت: باشہ باشہ امیر برو بیرون

یہ لبخند زد و از اتاق رفتم بیرون

رفتم پایین بار لاسو ندیدم کہ ہازال نگاہ سرگردونمو کہ دید گفت: حیاطہ

یہ مرسی گفتم و رفتم بیرون روی تاب نشستہ بود و تو فکر بود

بہ فیس مردونش خیرہ شدم بیشتر 23 سنش میزد انقدر کہ فہمیدہ و عاقل بود

بار لاس گیلیم خودشو راحت از اب میکشید بیرون

خوش بہ حال دختری کہ بار لاس سہمش بشہ

شاید با این کارم بار لاس ازم بدش بیاد اما من شجاعت بار لاسو ندارم

من بار لاس نیستم من توانایی های اونو ندارم

میخواستہم باہاش صحبت کنم اما پا عقب گرد کردم و رفتم داخل

اروم در اتاقشو باز کردم رفتم داخل نگاہن بہ قرصای آرام بخش افتاد یخ کردم از کی از این قرصا

استفادہ میکرد؟

پیشونیشو بوسیدم پیشونی داداشم پشتوانم اشکم ریخت و گفتم: من نمیتونم پشتیبانت باشم ببخش داداش و

اروم اروم از اتاق رفتم بیرون

تو تاریکی شب چشای درخشان از اشک نیہال تشخیص دادم دستمو گرفت و گفت: بیا از این ور

پشتش رفتم پاورچین پاورچین بہ دستمال بیہوش کنندہ داد دستم ہم زمان نگہبانای دم درو بیہوش کردیم

و از در ویلا رفتیم بیرون و از حیاطم خارج شدیم

رو بہ نیہال گفتم: ما کدوم شہریم؟

اروم گفت: شیراز یہ اہان گفتم با لبخند گفت: بدو بریم فرودگاہ

بیلپارو کہ دیدم یہ ایول گفتم

تا فرودگاہ داخل تاکسی با ہم حرف نزدیم

بلاخرہ سوار ہو ایپما شدیم و تمام ازادی من امضا شد و اما بار لاسسس.....

- بار لاس -

با سر صدا از خواب پاشدم سریع یه شلوار لی و تیشرت سفید پوشیدم و رفتم بیرون
کیانوش دویید سمتم و گفت: عوضی فراریش دادی ارہ
یہ چی گفتم و ادامه دادم: چی میگی او حالت خوبه سرت یه جای نخورده
محکم کوبوندتم به دیوار کہ کمرم درد گرفت دستمو گذاشتم روی شونش و گفتم: چه مرگته درست
حرف بزیم ببینم ولم کرد و با داد گفت: داداشت دخترمو فراری داده باهم فرار کردن
با چشای گشاد شده نگاهش کردم و گفتم: امکان نداره
با نیشخند گفت: یعنی تو نمیدونی اومد جلو و گفت: مغز متفکر تویی تو همه ای نقشه های امیر علی و
میکشی! لعنتی میکشمت بار لاس این دفعه دوباره حمله کرد
سمتم کہ دستاشو گرفتم و گفتم: بکش اون ور باد بیاد بابا به من چه ؟
رفتش اون روز دوییدم تو اتاق امیر علی
انتظار داشتم دروغ بگه اما واقعیت بود یه نیشخند زدم رفیق نیمه راه
اومدم بیرون کہ کیانوش گفت : بگو کجا رقتن اروم گفتم : نمیدونم من اطلاع ندارم باور کن
کیانوش: بدبختی اینہ کہ باور ندارم دستشو گذاشت روی گلمو گفت: بگو با رلاس
اعصابانی شدم اما ای کاش نمیشدم حواسم نبود پشتمون پلہاست
دستامو کہ ازاد بود گذاشتم روی سینش و هلش دادم کہ صدای داد هازال و کارن بلند شد و کیانوش
پرت شد و من با بہت نظارہ گر بودم باورم نمیشد !
صدای بابا گفتن: هازال بلند شد کہ دویید سمت کیانوش و صدای سیلی کہ کارن زد تو گوشم واسم اکو شد
و زمانی کہ هازال با گریہ داد زد کارن نبض نداره من فرو ریختم زانو زدم به همین اسونی شدم #قاتل
نفہمیدم کی چشم خیس شد
کی امبولانش اومد و پارچه سفید کشید روش و کی پلیس به دستم دسبند زد ولی تا بہ خودم اومدم تو
بازداشتگاہ بودم
-راوی -

حاج محسن بہ گوشی خیرہ بود نیہال زجہ کنان زانو زد و امیر علی
فقط دعا میکرد یه شوخی بد باشہ اینکہ بار لاس کیانوشو کشته اینکہ سر امیر علی

با گریہ زن عمو بہ خودم اومدم

و بابایی زیر لب گفت کیانوش من ہمین کلمہ دیوونم کرد

بلند شدم و داد زدم: بازم کیانوش اون نامرد ہر بلای سرمون آورد

بارلاس ازارش بہ مورچہ ہم نیمرسہ

بابا بابای عمو پاشید بریم یہ یہ وقت نفسش میگیرہ کسی نمیفہمہ و صدای زجم بلند تر شد

غلط کردم خدا

بارلاس تحمل زندانو ندارم غلط کردم سرمو گذاشتم روی زمین و صدای گریم بلند تر شد

دست یکی روی شونم قرار گرفت و صدای بابایی تو گوشم پیچید

کہ گفت: پاشو بریم پاشو پاشو بریم پیش بارلاس بلند شدم کہ بابای نیہالو بغل کرد و گفت: ہیچ کدومون

نمیخواستیم این طوری بشہ

کیانوش ہم خودشو نابود کرد ہم بارلاسو نابود کرد

-بارلاس-

نمیدونم چقدر گزشتہ بود چند ساعت اشکام صورتمو خیس کردہ بود واسہ اولین بار گریہ کردم من بعد

از چندین سال

من میترسم خدا

زانومو بغل کردم و روی زمین سرد دراز کشیدم و مثل جنین تو خودم جمع شدم

با صدای در بلند شدم سربازہ گفت: پاشو بیا بلندشدم و رفتم بیرون

حالم از خودم بہم میخورد دستمو بردم جلو کہ دستبند زد روی دستم بغضمو قورت دادم

رفتیم بالا رو بہ روی یہ اتاق و ایستاد و درو باز کرد ہازال ، بابا ، بابایی ، کارن و امیر علی داخل

اتاق بودن سرمو انداختم پایین خجالت میکشیدم بگم شدم یہ قاتل خودم از آوردن کلمہ حال بہم میخورد

رفتم داخل

بابا پاشد چونمو گرفت و گفت: چرا تو چشم نگاہ نمیکنی پسر م؟

سرمو بلند کردم و با صدای خش دار گفتم: بابا بہ خدا من نمیخواستم من

بابا بغلم کرد و گفت: اروم باش اروم باش نفسم

با صدای سرگرد سرمو برگردم که گفت: چه پدر خوبی تا الان به هرکی گفتیم پسر تون یکیو کشته یا ترش کردن یا حداقل سیلیرو زدن

شما خاصید اقای احتشام

از اسم کشتن به خودم لرزیدم که بابا فهمید و گفت: پسر من قاتل نیست

به پیرهن سیاه کارن چشم دوختم پس یه روزی میشد اینجا بودم

کارن صداشو بلند کرد و گفت: پس عمه منه که جلوی منو هازال پرتش کرد زمین

اومد جلو یقمو گرفت و با چشای رنگیش زل زد تو چشم و گفت: اگه الان بابای من تو سرد خونس

تقصیر تو بی ناموسه

میفهمی محکم تکونم داد هیچی نگفتم ولم کرد و رو به بابا اینا گفت: شمام خیلی زود به فکر کفن دفن و

لباس سیاه واسه پسر تون باشید چون من تا زمانی که سر پسر تونو بالای دار نبینم خیالم راحت نمیشه و

دست هازالو گرفت از اتاق بیرون رفت

به امیر علی نگاه کردم ازش بدم میومد اگه اون نرفته بود منم اینجا نبودم!

سرگرد گفت: تو انداختیش؟؟

بارلاس: اره اما دستشو گذاشته بود روی گلوم اومدم جداش کنم خودش تعادلشو از دست داد افتاد

من و یه فکر مثل جرقه از ذهنم گزشت به بابای نگاه کردم جلوی پاش زانو زدم: نوه تو قاتل پسر ت

میدونی اره بابایی؟؟ نگاهشو ازم دزدید مردم همون جا قصاص شدم

بابای منو قاتل میدونست

لال شدم

-هازال-

تو ماشین نشسته بودم با یاد بابا دوباره اشک تو چشم جمع شد درسته زیاد واسمون پدری نکرد

درسته که ما سه تا با هم بزرگ شدیم دست پرستار اما پدرمون بود

جمله اخر کارن تو کلانتری هق هقمو بیشتر کرد کارن ماشینو یه گوشه پارک کرد و گفت: چرا گریه

میکنی؟

زل زدم تو چشای خوشرنگش و با جسارت گفتم: تو درباره بارلاس رضایت میدی تو دلت نمیداد یه پسر 23 ساله بمیره خودت دیدی بارلاس هلش نداد خودش تعادلشو از دست داد!

داشت بارلاسو خفه میکرد دیدی پس نمیتونی بلای سر اون پسر بیاری

کارن با پوزخند گفت: عشق چشتو کور کرده فکر کردی انقدر خرم که نفهم عاشقشی نه جونم من تو تیزهوشان درس خوندم باهوشم سر منو نمیتونی کلاه بزاری اشکش ریخت رو صورتش و گفت: دلعنتی مگه نمیگن دخترا بابای میشن پس تو نیهال چرا این طورید؟

لامصبا بابامون مرد

فکر میکنی دوشش ندارم بابام بود قهرمانم بود حتی اگه بهم محبت نمیکرد حتی اگه باعث بانی مرگ مادرم باشه

مشتشو کوبید روی فرمون و گفت: بابام بود

نگاهشو دوخت بهم من این چشارو نمیشناختم یخی قصب القلب اما ادامه داد: خودم صندلی از زیر پاشو میکشم

انگشت اشارشو زد روی سینهش و گفت: خودم جون داداشو میبینم

مطمعن باش خواهر خودم مرگ پسر عمومو میبینم

سوار ماشین شدیم خدای من باورم نمیشد بارلاس موند کلانتری

چشای پر از دلخوری لبمو گاز گرفتم که صدای دلخور عمو دراومد که رو به بابای میگفت: اون چه

رفتاری بود با بارلاس داشتید حالش خیلی خوب بود شمام نمک میپاشید روش

با جمله ای که بابایی گفت من با بهت نگاهمو دوختم به صورتش

بابای: داریوش اون پسر منو کشته

من... من از خون پسر منو میگذرم با قانون پیش میرم

من طرف کارنم

دستمو گذاشتم روی دهنم و گفتم: با... بایی

صدای دلخور عمورو شنیدم که گفت: بابا یادت نرفته که پسر منو شما بدبختش کردید

پسر منو کیانوش سر امیر علی دعوا کردن

دستون درد نکنه متاسفم واسه خودم اما شده پسر مو فراری بدم نمیزارم یه تار مو از سرش کم بشه این

یک و دو من صحبت کردم انتقال بدن تهران کاراشو بکنم از اون خونه میرم با زخم پسر مم بر میگرددونم
پیش خودم

با بغض گفتم: عمو بار لاس تورو خدا من من فکرشم نمیکنم
عمو: بسه امیر علی

رسیدیم تهران ساعت 3 شب بود

رفتیم خونه

رفتم داخل اتاقم و فکر کردم به کسی که از رگ گردنم بهم نزدیک تر بود به داداشم
خدا لعنتم کنه اما مطمئناً بلای سرش بیاد منم میمیرم
-راوی -

بار لاسو از شیراز به تهران منتقل کردن

امیر علی با سر صدا از خواب پاشد رفت پایین دید نیهال داره گریه میکنه
رفتم کنارش و گفتم: خوبی

بغش بد تر ترکید و گفت: بابام بود اما.. اما نمیخوام بلای سر بار لاس بیاد
اون مطمئناً مقصر نبوده

هیچی نگفتم عمو و زن عمو با بابایی دعوا میکردن

عمو: من میرم بابا اما این حق بار لاس من نبود

کیانوشو تو از خونه تر دیش کردی یادته سر چی بزار بهت یاد اوری کنم
عاشق خواهر زن من شد

رفتی خواستگاری همچی درست شد

ولی یه دفعه پسر ت ساقی قاجاق چی از اب دراومد

خانواده الناز طلاق خواستن بگیرن

تو گفتی دیگه تو خونه من جا نداری از ارث محرومش کردی

زنشو برداشت فرار کرد

اما زنش بعد از 3 سال دق کرد و مرد

مقصر تو بودی

انتقام زندگیشو از پسرای منو کوروش گرفت

میفہمی پسر من انقدر بچہ بود کہ ذوق کردنش با یہ کادوی کوچیک بود

بد بختش کردید بابا

بار لاس من دنیاش بچہگونه بود

کاری کردید بہش بگن قاتل

گلدونو پرت کرد زمین و ادامہ داد بلایی سر پسر م بیاد ہمتونو بدبخت میکنم

تنہا بچمو نمیزارم ازم بگیرید

پسر من تا الان گریہ نکرده بود

اشکشو دیدم سوختم بابا

نمیزارم بگیرینش ازم نمیزارم خدا لعنتتون نکنہ

بدبختش کردید

بابایی:پسرت خودش خودشو بدبخت کرد کسی بدبختش نکرد

من ہر چقدرم با کیانوش لج بودم پسر م بود

پسر مو بہ نوم ترجیح میدم

تو از اول میدونستی کیانوش از تو کوروش بیشتر دوست دارم حتی اگہ پیشم نباشہ

من بار لاسو دوست دارم اما با این کارش حسی نمونده بہش

من تا اخر قانون میرم حتی با مکث طولانی گفت:حتی اگہ اخرش مرگ پسرت باشہ

صدای زن عمو بلند شد و گفت:متاسفم واست حاج اقا احتشام اون از پسرت کہ خواہر مو جوون مرگ

کرد این از تو کہ داری پسر مو میگرہ

میدونی کسی کہ باید دارش بزنی نہ پسر م بود و نہ کیانوش

اون تویی واسہ خودم تاسف میخورم کہ داریوش پسر شماسست الحق کہ داریوش بہ حاج خانوم رفتہ بود

وگر نہ یہ روزم تحملش نمیکردم

اما ارزو بہ دلتون میزارم یہ بار دیگہ فقط یہ بار دیگہ صورت پسر مو ببینید
بار لاس قبل نمیشہ بار لاس

زمانی کہ از اون در بیاد بیرون یہ مرد کامل میثہ کہ ارزوتون داشتن همیچین نوه ای میثہ حاج احتشام
اومدن برن کہ گفتم: زن عمو من نمیخواستم این طوری بشہ فکر میکردم میتونہ گیلیم خودشو بکشہ مثل
همیشہ کہ از من قوی تر بود

زن عمو اومد جلوم وایستاد
دستش اومد بالا و روی صورتم فرود اومد
چشامو بستم
حقم بود

صدای زن عمو اومد سر مو بلند کردم
زن عمو: تو لیاقت برادری پسر اونو نداشتی
و رفتن

اوار شدم روی زمین
من چیکار کردم نیہال راست میگفت اخر این کار اوار شدن هممونہ
-بار لاس-

نشتم روی تخت 5 روز دیگہ داداگاہم بود
وقتی شنیدم بابابی ہم طرف کارن شکستم
نیشخند زدم کارم تمومہ چقدر بد قرارہ بمیرم ہمیشہ بہ کسای کہ اعدام میشدن میخندیدم
خدایا سر خودم آوردی اخہ قوربونت برم
خوابیدم روی تخت دستمو مشت کردم
صدا امیر علی تو گوشم پیچید

((انقدری دوست دارم کہ ہیچ وقت تنہات نمیزارم مثل کوه پشت ہمیم))
دستام محکمتر مشت شد و گزارشتم روی دهنم جملہ بعدیش یادم افتاد
((ما مثل دوتا داداش واقعییم از ہم جدا نمیشیم ہمیشہ با ہمیم))

اولین قطرہ اشک از چشم چکید روی بالش
یاد گیتار زدنش یادہ اہنگہ کہ با ہم میخوندیم
بغضمو قورت دادم

یکی نشست کنارم چشامو باز کردم دیدم یہ پسر شاید 25 یا 26 سالہ
رو بہ من گفت: حالت خوبہ
لبخند زدم و تشکر کردم
یہ لبخند زد و گفت: من امینم
منم گفتم: بار لاسم

با ابروی بالا رفته نگاہم کرد و گفت: معنیش چی میشہ؟؟
ریز خندیدم و گفتم: یہ اسم تر کہ معنیش میشہ شجاع قہرمان دلیر
امین: خیلی قشنگہ اسمت
بار لاس: مرسی

امین: چرا اینحایی شنیدم 5 روز دیگہ دادگاہتہ

سرمو بہ معنی ارہ تکون دادم و گفتم: ناخواستہ ادم کشتم
بہ بہت نگاہم کرد و گفت: خدای من سنت میزنہ خیلی کم باشہ
با با لبخندی بی جون گفتم: 23

دستشو گذاشت جلوی دہنش و نگاہم کرد

بعد از چند ثانیه بہ خودش اومد و گفت: منم اندازہ 600 میلیون سفتہ نتونستم بدم حالا فردا داداگاہمہ
جواب دادم: انشاءلہ درست میشہ

یہ ممنون گفت و ادامہ داد من 28 سالمہ

اینبار من با بہت گفتم: بچہ تر میزنی 26 فوقش

یہ ارہ گفت و ادامہ داد: ہمہ میگن

-امین-

امین: آگہ فوضولی نباشہ میتونم بدونم قتل کی یعنی منظورم اینہ کہ کیو کشتی

جوابی کہ از ش شنیدم واقعا شکم کرد

بارلاس: عموم

یہ شوخی میکنی گفتم کہ گفت: راست میگم

یع اهان گفتم بہ چشاش نگاہ کردم جقدر معصوم میزد اما حسی درونم گفت: کسی کہ قاتل باشہ معصوم

نیست باید از ش دور بود یہ ببخشید گفتم و از کنارش بلند شدم

رفتم رو تخت خودم کہ ارمین گفت: پسرہ چرا افتادہ زندان

جواب دادم: قتل اونم کی عموش

ارمین: شوخی میکنی

یہ راست میگم گفتم کہ گفت: ایول پ خوب میتونیم ادیتش کنیم چیزی نگفتم و بہ تختش جشم دوختم عجب

هیکی داشت بی نقص بی نقص

ارمین کسیو سوژہ کنہ خیلی ادیت میشہ اما من نمیخواستم سوژہ این سریشون این پسر بچہ باشہ پس

پاشدم رفتم کنار ارمین و گفتم: دور گیر دادان بہ اون پسر یہ خط قرمز بکش

ناخواستہ ادم کشتہ

ارمین خندید و و گفت: چہ هیکل توپی دارہ یارو چند سالشہ حالا

امین: 23

با چشای اندازہ توپ والیبال نگاہم کرد و گفت: این کہ بچس

ریز خندیدم و گفتم: در برابرہ تو 31 سالہ بچس وگرنہ بچم نیستش

-کارن-

بابا رو آوردیم تہران خاکش کنیم وقتی دیدم نیہال دارہ با بابایی میاد رفتم جلو دستمو بلند کردم اومدم

بزنم تو صورتش یکی دستمو گرفت

دیدم امیر علیہ ہلش دادم و گفتم: گمشو اون ور عوضی اگہ بابای من الان زیر خاکہ تقصیر تو اون پسر

عمویی بی ناموستہ

کہ با صدای بابایی ساکت شدم

ببند دہنتو کارن

رفتم جلو و گفتم: حق دارید طرف نوتونو بگیریید مگہ پسر تون نبود ہان
با صدای پر بغض امیر علی سرمو برگردوندم

با بغض گفت: نوش ہہ ارہ نوش نوبہ ای کہ برگشتہ بہ باباش میگہ طرف کارنم حتی اگہ تا پای اعدام
بارلاس برہ

نوشو دوست دارہ چہ باحال با زانو روی زمین فرود اومد و گفت: بارلاس فقط 23 سالشہ من باید
بمیرم تقصیر من بود

باباش رفت سراغش و بلندش کرد

چیزی نگفتم رفت سر خاکی کہ بابارو میخواستن خاک کنن

زانو زدم و اشکام ریخت بہ ہازال و نیہال نگاہ کردم اونام بی صدا اشک میریختن

کاش مامان بودش تنها چیزی کہ ازش یادم میاد عکساشن من 3 سالم بود رفت بعد از بہ دنیا آوردن

ہازال و نیہال کلا 4 سال پیشمون بود

دیدم یکی نشست کنارم

سرمو برگردوندم از چیزی کہ میدیدم بہ حدی شکہ شدہ بودم کہ قادر بہ حرف زدن نبودم

بابایی اشکاش صورتشو خیس کردہ بود

بابا رو آوردن من تحملشو نداشتم سرمو برگردوندم بعد از این خاکش کردن صدای زجہ نیہال و ہازال

بلند شد من چطور تونستم بگم بابارو دوست ندارم نشستم خاکو چنگ زدم و با صدای کہ بلند بود گفتم:

انتقامتو میگیرم بابا از اون پسر بہ ولہ تا صندلی از زیر پاش نکشم چون دادانشو نبینم اروم نمیگیرم

بلند شدم اما نتونستم بہ راحتی از چشای خیس عمو و بابای بگزریم

واسہ چی گریہ میکردن بارلاس یا بابام

رفتم ہازال و نیہال بلند کردم و رو بہ نیہال گفتم: با خودم میای سرشو انداخت پایین و چیزی نگفت

اومدیم بریم کہ بابایی جلومو گرفت و گفت: از این بہ بعد میاید پیش خودم

سرمو بہ معنی نہ تکون دادم

کہ با مکث گفت: خانوادہ بارلاس از اونجا رفتن

تو نیایم من خواہراتو میبرم

کارن: نہ من نہ خواہرام نمیایم خونہ ما شیرازہ

عمو او مد و گفت: لچ نکن پسر بیا بریم

نگاہم امیر علی میدید کہ با نفرت خیرمون شدہ بود

از لچ اینو اون داداششم شدہ باشہ میرم

یہ باشہ گفتم

کہ بابایی ادامہ داد: میگم وسایلاتونو بیارن

باشہ گفتم

عمو با لبخند گفت: بیا بیا بریم سوار ماشین شدیم و رسیدیم خانہ پیادہ شدم کہ بابایی گفت: بیا کارت دارم

سرمو بہ معنی باشہ تکون دادم و پشت سرش دارہ افتادم

رفت داخل اتاق کہ منم رفتم داخل

بہ اتاق نگاہ کردم کہ بابایی گفت: اتاق بارلاسہ

یہ اہان گفتم کہ بابای ادامہ داد: دادگاہش کیہ

لبمو گاز گرفتم و گفتم: پس فردا

صدای بابایی لرزید و گفت: میخوای چیکار کنی

سرمو گرفتم بالا و گفتم: قصاص

بابایی: .. اما کارن ببین پسر از عمد نبودہ ازار بارلاس بہ مورچم نمی‌رسہ چہ برسہ کشتن یع ادم

پریدم وسط حرفش و گفتم: از خون بابام نمی‌گزریم

ساکت شد ولی بعد از چند ثانیہ با صدای گرفته گفت: خون باباتو میخوای با خون بارلاس تمیز کنی

یہ شاید گفتم

دیدم بابای چیزی نمیگہ پس خودم گفتم: شما میخواید بلایی سر بارلاس نیاد نہ

یہ نفس عمیق کشید و گفت: من دوشش دارم انرژی خونہ من بارلاس امیر علی بود

پسر مو از دست دادم نمیخوام نومم از دست بدم بہ خصوص کہ بارلاس خود خود باباتہ قیافہ صحبت اما

میدونی چیہ

بارلاس عاقل تر از بابات بود

هیچی نگفتم کہ بابای باز گفت: اینجا اتاقت باشہ راستش اتاق حاضر فعلا اینجاس با یہ اتاق دیگہ

یہ باشہ گفتم رفتش بیرون بہ در دیوار اتاقش خیرہ شدم یہ اتاق سیاہ سرمہ ای
-بارلاس-

اہہ وای چقدر بدہ این زندان چقدر با امیر علی شوخی میکریم
نشستم روی تخت زانومو بغل کردم حوصلم سر رفتہ بود کاش حداقل چہار تا دونہ کتاب داشتم اخر
عمری خندم میگرفت وقتی فکر می کردم قرارہ تا چند روز دیگہ بمیرم
خدایا منم عجوبہ ایم واسہ خودم پوففففف

از جام پاشدم یہ نگاہ بہ ساعت کردم 6 بعد از ظہر بود

رفتم سمت تخت امین بلند شد و گفت: کاری داری

لبمو گاز گرفتم و گفتم: کتاب داری بہم قرض بدی

خندید و گفت: من نہ ولی ارمین دارہ و ایستا ازش بگیرم

ابرو انداختم بالا و ایستاد کنارم و گفت: تو چقدر دیلاغی بابا

خندیدم و چیزی نگفتم

رفت سراغ یہ پسر

یہ چیزی در گوشش گفت پسرہ برگشت سمت من اومد جلو و گفت: سلام من ارمینم

در جوابش گفتم: سلام منم بارلاس

ارمین: کتاب میخوای

بارلاس: والله حوصلم سر رفتہ اگہ داری میتونی بدی بخونم بہت بدم

ارمین: باشہ فقط من پلیسی جنایی میخونم

خندیدم و گفتم: باشہ

گفت یہ لحظہ صبر کن رفت سمت کمدش یہ کتاب برداشت اومد طرفم و گفت: بیا ہر وقت خواستی بہم
بگو

یہ ممنون گفتم و ادامہ دادم میگم بیارن واسم حکم بیاد ببینم چی میشہ

لبشو گاز گرفت و گفت: امیدوارم حداقل قصاص نباشہ سنت خیلی کمہ

سرمو تکون دادم و گفتم: حالا ہر چی خدا بخواد زندگیم افتادہ دست یہ پسر 2 سال از خودم کوچیکتر

امین با چشای گرد شدہ گفت: پسر عمو ت 21 سالشہ

سرمو بہ معنی ارہ تکون دادم

کہ ارمین گفت: منم 31 سالمہ منم صفتہ دادم نتونستم پس بدم یہ چند ماہی میشہ اینجام تا بتونم بدم

در جوابش گفتم: انشاءاللہ پس میدی

ارمین: انشاءاللہ اومم من امین با ہم خیلی جوریم حوصلت سر رفت بیا پیشمون تنها نباش ولی امید وارم

ہر چی سریع تر از اینحا بری درس خوندی

سرمو تکون دادم و گفتم: طراحی لباس میخونم یہ ترمم موندہ بود

یہ اہان گفت

ارمین: اقا بہ قیافت اصلا نمیخورہ بچہ ہنری باشی میخورہ از اینای باشی کہ اقا مهندس بہ دمش ببندنو

دیگہ این جور چیزا خندیدم و گفتم: نہ بابا واقعا؟

امین: ارمین یہ چیزی تو عمرت راست گفته باشی ہمینہ

ارمین کوبید پشت گردنش و گفت: ببند

امین: بچہ مایہ داری؟

ارمین: از قیافت ببین دیگہ اسکول شیک از اینای ہستی کہ سانتافہ زیر پاش باشہ و دروغ میگم بگو

دروغ میگی؟

دستمو گذاشتم روی دہنم و گفتم: تو پیشگو میشگو نبودی احتمالا

امین: راست گفت؟

سرمو تکون دادم و گفتم: یہ سانتافہ دارم

ولی طراحیو خیلی دوست دارم بہم ارامش میدہ وقتی طراحی میکنم

ارمین: اومم خوبہ چہ ہیکلی داری دختر کششش

امین: سنی ازت گزشتہ خجالت بکش

ارمین: ا نگو این جوری من تازہ اول چلچلگیمہ شما ہا زیادی بچہ اید

امین خواست جبہہ بگیرہ کہ گفتم: منظورش شخص شخیص من بودم

خندید و چیزی نگفت

ادامہ دادم: من برم

ارمین: باشہ

رفتم نشستم روی تخت و صفحہ اولشو باز کردم

-ارمین-

حالم گرفته شد کاش حکمش قصاص نباشہ پسر خوبیہ معلومہ ناخواستہ بودہ

امین زد روی پام و گفت: چتہ

ارمین: حیفہ واسہ قصاص

امین: خیلی دیدی سر این میگفتم اذیتش نکنیم

ارمین: نچ من کسای کہ زیادی رو داشته باشن اذیت میکنم نہ این پسر ولی چقدر ارومہ

امین: ارہ پس فردا حکمش میاد این طوری کہ معلومہ پسر عموش حرفش یہ چیزہ

ارمین: پوفف اہہ

-امیر علی-

از جام بلند شدم

خواب دیگہ حتی ندارم ہمیش کابوس

در اتاقمو باز کردم و ایستادم رو بہ روی اتاق بارلاس

دلہم واسش تنگ شدہ بود

در اتاقشو زدن کرن باز کرد

یہ بفرمایید گفت بہ چشای سرخش نگاہ کردم حتما باز گریہ کردہ یا شایدم خوابیدہ

گفتم: میخوام از اتاق بارلاس وسایل بردارم

رفت کنار رفتم داخل از کمدش یہ تیشرت ابی دراوردم

کششو باز کردم روبیک و دفتر طرحاشو برداشتم بہ روبیک نگاہ کردم چقدر سرش دعوا میکرديم

پاشدم اوادم برم بیرون از اتاق باصدای کارن و ایستادم

خیلی دوشش داری؟

امیر علی: ارہ

کارن: پس چرا ولش کردی؟

امیر علی: چون من مثل اون شجاع نبودم

کارن: بمیرہ چیکار میکنی؟

لرزیدم و گفتم: میمیرم

نگاہم کرد و چیزی نگفت او دمدم برم کہ گفت: منم نمیخوام چیزیش بشہ اما نمیتونم از خون بابام بگذرم تو بگو چیکار کنم؟

سرمو بہ معنی نمیدونم تکون دادم و از اتاق او دمدم بیرون

وسایلو گذاشتم روی تخت و اشکام ریخت روی گونم خدایا داداشم خدایا غلط کردم

من ببر بارلاس چیزیش نشہ

روبیکو از روی تخت برداشتم صداس تو گوشم پیچید ((بده بہ من بچہ تورو چہ بہ این چیزا))

دوبارہ دعواهامون تو گوشم پیچید اگہ چیزیش بشہ خودمو میکشم بہ قران میکشم

از اتاقم زدم بیرون رفتم پایین

نشستم روی مبل

یکی نشست کنارم سرمو برگردوندم دیدم باباس

یہ سلام دادم کہ گفت: باز چشات قرمزہ

چیزی نگفتم کہ ادامہ داد: امیر علی ناراحت نباش ہر چی خدا بخواد میشہ

خندیدم و گفتم: خدا مرگ بارلاسو میخواد ارہ؟

بابا: نمیدونم منم تو شکم بابا چطو رفت طرف کارن بارلاس حیفہ اگہ بلای سرش بیاد

بغضم دوبارہ ترکید بابا سرمو گذاشت روی سینش و گفت: گریہ نکن پسرمن نکن انشااللہ چیزی نمیشہ

-بارلاس-

لبام از استرس و ترس میلرزید

کسی کہ بہ اسم وکیلیم اونده بود کنارم نشسته بود

دستامو مشت کردم یکی دستشو گذاشت روی دایتم سرمو برگردوندم دیدم باباس

اسمشو با بغض صدا کردم کہ گفت: جانم جانم بارلاس گریہ نکنیا پسرمن قویہ

چرا میلرزی حالت خوبہ بارلاس

نفسم بالا نمیومد به سرفه افتادم که صدای یا خدای بابا بلند شد

-راوی -

همه‌شده شد و کارن چشم دوخت به پسری که از کم نفسی کبود شده بود

امیر علی دویید سمت بار لاس زد تو صورتش و گفت: نفس بکش بار لاس لعنتی اسپرت کجاست؟

جواب نداد باباش سریع جیب پشت شلوار بار لاسو گشت اسپرشو در آورد و گذاشت روی دهنش

کارن بغضش گرفت اما قسم خورده بود

و هازال دیوانه وار به پسری نگاه میکرد که دوشش داشت

حال بار لاس که جا اومد یه ببخشید گفت

جلسه شروع شد

-امیر علی -

وقتی بار لاس رفت تو جایگاه رنگ سفیدش منو ترسوند

قاضی: از خودت دفاع کن آقای احتشام چرا عموتو پرت کردی؟

بار لاس نفس عمیق کشید و گفت: من از قصد نکردم اومدم از خودم جداش کنم پرت شد زمین

حال منم خوب نبود نگاهم فقط بار لاسو میدید

و زمانی که قاضی گفت حکمو می‌گه دوتا گوش داشتم دوتام گرفتم و به قاضی نگاه کردم

قاضی چشاشو بست انگار واسه خودشم سخت بود

بعد از چند ثانیه گفت: بار لاس احتشام 4 ماه حبس و اعدام محکوم میشود

بار لاس دستشو گذاشت روی دهنش و من تازه داشت باورم میشد چه بلای سرمون اومده

-بار لاس -

سرگیجه گرفته بودم که قاضی گفت: امیدوارم بتونید رضایت بگیرید

دستمو گذاشتم روی سرم و چیزی نگفتم

امیر علی اومد جلو و گفت: بار لاس؟

چیزی نگفتم اصلا انگار تو این دنیا نبودم

سربازه اومد جلو به دستم دستبند زد

اومدم برم کہ بابا سرمو چسبوند به سینش و گفت: نمیزارم چیزیت بشہ پسر م
 مثل بچہ زدم زیر گریہ و گفتم: بابا من ... من .. میترسم
 دست گذاشت روی کمرم و گفت: بسپرش به خودم و ایسا نمیزارم چیزیت بشہ
 -راوی -

حاج احتشام در کل حکم ساکت شد نتونست .. نتونست بر علیہ نوش کاری کنہ چشای مثل شب بارلاس
 دلشو پر غم کرد وقتی شونہ های پهنش روی شونہ باباش لرزید دل حاج احتشامم لرزید
 وقتی حکم اعدامو دادن مطمئن بود چشای اونم پر اشک شد
 رفت کنار کارن و گفت: راحت شدی؟
 کارن چیزی نگفت

بارلاسو بردن و چیزی ته دل حاج احتشام شکست
 -راوی-

بارلاس تا وارد زندان شد انگار باز نفسش تنگ شد
 دستبندو از دور دستاش باز کردن

سرباز نگاہی به پسر جوون رو به روش انداخت دلش سوخت مثلما خیلی جوون بود واسہ اعدام
 اونم به گناہ نا خواستہ

بارلاس تا وارد اتاق شد ارمین امین دوییدن جلو اما امین تا چشمای قرمز بارلاسو دید پی به حقیقت برد
 و یہ غدہ مثل بغض گلوشو پر کرد و ارمین یاد برادرش افتاد برادری کہ درست همسن بارلاس بود کہ
 کشته شد

یادش اومد چقدر خانوادہ دوستش برای رضایت اومدن اون رضایت نداد اخرشم یہ پسر جوون اعدام شد
 و الان کہ دوستش ارہ واقعا بارلاس تو این جند روز دوستش شده بود از بس کہ این پسر مہربون خوب
 بود

واسش سخت بود شنیدن حکم اعدامش

الان بود کہ پشیمون شده بود کاش نمیزاشت اون پسر اعدام بشہ

اما #پشیمونی_سودی_ندارہ

بارلاس نشست رو تختش انگارر تو این دنیا نبود دستشو دور زانو هاش حلقه کرد و یاد باز یاش با امیر علی افتاد ((امیر" اومم بارلاس اکه یه روزی یکیمون یه کاری کنیم بیفتیم زندان اون یکی چیکار میکنه) جواب خودمو یادم افتاد((بستگی داره حکمش اعدام باشه یا زندان))

امیر علی: بر فرض اعدام

بارلاس: اگه اون کس تو باشی و چیزیت بشه خودمو میکشم

امیر علی: منم همین طور ((

دست کشیدم روی گونه خیسیم 2 پسر بچه 16 ساله که با هم از اعدام حرف میزدن چی میشد دنیا مون

همون بازیا میبود چی میشد بزرگ نمیشدیم؟

امین نشست روی تخت و گفت: بارلاس چی شد؟

زیر لب زمزمه کردم: 4 ماه زندان و با مکث گفتم: اعدام

چرا تو چشای امین اشک جمع شد نمیخوام کسی ترحم کنه

بدم میاد از دل سوزندن

اروم گفتم: ترحم نکن امین

با چشای گشاد شده گفت: چی میگی تو چه ترحمی؟

هیچی نگفت بارلاس یه نفس عمیق کشید موقع رفتن به باباش گفت یه ذره واسش وسایل بیار کتاب

طرحش خصوصا

مهم نیست مگه اخرش مرگ نیست انقدر ادم میمرن یکیشم من

-امیر علی-

انقدر دپ بودم که از در که اومدم داخل نشستم

روی کاناپه

بابایی اومد بره داخل اتاق بلند شدم و گفتم: راحت شدید شما نوتون پسره کیانوش

بابایی کاش نمیزاشتید اخر این داستان این طوری بشه ولی تا جایی که بتونم اخر این داستانو تغییر میدم

میکنمش یه داستان با پایان خوش نه تلخ

اگہ اگہ 4 ماہ دیگہ لباس سیاہ بار لاسو بیوشید بہ ظہرش نمیکشہ سیاہ منو تنتون میکنید
 من بار لاس قول گذاشتیم یہ روزی یکیمون چیزیش شد اون یکیم یہ چیزیش بشہ
 با قصاص بار لاس فقط نوتو از دست نمیدید پسر تون عروستون و اون یکی نوتون یہ درصد فکر کردید
 بلایی سر بار لاس بیاد
 عمو داریوش دیگہ تو روتون نگاہ میکنہ
 بار لاس تنہا پسر و بچش بود
 اینارو تو ذہنتون بکنید اما یہ چیزو مثل اینکہ خیلی باورش دارید اینکہ پسر تونو بار لاس از قصد کشتہ
 ہہ بار لاس از مرگ یہ مورچہ ناراحت میشہ چہ برسہ بہ ادم
 یکی کہ از قصد ادم بکشہ ہیچ وقت تو داداگاہش اون طوری حالش بد نمیشہ
 صدای پر تحکم بابا پیچید تو فضای خونہ
 بس کن امیر علی
 برگشتم گفتم: چرا بابا چرا بس کنم رسما دارن میگن پیر ہن سیاہمو امادہ کنم واسہ خطم داداشم
 بابا حقہ شما کہ انقدر بار لاسو دوست داشتید
 حقش نیست بابا نیست بہ خدا
 صدای بابا در اومد: میدونم پسر م میدونم من ہنوز شم بار لاسو خیلی دوست دارم اما نمیتونم کاری کنم
 ہیچی نگفتم دوییدم تو اتاقم و درو محکم کوبیدم جوری کہ از صداش خودم ترسیدم
 -بار لاس-

2 روز گذشت از حکم داداگاہ

نشستہ بودم پیش ارمین و امین اونا داشتن حرف میزدن و من گوش میدادم
 درہ زندان باز شد و یہ سرباز گفت: بار لاس احتشام ملاقاتی داری
 ابروم از تعجب بالا رفت بلند شدم
 و گفتم: کیہ
 سرباز: یہ پسر جوون
 یہ اہان گفتم

رفتہ باہاش رفتہ خواست بہ دستم دسبند بز نہ کہ گفتہ: بہ خدا فرار نمیکنم بابا دستم درد میگیرہ سر بازہ
نگاہ کرد و گفت: باشہ بیا بریم
یہ مرسی گفتہ رسیدیم کہ گفتہ: اتاق انفرادیہ
یہ ارہ گفتش
رفتہ داخل دیدم امیر علیہ نشستہ و گفتہ: سلام
سلام داد بہم خیرہ شد و گفت: قیافت مردونہ تر شدہ
خندیدم و گفتہ: ارہ دیگہ
امیر علی: خوبی
سرمو بہ معنی ارہ تکون دادم
بار لاس: تو خوبی
امیر علی: بد نیستہ وسایلی کہ گفتیو دادم بہت میدنش
یہ ممنون گفتہ اومد دستمو بگیرہ کہ دستمو کشیدم عقب و گفتہ: لطفا بہم دست نزن
امیر علی: بار لاس نکن این طوری
نیشخند زدہ و چیزی نگفتہ بعد از چند ثانہ گفتہ: بہترہ دیگہ نبینیم ہمو البتہ تا 4 ماہ بعدش میتونی بیای
سر قبرم
امیر علی نالہ زد: نگو تورو قران نگو
رفتہ جلو و گفتہ: پاشو
بلند شدم چسبوندمش بہ دیوار و گفتہ: چیو نگم ہان چیو نگم مگہ دروغ میگویم مگہ حکم نیومد با تو ام
امیر علی: نمیزارم شدہ بہ پای کارن بیوفتم نمیزارم بلای سرت بیاد
نیشخند زدہ و گفتہ: زندگیتو کن دیگہ نمیخوام ببینمت اینجا تمام شد رفت
امیر علی دستشو گذاشت روی دستم و گفت: من نبینمت میمیرم
بلاخرہ منفجر شدن داد زدہ: تو آگہ واست مہم بودم نمیذاشتی بری ولم نمیکردی کہ سر دعوا بہ خاطر
تو عوضی ادم بکشم کہ ہمہ بہم بگن قاتل منی کہ صدام بلند نمیشد تو یہ ہفتہ عصبی شدم
خستم کردید مگہ من چقدر جا دارم

دیگہ نیمخوام ببینمت امیر علی

برادری بین منو تو تمام شد

برو به اون پدر بزرگت بگو من کاری نکردم بگو من از قصد نکشدمش به قران از قصد نبود

امیر علی اومد جلو و گفت: اروم باش اروم باش دیگہ نمیام باشه دیگہ نمیام

نمیزارم چیزیت بشه حتی اگہ خودم بمیرم داداش ببخش

حرص نخور بارلاس اعصابانی نشو نفست میگیره خوب سر به سر کسی نزار تو این اشغال خونه بلای

سرت میارن جای تو اینجا نیست درت میارم

به قران شده بیوقتم به پای کارن میوقتم ولی درت میارم. نگاهش کردن یه نگاه بی حس و چیزی نگفتم

-امیر علی -

نگاه بی حسشو که دیدم

نالہ کردم نکن این طوری بی حس نگاهم نکن

چشاشو بست و برگشت داشت میرفت بیرون کہ گفت: دیگہ نیا خداخافظ

زدم بیرون از اون محیط خفه کننده

سوار ماشینم شدم

باورم نمیشد تو یه ماه زندگیمون از این رو به اون رو شد رفتیم درس بخونیم ازاد باشین خوش باشیم

تہش شد اینجا

یاد نگاه دلگیرش افتادم شکستم

چرا انقدر شکسته شده بود

چرا انقدر سنش بالاتر میزد

خدایا نکن با مشت زدم روی فرمون کاش نمیومدم کاش فرار نمیکردم دارم اب میشم از عذاب وجدان

دارم میمیرم از حکمی کہ واسه بارلاس بریدن دارم میمیرم وقتی بهم گفت دیگہ نیا

ماشینو تو پارکینگ نگہ داشتم

پیاده شدم

در باز کردم مامان اومد جلو و گفت: خوبی

یہ ارہ گفتم

کہ باز ادامہ داد دیدیش؟

یہ ارہ گفتم

مامان: خوب بودش

یہ پوفف کشیدم و گفتم: بلہہہہہ چرا خوب نباشہ قرار 4ماہ دیگہ اعدامش کنن بعد خوش خرما

مامان د حرفا میزنیا معلومہ کہ حالش بدہ

اہہ الان من باید جای بارلاس تو زندان بودم چون ہمیش تقصیر منہ

از پشت صدای بابا اومد کہ گفتم: چرت نگو امیر علی چیزیه کہ پیش اومدہ نمیشہ کاریش کرد

یہ نیشخند زدم و چیزی نگفتم

لباسامو در اوردم نفہمیدم کی شب شد

در اتاقم زدہ شد یہ بلہ گفتم

ہازال اومد تو نگاہش کردم و گفتم: سلام

ہازال: رفتہ بودی پیش بارلاس

سرمو بہ معنی ارہ تکون دادم

ہازال: خوب بودش

یہ نہ گفتم کہ نگران گفتم چرا؟

بی حوصلہ گفتم نبود دیگہ خوب نبود

بہ خاطر داداش جنابالی

تو چشاش اشک جمع شد اومد جلو و دستمو گرفت و زد زیر گریہ

با بہت گفتم: ہازال خوبی؟

با ہق ہق گفتم: امیر ... علی .. تو رو بہ ہر کی کہ ... دوسش داری.. نزار بلایی سر بارلاس بیاد

جواب دادم: من چیکار میتونم بکنم؟

سرشو آورد بالا و گفتم: من نیہال بیایم شہادت بدیم

اون بابارو ننداختہ رضایت میدن

با بہت گفتم: میخوای داداشتو خراب کنی؟

ہازال: ارہہ خراب شدن داداشمو بہ کشتن پسر عموم ترجیح میدم ابرو انداختم بالا و بہ تمسخر گفتم:

فقط پسر عمو .. عشقی .. یا

با چشای رنگیش زل زد تو جشام و گفت: میدونی چرا میگی؟

سرمو انداختم پایین و گفت: کہ این طور پس دوشش داری قاتل باباتو

پا کوبید و گفت: اون قاتل نیست واقعا بابارو ننداخت تقصیر اون نبود

بغلش کردم و گفتم: اروم باش دختر عمو اروم

نشستم روی تخت وسایلی کہ امیر علی آورده بودو گرفتم درہ ساکرو باز کردم

لبخند روی لبم اوند این پسر رسما عشقمہ

کتبارو دراوردم و انقدری کہ از دیدن دفتر طرح مداد رنگیام ذوق کردم فکر کنم از خبر ازادیم ذوق

نکنم

کتبارو دراوردم دیدم امین نشست کنارم

یہ لبخند زدم بہش کہ گفت: با اجازه و دفتر طرحمو برداشت

یہ نگاہ بہ من کرد و گفت: چہ خوب میکشی

یہ مرسی گفتم کتبارو گذاشتم تو کمدی کہ واسہ من بود

لباسارم گذاشتم و دوبارا نشستم روی تخت امین لباس تنمو دید و گفت: لباسات ہمہ مارکہ ہا

لبخند زدم و چیزی نگفتم

امین: بار لاس نگاہش کردم کہ گفت: مطمئنم در میای از اینجا

لبخند دم و گفتم: انشاءالله

ارمین از پشت گفت: اونی کہ اومده بود دیدنت کی بود

بار لاس: داداشم

یاد یہ چیزی افتادم یہ ببخشید گفتم سریع جیب پشت ساکرو گشتم یہ ایول گفتم و روبیکو از داخلش

دراوردم و دستمو مشت کردم و گفتم: رسما عشقی امیر علی

خوشحالیم الکی نبود اعتقاد داشتم بہ حرف امیر علی با اینکه گفتم برو میدونم نمیزارہ بلای سرم بیاد

داداش تخس خودمو میثناسم

امین ارمین رفتن رو تخت خودشون مدامو برداشتم و شروع کردم به زدن یه طرح بعد از اینکه تمام

شد بهش نگاه کردم مثل همیشه گل کاشته بودم

یه لباس عروس با طرحای ریز فرانسوی

بیشتر شبیه به لباس محلی ترکیبی از لباس امروزی و قدیمی فرانسه

یکی سوت زد سرمو بلند کردم دیدم امینه یه ایول گفت و ادامه دادچه خوب کار میکنی پسر

یه ممنون گفتم

-امیر علی-

سریع ماشینمو پارک کردم

پیاده شدم زنگشونو زدم و رفتم بالا عمو درو باز کرد اومم خونشون باحال بود یه اپارتمان بود که

خونشون 200 متر میشد 4 خواب

نشستم چشم که به زن عمو افتاد دلم گرفت ازم رو میگرفت چقدر لاغر شده بود

به همو سلام دادم زن عمو رفت اشپزخانه دنبالش رفتم و گفتم: زن عمو ازم رو نگیر قول میدم پسر تو

سالم بیارم در خونتون

دیدم گریه میکنه و با بغض گفت: بار لاسم الهی قوربونش بشم یعنی کجا میخوابه غذا چی میپوشه

دست زن عمو رو گرفتم و گفتم: درستش میکنم قول میدم

چیزی نگفتم عمو صدام زد نشستم پذیرای که عمو گفت: گفتمی کار داری جانم بگو؟

شروع کردم به گفتن: عمو من با وکیل بار لاس صحبت کردم گفت اکه 3 تا شاهد بیاریم که کار بار لاس

نبوده میتونه ازاد بشه بار لاس حکم برگرده

عمو: شاهد از کجا بیاریم با یه ذره مکث گفتم: هازال نیهال میگن شهادت میدن و خوب نیهال خونه یکی

از خدمت کارای که اون روز بودنو خونشونو میثناسه میتونیم از شون کمک بگیرم واقعا بر لاس پرت

نکرده اومده جدا کنه کیانوش خودش تعادلشو از دست داده پرت شده زمین

عمو سرشو به معنی تایید تکون داد

عمو سرشو آورد بالا و گفت: هر کاری میکنی بکن

ہر کاری بشہ میکنم تا جونم میرم تا تک پسر م بین انقدر خلافکار پرسہ نزنہ

امیر علی: ہمہ سعیمو میکنم

عمو لبخند زد و...

-بارلاس-

نشستہ بودم تو حیاط با امین و ارمین صحبت میکردیم کہ یہ مرد کہ میخورد از این شاخای زندان باشہ

اومد جلو

امین ارمین پاشدن اما من همون جور نشستہ بودم

اومد جلو و گفت: بچہ بہت یاد ندادن جلوی بزرگ ترت بلند

ابرو انداختم بالا وگفتم: بزرگتر چرا ولی خلاف کار نیچ

قرمز شدہ بود بہ امین نگاہ کردم زبونشو گاز میگرفت تازہ یادم افتاد حکم امینم اومد اونم گفتن تا زمانی

کہ پولو نده مهمون ماست

مردہ اومد جلو یقمو گرفت و گفت: زیاد زبون درازی جو جو

یقمو از دستش دراوردم و با چشای ریز شدہ

گفتم: تو ہم زیادی حرف میزنی

دود از کلش بلند میشد امیر اگہ بود یہ دل سیر میخندیدم

مردہ اومد بزنبہ در گوشم دستشو گرفتم و گفتم: ہیکل نکش بہ روخم اگہ تو شکمت از در نمیاد داخل بہ

خاطر چاقیت زمانی کہ تو داشتی ہلک ہلک اشغال میکردی تو شکمت کہ بشہ این با شکم بزرگیتو بہ

رخ مردم بکشی من تو باشگاہ وزنبہ میزدم جلوی یکی کہ چند پلہ از خودت بالا ترہ شاخ نشو وگرنہ

بد تر از ہمہ واست شاخ میشم فہمیدی اگہ خوردی ہستشم تف کن

اخہ از چبہ این میترسن؟

-راوی-

مردہ کہ ہیکل بارلاسو دید حق داد بہش اما حرصش گرفت یہ بچہ 23 سالہ رو دستش بلند بشہ

ادماشو صدا کرد

دید پسرہ با نیشخند نگاہش میکنہ

یہ لحظہ فکر کرد و بہ ادماش گفت برن عقب بزار کارشو تو یہ جای خلوت تمام میکنن
 بہ پسرہ شجاع رو بہ روش زل زد و گفت: کاری نکن بزمن اسفالتت کنم
 خندید و گفت: شغل شریف شہر داریم تازگیا پیدا کردی براووو افرین تبریک میگم بہت
 نگاہ نگاہ یہ وجب بچہ منو دست انداختہ
 رفتم چسبوندمش بہ دیوار کہ خیلی راحت ہلم داد و من بہ بازوہاش نگاہ کردم کہ از روی اون تیشرت
 نازک کاملاً ہیکل باشگاہیش معلوم بود
 زایہ بود بچہ مایہ دارہ جاش بین این ادما نیستش
 با پوزخند گفت: چپہ داری فکر میکنی چجوری بزنی دهنمو اسفالت کنی یا خودمو ہومم
 با چشای ریز شدہ نگاہم کرد
 ای خدا نگاہ نگاہ چہ گیری افتادیم
 ابروم داشت میرفت
 رفتم جلو و گفتم: بچرخ تا بچرخیم بہ غلط کردن میندازمت بچہ مایہ دار
 نیشخند زد و گفت: منتظرم واسہ من کہ فرق ندارہ 4 ماہ زود تر برم اون دنیا یا ہمون 4 ماہ بعد اعدام
 بشم مہم نی
 چشم گشاد شد این یہ وجب بچہ ادم کشتہ بود و یادم اومد این ہمون پسرست کہ ناخواستہ عموشو کشتہ
 یہ بچرخ تا بچرخیم گفتم و ازش دور شدم
 -بارلاس-

امین اومد جلو و گفت: روانی شدی با این کل میندازی خیلی راحت میتونہ یہ جای خلوت گیرت بیارہ
 کارتو تمام کنہ خیلی مثل اینکہ علاقہ داری بہ جمع جہنمیان احظار بشی
 دستمو گرفتم جلوش و گفتم: تو چرا حرص میخوری؟
 یہ ای خدا گفت و ادامہ داد: پدرا مادرت از دست توی تخس سرتق چی میکشیدن ہان؟
 اہہ بچہ کہ بیوفتہ تو جمع یہ مشت خلافکار ہمین میشہ دیگہ!
 یہ دست زدم بہ سینش و گفتم: اولاً بچہ عمتہ بعدشم خودمن خلافکارم کہ بین خلافکارم
 یہ پوفف کشید و چیزی نگفت

دو بییدم رفتم نمیدونستم چطوری باید حمام برم با زور یہ حمام رفتم

یہ تیشرت ابی پوشیدم با شلوار سیاہ

موہامو خشک کردم

از جایی کہ حمام بود اومدم بیرون جاش خلوت بود و اون ساعت کسی اونجا نبود داشتم میرفتم کہ یکی

کشیدتم لای درخت

نگاہمو دوختم بہش

چاقورو گذاشت روی شاہرگ گردنم و گفت: داد بزنی کشتدمت روی شاہرگت بدون ترس نگاہش کردم

انگار خودش تعجب کردہ بود

چاقورو آورد پایین و گذاشت روی پهلوم

نگاہش کردم یہ نگاہ سرد بی روح شاید قرارہ زندگی من اینجا تمام بشہ

یہ ذرہ فشار داد رو پهلوم و گفت: اقا ایوب گفته اگہ بیای تو گروہش کاریت ندارہ نیشخند زدم و گفتم:

بکش

بیشتر فشار داد گرمیہ خونو روی پوستم حس کردم

دستمو مشت کردم روی درخت پشتیم و از دردش لبمو گاز گرفتم

عرقی از صورتم میریخت از درد چند بار چاقورو داخل شکم کرد و درآورد فقط رفتنش دیدم دستمو

گذاشتم رو شکم و روی دو زانو افتادم

-امین-

نگران بارلاس بودم ارمینم فہمید و گفت: بریم دنبالش

سرمو تکون دادم آخرین بار میخواست برہ حمام

اون حمام خلوترو بہش گفتم خلوت یہ چیزی یادم انداخت یہ یا علی گفتم بلند شدم و با ارمین دو بییدم

بیرون رفتم جلو بلند داد زد: بارلاس

صداش نیومد با رتس رفتم داخل حمام نبودش

داشتن سکتہ میکرده اومدم بیرون با یا ابلفضل ارمین بہ خودم اومدم دو بییدم جایی کہ ارمین زانو زدہ بود

از چیزی کہ دیدم زانو زدم و بلند داد زد: بارلاس

ارمین سرشو گرفت تو بغلش و گفت: برو بگو زنگ بزنی امبولانس

چشم از چشای بسته بار لاس گرفتم بلند شدم و شروع کردم به دوبیدن
-ارمین-

اروم صدایش زدم: بار لاس چشات باز کن
دسامو گذاشتم رو بدنش که یخ بودش
نبضشو گرفتم انقدر کند میزد که از ترس سکتہ رو رد کردم
رو تیشرت ابیش پر خون بود
خوابوندمش روی زمین یہ چیزای میدونستم رستم پرستاری بود
بلوزشو دادم بالا از چیزی کہ دیدم سرم گیج رفت 4 بار چاقو خورده بود
-امیر علی-

گوشیم زنگ خورد برش داشتم شماره عمو بودش

یہ بلہ گفتم کہ صدای گریہ زن عمو تو گوشی پخش شد از جام پریدم و گفتم: زن عمو چی شدہ؟
از بار لاسی کہ گفت از جام پاشدم از استرس قلبم محکم میکوبید یہ چی شدہ گفتم؟
کہ زن عمو گفت: امیر علی بار لاسم دارہ از دستم میرہ

زنگ زدن از کلانتری صدای جیغش بلند شد و دوبارہ گفت: پسرم چاقو خورده داریم میریم بیمارستان بیا
بہ پسرہ اشغال بگو حالش نمیکنم بگو پسرم چیزیش بشہ نمیخشمش
بگو مادرشم نمیخشدش بگو خواہرم هیچ وقت دوست نداشت کسی چیزیش بشہ
سرم گیج رفت و نشستم روی تخت و گفتم: کدوم بیمارستان

اسم بیمارستانو گفت از جام پاشدم یہ چیزی سر سری پوشیدم چنگ زدم سویچمو برداشتم
گونم از اشکام خیس شدہ بود

تلو تلو خوران رفتم پایین

بابا تا دیدتم گفت: چی شدہ امیر

با بغض گفتم: بار لاسو با چاقو زدن و خودم فهمیدم چقدر جلم درد داشت

کارن با بابہت برگشت سمتم کہ گفتم: مامانش گفت بہت بگم بلای سر تک پسرش بیاد هیچ وقت

نمیخشدت گفت بگم مامانتم نمیخشدت

اومدم برم سوار ماشین بشم کہ صدای گریہ مامان فضای خونرو برداشت
و ہازال خودشو بہم رسوند یقمو گرفت و گفت: بگو دروغہ فقط نگاہش کردم کہ با جیغ دوبارہ گفت:
بگو دروغہ بگو عشقم چاقو نخورده بگو بارلاس من صحیح سالمہ بگو لعنتی یہ سیلی زد در گوشم و
گفت: بگو بگو پسر عمو بگو چیزیش بگو شوخی بود

سرمو با معنی نہ تکون دادم اومدم برم بابا گفت: حالت خوب نیست بیا من میام
سوار ماشین شدم

صدای قہقہامون تو گوشم پیچید

صدای خوشحالیمون واسہ رتبہ خوبمون

صدای پر بہتمون واسہ تبعید

سکوتوم واسہ زجرای کہ کیانوش داد و

و در اخر نا رفیق گفتنش یادم اومد

تلخ شدم سوختم بدم سوختم

رسیدیم بیمارستان پیادہ شدم بہ پذیرش گفتم: بارلاس احتشام یہ لحظہ گفت بعد از چند ثانیہ گفت: طبقہ 3

اتاق عملن دوییدم سوار اسانسور شدم

بعد از نگہ داشتن رفتم تو سالن

دیدم مامان باباش و ایستادن رفتم جلو کہ باباش گفت: دیدی دارہ زود تر از چیزی کہ قرار بود برہ

تنہامون میزارہ

گفتم: ہیچش نمیشہ

عمو: ندیدیشو داری میگی 4 بار چاقو خورده کل بدنش خون بود نبضش انقدر اروم میزد کہ تشخیص

نیمدادن اصلا میزنہ یا نہ رنگ سفیدش

اینا ہمیشہ دارہ بہم میگہ آخرین بارہ دارم پسر مو میبینم

سر خوردم و نشستم صدای بابا رو شنیدم و فهمیدم عمو تو بغل بابا زد زیر گریہ

از جام پاشدم گوشیمو دراوردم و رفتم تو گالری عکسشو باز کردم

میخندید ہمیشہ ہیچ وقت ادیتم نکرد ولی من ہمیشہ ادیتش میکردم با صدای یکی با بہت سرمو بلند

کردم

دیدم ہزال پاشدم و رفتم جلو و گفتم: اومدی چیکار کہ ببینی بہ چه روزی افتادہ رنگ سفید ہزال ترسوندم از حالت جبهہ گرفتن در اومدم و گفتم: خوبی؟

سرشو بہ معنی نہ تکون داد و گفت: جیگر گوشم دارہ میمیرہ من خوب باشم؟ چیزی نگفتم

بعد از دو ساعت کہ واسہ ما 2 سال گذشت

دکتر از اتاق عمل اومد بیرون رفتیم جلو کہ گفت: 4 بار چاقو خوردہ بدنہ قوی دارہ اما خون زیادی رفتہ ازش

خداروشکر ایست قلبی نداشت

اما متاسفانہ کلیہ سمت پیشونو از دست دادم چاقو درست بہ کلیش برخورد کردہ

دیگہ از دست ما کاری بر نمیاد دعا کنید بہوش بیاد

واون دستبندی کہ تو مراقبت های ویژه بہ دستش زدن و اون سربازی کہ وایستاد دم در ای سی یو اعصابمو ریخت بہم

رفتم جلو و گفتم: این الان میتونہ فرار کنہ کہ این طوری دستبند بہش زدید خوبہ هیچکاریو از قصد نکرده متاسفم

از شیشہ ای ای سی یو زل زدم بہش

پاشو بلند شو

و جای بخیه ها تیغ شد روی قلبم

از دکترش اجازہ گرفتم گان پوشیدم و رفتم داخل

نشستن دست سردشو گرفتم تو دستم و گفتم: کی دلش میاد تو مہربونمو بز نہ مگہ تو بدی بلدی؟

تویی کہ دلت واسہ یہ مورچہ میسوزہ؟

پاشو حس میکنم نیازی بہ شاہد نباشہ کارن خودش رضایت بدہ امروز قیافشو ندیدی پشیمونی از قیافش

میریخت بارلاس اکہ پاشی نخوای ببینیم دیگہ نمیام اما حق نداری بلای سرت بیاد

انقدری خوبی کہ ہنرو مجزوب خودت میکنی

پاشو قہرمان من قہرمانا ہیچ وقت مریض نمیشن
 تو ہم قہرمان منی بلند شو
 دستشو بوسیدم و...

بارلاس -

اروم چشمو باز کردم سمت چپ پهلوم خلی درد میگرد
 چشم گردوندم دیدم پرستاره که اروم گفت: بهوش اومدی همرو دق دادی که
 چیزی ار حرفاش درک نمیگردم یه لبخند زد و رفت بیرون
 دارو بیهوشی دوباره تاثیرش داشت میزاشت که دوباره چشممو بستم
 -امیر علی-

از خوشحالی بال دراوردم بارلاس بهوش اومد به بخش منتقلش کردن
 رفتم داخل اتاقش ساعت 8 شب بود

چشاشو باز کرد

با لبخند گفتم سلام که چیزی نگفت و رو برگردوند
 دستشو اومد بلند کنه که با دیدن دستبند تو دستش
 یه پوف کشید

سیب گلوشو دیدم و این نشون از بغضش داشت
 رفتم جلو و گفتم: داداشی؟

با صدای گرفته گفت: ساکت شو

نشستم صندلی کناریش و گفتم: هر چی تو بگی اما بارلاس
 برگشت سمتم و گفتم: نمیفهمی میگم خفه شو

دلم گرفت بارلاس داشت عوض میشد

بارلاسی میشناختم نمیتونست دل بشکونه یه باشه گفتم و اتاق رفتم بیرون و رو به هزال گفتم: فکر
 بارلاسو از سرت بکن بیرون موندنی نیست واست واسه هیچ کدوممون بارلاس دیر یا زود از مون دور

میشه ببین کجا گفتم !

-بارلاس-

از بیمارستان مرخص شدم و دوباره برگشتم همونجایی که بودم پوفف
رفتم داخل امین نگام کرد و گفت: دیوونه داشتیم می‌مردیم از نگرانی خوبی؟
یه خوبم کسل گفتم

ارمین اومد جلو و گفت: اوه خیلی حس بدی بود تو دیگه جایی بدون ما برو
به شوخی گفتم: مسترام باید شمارو ببرم؟

ارمین خندید و گفت: بیا برو منحرف بیا برو با کوچیک تر از خودت شوخی کن نه یکی که 8 سال ازت
بزرگتره

خندیدم نشستیم امین نگران گفت: بارلاس هیچیت نشد دیگه ؟
نگاهش کردم و گفتم: چرا

ارمین گفت: چی ؟

با مکث گفتم: کلیه سمت چپم ضربه دیده بود

ارمین با بهت گفت: نگو کلیه سمت چپت وایی

سریع تیشترتمو داد بالا تا جای بخیرو دید و گفت: دیوونه نگاه کن وای خدا

دستمو گذاشتم روی دستش و گفتم: خیلی از ادما با یه کلیه زندگی میکنند نمردن منم پس چیزیم نمیشه

ارمین پکر نشست سر جاش و گفت: لعنت لعنت بهش اشغال

پشت سرشو نگاه کردم و گفتم: اهکی یارو چه حلال زادس

امین: سر به سرش بزاری نصفت میکنم یه لبخند

ملیح زدم و چیزی نگفتم

اومد جلو و گفت: میبینم جگله بچه خوب شده چقدر روت سفته بچه

ابرو انداختم بالا و گفتم: تا چشت دراد از کجات داری میسوزی هان

بیا خاموشت کنم

صدای قهقهه ارمین فشارو پر کرد و رو به مرده که ایوب بهش میگفتن گفت: ضایعه شدن بد دردیة تو هم

گرفتارش شدی

خندیدم و گفتم: روی من هیچ جورہ کم نمیشہ مگہ اینکہ ایندفعہ با 7 تیر بیای سراغم

کل کسای کہ ادنجا بودن پوکیدہ بودن

رفتم کنارش و گفتم: چتہ

امین خواب بود

یہ ہیچی گفت

کہ گفتم: ارمین بگو دیگہ

بہ رو بہ روش خیرہ شد و گفت: چرا انقدر بد بختم؟

با بہت گفتم: چرا!!!

ارمین: امین دارہ میرہ تو ہم میری میمونم تنها!

حتی دخترم دارم از یادش میرم

با بہت گفتم: دخترت؟ مگہ مگہ اصلا تو ازدواج کردی کہ دخترم داشته باشی؟

سرشو بہ معنی ارہ تکون داد و گفت: یہ دختر 7 سالہ تنها کس زندگیم

اما اونم یہ بابایی کہ تو زندان باشرو میخواد چیکار؟

بہ چہ دردش میخورم جلوی دوستاش بیپرسن بابات چیکارس میخواد بگہ بابام زندانہ بہ قیافہ پر از

تعجبم خیرہ شد با نیشخند گفت: 31 سالہ بارلاس

زن داشتم زندگی داشتم درستہ وضعمون انقدر خوب نبود

اما اگہ نادیا میزاشت خوب میشد زنمو میگم از اولش دنبال پول بود، طلاق گرفت قید دخترشم زد از

بابام خجالت میکشم خودش یہ کارگر سادس خرج دختر منم افتادہ رو دستش

از خودم بدم میاد کہ انقدر بی عرضم قرار بود بعد از رامین بشم پسر واسشون شدم زخم واسشون

اروم گفتم: رامین کیہ

ارمین: داداشم 18 سالش بود اگہ الان بود 23 داشت همسن خودت بود با دوستش دعواشون میشہ

دوستش ہلش میدہ میوفتہ

حتی از خودم بدم میاد کہ باعث اعدام یہ پسر 18 سالہ شدم

بغلش کردم که اشکاش شونمو خیس کرد

این پسر چقدر سختی کشیده

دست کشیدم روی سرشو گفتم: ارمین اروم باش دیگه گریه نکن میای بیرون با هم میریم بیرون تو لیاقتت

این خراب شده نیست قول میدم بهت داداشی قول مردونه! باور کن!

چیزی نمیگفت اشکاش فقط شونمو خیس میکرد با دست روی کمرش کشیدم

به شوخی گفتم: حالا یه عکس از دخترت داری ببینیم تورش کنیم خندید و وسط گریه گفت: رو دخترم

غیر تیم ها!

خندیدیم و گفتم: باش به زودی دوماادت میشم

بی حال خندید از تو ساکش خم شد و یه عکس درآورد

و نشونم داد ای جونم این چه نازه یه دختر با موهای طلایی بلند که خرگوشی بسته بودتش چشای سبز

به ارمین نگاه کردم هیچ جوهر بهش نرفته بود

با صدای ارمین سرمو از تو عکس بلند کردم که گفت: دنبال شباهت نگرد فوتوی مامانشه

یه اهان گفتم و ادامه دادم: دخترت خیلی نازی دور از شوخی

زود در بیا خودت مراقبش گرگ تو جامعمون خیلیه و یه نگاه به خودت انداختی دختر بشه 15 سالش

تو میشه 37 یا 38 سالت الانش سنت میزنه 25 یا 24 اون موقع میزنی 30

دخترت به جای باا به دوستاش میگه دوست پسرشی

با بالاش کوبید تو کلم و گفت: برو بکپ منحرف

خندیدیم و رفتم تو تختم

ارمینو بغل کردیم ارمین با لبخند گفت: بری دیگه بر نگردی

امین خندید و گفت: بر نمیگردم نترسید برادرها

منتظر هر دوتونم

بارلاس تو که میای

با لبخند تلخ گفتم: حکم من اعدامه چرا انقدر راحت میگی من ازادم نه اقا شما دوتا میرید من میمونم

اخرشم! طناب دار میشه طناب مرگم پس الکی قولم نزنید

امین با داد گفت: چه مرگته تو اوهه بار لاس کوفتم کنا
بغلتش کردم و گفتم: کوفنت نشه داداش واقعیه

برو خوش باش

نگاهمون کرد و رفت

یه ماه گذشته بود

همین طور بی هیچ تغییری و من به این فکر میکردم که فقط 3 ماه مونده حتی فکر از ادیم نمیکردم
ساعت 5 ظهر بود

چقدر خسته کننده میگذشت این روزا

دلم واسه دانشگاه شور شوق بچه گانمون تنگ شده بود خیلیم تنگ شده بود

با صدای سرباز که گفت: ارمین سلطانی ملاقاتی داری سرمو بلند کردم ارمینم سرشو بلند کرد و گفت:
کیه؟

سرباز یه نمیدونم گفت

-ارمین-

یه پوفف کشیدیم همراه سربازه رفتم

تلفنو برداشتم بابا بودش

یه سلام گفتم و از خجالت سرمو انداختم پایین

صدای بابا تو تلفن پیچید: سلام... خوبی ارمین؟

یه خوبم زمزمه کردم که بابا گفت: ارمین سرتو بلند کن شاید باید بهت بگم تا یه کاری کنی؟

سرمو ارودم بالا و گفتم: چی؟

بابا با من من گفت: حدودا 10 روز پیش

زنت اومدو دخترتو برد یه ناله کردم که بابا گفت: نتونستیم جلو دارش بشیم با شوهرش بردنش ولی انگار
دخترت خواستار رفتن پیششون بود!

چند روز پیش رفتم بیارمش دیدم به اون مرد میگه بابا

با بهت گفتم: به مردی 60 سالشه دختر 7 ساله من میگه بابا

بابا سرشو بہ علامت تاسف تکون داد و گفت: متاسفم پسر م... متاسفم کہ نمیتونم بیارم بیرون
گونم خیس شد کہ بابا با بہت اسمو صدا زد و گفت: ارمینم پسر م گریہ نکن ای خدا! خدا لعنتش کنہ اون
زنو کہ بہ این روزت انداخت
یہ ببخشید گفتم گوشو گزارشتم و سربازہ برگشتم داخل بارلاس اومد جلو و گفت: خوبی تو؟
بہش نیگاہ کردم کہ با تعجب گفت: ارمین این اشکات چین؟
چیزی بہش نگفتم رفتم سمت تخت
نشست کنارم و گفت: بگو ببینم چی بہت گفتن؟
با بغض ہمہ چیو واسش تعریف کردم
گوش کرد چقدر خوبہ کہ بعد از ارمین یکی ہست کہ بہ حرفام گوش بدہ
چیزی نگفت خیرہ شد بہ زمین بعد از یہ ذرہ مکث گفت... میدونم دنیا خیلی نامردہ
دخترت بہ یکی دیگہ میگہ بابا!
بابا بزرگم تو چند روز یکی دیگہ واسش مہم میسہ
داداشم میفروشتم
ناراحت نباش میدونی ارمین روزی میرسہ زنت بہ غلط کردن میوفتہ کہ باہات نمونده بہ جایی میرسی
کہ جلوت زانو میزنہ و التماس میکنہ واسہ دیدن دخترش
بلند شد از جاش و گفت: نہ میزارم خودم تباہ شم اینجا نہ میزارم تو اینجا تباہ بشی و ایستا ببین
بہ من میگن بارلاس
نگاهش کردم پاشد و سربازو صدا زد یہ چیزی بہش گفت و باہاش رفت بیرون
من موندمو دنیای از خیال

-بارلاس-

خواستم بہ وکیلیم بگن بیان بہش گفتم کاری کہ میخواستم بکنمو
خوشحال شد از اینکہ بہ خودم اومدم
ارہ بہ خودم اومدم با حرفای ارمین بہ خودم اومدم

فردای اون روز کارن اومد از خوشحالی در حال بال در آوردن بودم
نشستم تو اتاق اونم نشست زل زدم تو چشاش و گفتم: میخوای حکمت اجرا بشه؟
نگاہم کرد و گفت: اوہوم

سوالی گفتم: چرا .. چرا به خاطر گناہی کہ نکردم میخوای اعدام بشم؟
کارن بعد از یہ ذرہ مکث گفت: جلوی چشم خودم بابامو پرت کردی؟

دستاشو گرفتم و گفتم: ببین من ازت فقط 2 سال بزرگ ترم خوب هر چی بود بابات عموی من بود
من هیچ وقت حتی دشمن خودمو نمیکنم چه برسه به عموم خودت دیدی دست گذاشته بود روی گلوم
من اروم دست گذاشتم روی سینش اما چون یهو ول شد تعادلشو از دست دادو افتاد پس به من ربطی
نداشت! تو نمیدونم اون شاهدهارو از کجا آوردی از خدمت کارا بودن درسته!

اما فکر کن با اعدام من هیچی درست نمیشه!

من آگہ از اد بشم دیگہ منو نمیبینی واسہ ہمیشہ میرم استامبول زندگیمو اونجا میسازم
اما آگہ بمیرم یہ عمر نفرین مادرم پشتتہ من تنها بچشونم فکر میکنی مامانت راضیہ
میدونی منو چقدر دوست داشت؟

من تا 10 سالگی با خالہ الناز تلفنی صحبت میکردم

وقتی مرد من از تو شاید بیشتر گریہ کردم

فکر کن ببین با مرگ من آگہ راحت میشی کہ هیچی رضایت ندہ اما آگہ یہ ذرہ وجدانت بیدار شد
دیگہ بقیشو خودت میدونی!

شاید بگی منت کشی کردم ارہ واسہ زندہ موندنم منت میکشم جونمو دوست دارم غرورم میزارم زیر پا
حالا خود دانی یہ لبخند زدم و با سربازہ رفتم بیرون
-کارن -

سوار ماشینم شدم و بہ حرفاش فکر کردم چرا یکی درونم میگفت راست میگہ؟

من کہ دیدم بارلاس پرتش نکرد من کہ دیدم تعادلشو از دست داد پس چرا؟

ترمز کردم و دندہ عقب گرفتم حرفاش تو سرم آکو شد ((مگہ چیکار کردم کہ بہ گناہ نکرده اعدام بشم)
گناہش واقعا نکرده بود یکی درونم میگفت نکرده بود تو دآغ بودی سر بابات و یکی میگفت

رضایت ندم چشامو بستم و ہازال تو ذہنم تصور کردم وقتی جلوی چشم از عشق بارلاس گفت
 وقتی چشای پر از اشک بابا بزرگو دیدم
 وقتی چشای گریون صدای پر از گلہ مادرشو شنیدم
 وقتی پدرش با بغض ازم رضایت خواست پدرش یا عموم
 وقتی امیر علی جلوم زانو زد من دل چند نفرو تو این راہ شکوندم وقتی نیہال گفت واقعا بارلاس از
 نقشون خبر نداشتہ دستمو روی سرم گذاشتم و توی یہ حرکت از ماشین پیادہ شدم
 وقتی رضایت دادم چرا حس می‌کردم یہ بار سنگین از روی دوشم برداشتہ شد
 گوشیمو برداشتہم بہ ہازال . امیر علی . باباش . ماماش فرستادم: رضایت دادم فردا ازاد میشہ و از حس
 لبخند روی لبشون لبخند اومد روی لبم
 سوار ماشینم شدم و روند سمت خونہ
 -بارلاس-

بہ ارمین گفتم چیکار کردم لبخند اومد رو لبش
 درست تا زمانی کہ بفہم رضایت دادہ استرس داشتم
 ولی وقتی دونستم فہمیدم ہنوز بالای دوستم دارہ
 ارمین خندید

و من قسم خوردم ارمینم بیارم بیرون
 رو بہ ارمین گفتم: ادرس خونہ و شمارہ تلفن بابا و زنتو بنویس
 با بہت گفت: میخوای چیکار؟
 خندیدم و گفتم: کاریت نباشہ بنویس اسم دخترتم پناہ بود دیگہ درستہ؟
 یہ درستہ گفت

چیزای کہ خواستمو واسم نوشت
 وسایلامو جمع کردم و رفتم رو تختم بہ فردا فکر کردم و لبخند اومد روی لبم
 بلاخرہ ازادی
 انقدر فکر کردم کہ خوابم برد

از خواب بیدار شدم
رفتم بیرون سر صورتمو شستم
وسایلامو جمع کردم
موقع خداحافظی بود روبه ارمین گفتم: قول میدم درت بیارم به شرفم قسم
خندید اما غم تو چشاش چیزی نبود که با خنده معلوم نشه شونشو گرفتم و گفتم: ارمین ناراحت نباش
یه نیستم گفت که به مسخره گفتم: کاملاً معلومه
خندید و گفت: چشم ناراحت نیستم
خندیدم بغلش کردم ک ازش خداحافظی کردم از بقیم خداحافظی کردم از اون 4 دیواری که در او دم یه
نفس عمیق کشیدم
بابا رو دیدم با مامان اومده بود بابا رو بغل کردم که گفت: ای جانم بعد از 2 ماه بلاخره پسر مو بغل کردم
ذوق کردم از اعتمادی که بهم داشتن که هنوزم پسرشون میدونستم
از بغل بابا در او دم مامان دویید بغلم روی سرشو بوسیدم و گفتم: الهی قوربونت بشم من زندگیم دلم
واست یه ذره شده بود
مامان خوشگلم
مامان محکم تر بغلم کرد و گفت: خدایا شکر ت تک پسر مو بهم برگردندی بعد با نگرانی گفت: خوبی تا
چرا انقدر لاغر شدی هینن بار لاس کلایت که ادیتت نمیکنه خندیدم و گفتم: نه عشقم خوب خوبم هیچیم
نیست سالم صحیح در خدمتتون بابا گوشمو گرفت و گفت: خود شیرین بیا برو سوار شو
یه ذره رفتم عقب و با چشمک گفتم: چی کار داری با مامانم؟
مامان خندید بعد انگار فهمید چی گفتم گفت: یا منم اره پدر سوخته
به بابا اشاره کردم و گفتم: والا صحیح سالمه نسوخته که
بابا: بیا بریم بچه الان میان هممونو با هم میبرن تو حلفدونی
یه ای به چشم گفتم و سوار شدیم
بابا رفت سمت نیاوران و در همون حال گفت میدونی که خونرو عوض کردیم یه او هوم گفتم
و ادامه دادم: سر من دعوا نمیکردید؟

بابا: تو مامانت مهم ترین چیز تو زندگی منید سرتون غید همرو میزنم چه برسه به یه خونه
لبخند اومد روی لبم و گفتم: الہی من قوربون بابای خوشتییم بشم
مامان: تو باید با این کارات دختر میشدی

یہ ایشش گفتم و ادامه ندادم: نہ خواہر قوروبونتون من از جنسیتیم راضیم
مامان خنیدید و چیزی نگفت بابا داخل یه کوچه نگہ داشت و گفت: طبقہ 25 این برجہ باخوشحالی گفتم:
پنت ہوس؟

بابا: ارہ

یہ ایول گفتم

ماشینو تو پارکینگ پارک کرد چشم چرخوندم ببینم ماشینمو میبینم ندیدمش رو بہ بابا گفتم: ماشین من
کجاست

مامان: خونه حاج احتشامہ فردا برو برش دار

بہ مامان نگاہ کردم چه با حرص حاج احتشامو میکشید

با خندہ گفتم: بخواید نمیرما

بابا خندید و گفت: نہ برو فردا ماشینت با وسایلاتو بردار

ما نمیدونستیم چی میخوای

اتاق اینجاتو چیدیم با وسایل جدید برو ہر چی خواستی بردار یہ ارہ گفتم و ادامه دادم: حتما باید برم کلی
چیزی میز دارم

مامان یہ ایشش گفت و سوار اسانسور شد

بابا طبقہ 25 زد

درو بابا باز کرد رفتم داخل یہ خونه حدودا 200 متر میشد اتاقارو دیدم 4 خواب بودش خونه توپی بود

دیزاینشم مثل ہمیشہ قہوہ ای کرم مادر مت کلا عشق قہوہ ای کرم دارہ رو بہ بابا گفتم: اتاقم کدومہ یہ

درو نشون داد رفتم داخہ یہ اتاق 20 متری تخت دونفرہ انقدر وول میخورم روی تخت باید دونفرہ باشہ

میز توالٹ و تحریر با یہ کتاب خونه و کمد رنگشم قرمز سیاہ بودش

باحال بود ولی اتاق قبلیمو بیشتر دوست داشتم

تیشرتمو در اوردم و داد زدم: من میرم یہ دوش بگیرم

بابا اومد تو اتاق و گفت: بچہ تو باز اومدی خونہ خونہ تبدیل بہ الودگی صوتی شد خندیدم و رفتم داخل حمام

ابہ داغو باز کردم و رفتم زیرش یہ نفس عمیق کشیدم

سرمو چسبوندم بہ دیوار و اروم نشستم روی زمین دست گذاشتم رو بخیه پهلوم چند روز بود کشیدنش

بخیه ہارو ناقص نشدہ بودیم کہ شدیم بی کلیہ

خندیدم بہ طرز فکر خودمو شستم اومدم بیرون

حولہ تنیمو پوشیدم

نشستم روی تخت

رفتم بیرون و گفتم: مامان گوشیہ منو بہتون دادن کجاست؟

مامان: از بابات بپرس

بہ بابا نگاہ کردم کہ گفت: تو کشوی میز تحریرتہ یہ اہان گفتم رفتم داخل اتاق از میز تحریرم گوشیمو

در اوردم خاموش شدہ بود

شارژرمو برداشتم ہمون جا بود زدمش بہ شارژ

یہ تیشرت طوسی برداشتم از کمد با یہ شلوار ورزشی طوسی

با حولہ موہامو خشک کردم

بعد از 2 ماہ یہ رنگی گرفتم بابا پوفف

از اتاقم رفتم بیرون ساعت 3 ظہر بود

زنگ خونہ زدہ شد کہ گفتم: کسی قرار بود بیاد؟

مامان: پسرہ کوروشو

رفتم اشپز خانہ و گفتم: پسر کوروش اسم ندارہ؟

مامان ملاقہ تو دستشو گرفت طرفم و گفت: بارلاس بہ خدا دوبارہ با این پسرہ گرم بگیری ببین چیکارت

میکنم؟

لبخند زدم و گفتم: چشم قول میدم دیگہ مثل قبل نمیشیم

مامان یہ لبخند از سر راحتی زد

رفتم بیرون دیدم امیرم اومد داخل

تا منو دید گفت: سلام

سلام

امیر علی: مبارک باشه

ابرو انداختم بالا و گفتم: تشکر

بابا: امیر علی بیا بشین

نشست روی کاناپه و گفت: چی عجب ریشاتو زدی

یہ اوہوم گفتم

دستاشو مشت کرد فهمیدم از جوابای کوتاہم حرصش گرفته

یہ تک خندہ کردم و رفتم اتاقم گوشیمو از شارژ در اوردم اوفففف ترکوندہ چقدر زنگو اس ام اس ہمرو

پاک کردم

-امیر علی -

ولم میگردن میوفتادم بہ جون بارلاس اخ تا میخورد میزدمش پسرہ احمق

واسم اخم کردہ

الانم رفتہ تو اتاقش

با صدای عمو برگشتم سمتش

عمو: امیر شاید رابطتون رابطہ قبل نشہ

سرمو بہ معنی تایید تکون دادم

و گفتم: میرم اتاقش سرشو بہ معنی باشہ تکون داد

خواستم برم داخل کہ شنیدم دارہ با یکی صحبت میکنہ

بارلاس: امین میام میزنمنا

نمیدونم طرفش چی گفت کہ قہقہہ بارلاس رفت ہوا و گفت: تو داداشمی سرورمی

بعد از چند ثانیہ گفت: امیر علی واسہ من تمام شدش امین الان فقط تو و ارمین ببینیم شما چہ جورید

شکستم پس خیلی زود جایگزین پیدا کردم دستمو گذاشتم رو دهنم و فقط فهمیدم دویبدم از خونہ بیرون
عمو صدام میکرد

هیچی نمیفهمیدم فقط حرفش تو ذہم اکو میشد((امیر علی واسم تمام شدہ))
نشستم تو ماشین و بلاخرہ بغضم ترکید
سرمو گذاشتم روی فرمون و حق هقم فضای ماشینو پر کرد
-بارلاس-

با صدای داد بابا کہ میگفت امیر علی امیر علی از امین خداحافظی کردم
رفتم بیرون و گفتم چی شدہ؟

بابا برگشت سمتم و گفت:چی بہش گفتی کہ اون طوری رفت
ابرو انداختم بالا و گفتم:بہ کی؟
بابا با ناراحتی گفت:امیر

با تعجب گفتم : مگہ من کاریش اصلا من کہ بعد از رفتن اتاق ندیدمش
بابا:داشت میومد اتاق تو

یہ ای وای گفتم و جملہ اخرم بہ امین تو ذہم پیچید((امیر علی واسم تمام شدش))
لبمو گاز گرفتم و فکر کردم مگہ دروغ گفتم نہ است بود امیر واسم تمام شدہ بود
رو بہ بابا گفتم:من با دوستم داشتم صحبت میکردم اصلا امیرو ندیدم
بابا:چہ میدونم والا یهو جن زدہ شد و لاش کن

-راوی -

امیر علی

ماشینشو داخل پارکینگ پارک کرد و از ماشینش پیادہ شد و رفت داخل ویلا درو باز کرد کہ خورد بہ
نیہال انقدر حالش بد بود کہ هول هولکی یہ معزرت میخوام گفت و از کنارش رد شد
نیہال نگرانش شد بازوی امیرو گرفت و گفت:خوبی امیر ؟
بہ چشای لرزون نگاہ کرد و دلش لرزید
دوبارہ پرسید:رفتی پیش بارلاس؟

لباش لرزید و من تو بہت اون قطرہ اشکی بودم کہ از کنار چشمش چکید ترسیدہ تکونش داد و گفت :
لعنتی حرف بزن چت شدہ؟

اروم گفت: بارلاس واسم جایگزین پیدا کرد خودم شنیدم کہ گفت: امیر واسم تمام شدہ
یہ اروم باش گفتم ولی لرزش امیر ہر لحظہ بیشتر میشد

مجبوری یہ سیلی زدم تو صورتش و گفتم: ببخشید خوبی؟ پلک زد بہ معنی ارہ
برگشت و رفت داخل اتاقش

ہمہ داشتن بہشون نگاہ میکردن

بارلاس از این ور نگران حال امیر بود مثل چی دروغ گفتمہ بارلاس ہمیشہ واسش مہم بودہ و ہست و
خواہد بود

رفت تو مخاطبینش روی شمارہ امیر موندش دلشو زد بہ دریا و دکمہ اتصالی زد

یہ حال روی تخت نشستہ بودم گوشیم زنگ خورد از شمارہ کسی کہ رو صفحہ گوشی بود چہار متر
پریدم ہوا

چشامو مالیدم ببینم درست میبینم ارہ خودش بود

جواب دادم و گفتم: سلام

بعد از یہ ذرہ مکث صداسش تو گوشی پیچید : سلام خوبی؟

با لبخند گفتم: خوبم تو خوبی یہ اوہوم گفت و ادامہ داد: چرا اون طوری از خونمون زدی بیرون؟

یہ ہمین طوری گفتم کہ گفت: حرفامو با امین شنیدی ارہ؟ چیزی نگفتم کہ گفت: پس ارہ

امیر زنگ نزدم بگم حرفم بہ امین دروغ بود نہ برادریمون دیگہ مثل قبل نمیشہ

من میخوام برم واسہ ہمیشہ دیگہ زیاد ہمو نمیبینیم مثل قبل میشیم دوتا پسر عمو با این تفاوت کہ شیر

مادرای ہم دیگرو خوردیم و یہ جورایی برادر بہ حساب میایم

اما دیگہ نہ من بعد از موضوع زندان بارلاس قبل میشم نہ تو امیر علی قبل

ناراحت نباش

زندگیتو با نیہال بساز معلومہ دوش داری

فردا میام خونہ بابایی وسایلامو بردارم

با زور گفتم: کجا میری؟

بارلاس: یادت کہ نرفته هنوز شہروند ترکیم تو بابات برت گردوند اما من هنوز اقامتم هست
بر میگردم ترکیہ رشتمو میخوام اونجا بدم

امیر علی: باید بری؟

بعد از یہ ذرہ مکث گفت: برم راحت ترم کاری نداری؟

یہ نہ گفتم خدا حافظی کرد و وقتی بہ خودم اومدم قطع کرده بود

یہ تیشرت سیاه برداشتم با شلوار لی سیاه

از اتاقم رفتم بیرون کہ مامان گفت: بیا صبحانتو بخور جایی میری؟

یہ ارہ گفتم نشستم پشت میز یہ چند لقمہ خوردم و گفتم: سیر شدم مامان

یہ لبخند زد و گفت: باشه

ادامہ دادم: یہ تاکسی میگی بیاد میرم ماشینمو بردارم؟

مامان: هر چند دلم نمیخواد بری اونجا اما بہ هر حال وسایلات اونجان

خندیدم و چیزی نگفتم ساعتو از اتاق برداشتم انداختم تاکسی اومده بود یہ خدا حافظی کردم

سوار تاکسی شدم

پوفف 40 کیانوش چند روز پیش بود

هنوز عذاب وجدان دارم کاش هیچ وقت همیچین چیزی نمیشد کہ بہ چشم قاتل ببینم

ماشین نگہ داشت پولشو حساب کردم و پیاده شدم زنگو زدم

درو باز کردن

رفتم زن عمو درو باز کرد با ذوق گفت: ای وای بارلاس تویی پسر

دست دادم و گفتم: خوبید زن عمو؟

زن عمو خندید و گفت: عالیم پسر خدارو شکر یہ ممنون گفتم و ادامہ دادم: امیر هست؟

یہ ارہ گفت و ادامہ داد: تو اتاقشه یہ ممنون گفتم اومدم برم اتاق امیر بابایی جلوم دراومد چونم لرزید نہ

از بغض نہ از درد از ترس من از مرد پر ابہت رو بہ روم میترسیدم

اب دهنمو قورت دادم و سلام کردم سلام داد و گفت: اینجا چیکار میکنی؟ لیمو گاز گرفتم تا حرف

نامربوط نزنم

چشامو باز بستہ کردم و گفتم: اومدم سوییچ ماشینمو از امیر بگیرم و وسایلامو جمع کنم
اومدم از کنارش رد بشم کہ گفت: بارلاس میمونی اینجا یا میری؟
پشت بهش گفتم: میرم ترکیہ و منتظر جواب نشدم در اتاق امیرو بدون در زدن باز کردم و گفتم: سلام
نیمہ تنہ لخت بود با تعجب گفت: سلام بی حوصلہ گفتم: سوییچ ماشینم کجاست
امیر کشوی میز تحریرشو باز کرد و سوییچمو داد
یہ ممنون گفتم و ادامہ دادم: کارن اتاق منہ؟
سرشو بہ معنی ارہ تکون داد یہ پوفف کشیدم
از اتاق امیر علی درادم و ایستادم رو بہ روی اتاقی کہ یہ زمانی مال من بود در زدم کارن درو باز
کرد نگاہش بہ من سرمو انداختم پایین ہر چقدرم من گناہ کار نباشم اما تا دیروز بہ جرم قتل باباش
زندان بودم
اب دهنمو قورت دادم و گفتم: اومدم وسایلمو بردارم
از جلوی در رفتش کنار رفتم داخل اشکی کہ ریخت روی گونمو پاک کردم از کی انقدر حقیر شدہ بودم
جلوی ہمہ از کی جلوی چشمون قاتل بودم
با اینکا در اومدم اما نگاہ ہای سنگین روم اندیتم میکنہ
کشومو باز کردم طرحام مداد رنگی مدادای کارم ہر چی داشتم جمع کردم توی یہ چمدون
کتابامو بر ندلشتم چون نمیتونستم ببرمشون
کدممو باز کردم چند قاب عکسی کہ عکسای خودمون با امیر بودو برداشتم و گذاشتم تو چمدون و بستم
اومدم از اتاق برم بیرون کارن گفت: بارلاس برگشتم سمتش اما سرمو انداختم پایین
-کارن-
بہ پسر رو با روم نگاہ کردم وقتی کاری نکرده بود چرا سرشو انداختہ پایین
اون قطرہ اشک چی بود وقتی بیشترین صدمرو خودش دید
اسمشو صدا زدم و گفتم: سرتو بیار بالا
سرشو آورد بالا نفس عمیق کشیدم و گفتم: خودتو ہیچ وقت مقصر ندون تقصیر من بود نباید میزاشتم
بمونی اون تو من دیدم تو ہل ندادی اما لج کردہ بودم ببخشید

چیزی نگفت و رفت

صدای ماشینش کہ او مد فہمیدم رفتہ

-بارلاس-

از اون خونہ و فضای خفش زدم بیرون

گوشیمو در اوردم و شمارہ امینو گرفتم

یہ جانم گفت کہ گفتم: امین کجایی؟

با مکث گفت: خونم چی شدہ بارلاس؟

ادامہ دادم: میخوام ببینمت ادرس خونتونو بفرست

سریع گفتش: خوب بیا خونمون؟

یہ نہ زشتہ گفتم کہ گفت: زر نزن بااو فقط مامان و بابا خونن بیا بابا آمینا نیستش

ادرسو واست میفرستم

یہ باشہ گفتم و گوشیو قطع کردم باید با یکی حرف میزدم تا خالی بشم

وگر نہ این طوری بریزم تو خودم منفجر میشم

ادرسو واسم فرستاد پ اینم بچہ بالا شہر بود

مزداران بود خونشون

روندم سمت خونشون ساعت 2 بودش

ماشینو نگہ داشتم پیادہ شدم و زنگو زدم یہ خونہ ویلای بود

در باز شد رفتم داخل امد بیرون و گفت: بہ بہ چطوری تو؟

یہ مرسی گفت

-امین -

چشای سرخ بارلاس نگرانم کرد کہ گفتم: چی شدی چشات؟

حرفمو قطع کرد و گفت: بریم بگم بہ باشہ گفتم

-بارلاس-

رفتیم داخل خونہ یہ خانوم حودادا 46 یا 47 سالہ او مد جلو و گفت: سلام من مامان امینم

سلام دادم و گفتم: بار لاسم

یہ خوش اومدی گفت

لبخند زدم و گفتم: ممنون رفتیم اتاق امین

یہ اتاق با ست ابی اسمانی و سفید داشتش

چہ با سلیقہ

نشستم روی تختش کہ گفت: حالا بگو ببینم چی شدی؟

واسش ہمہ چیزو توضیح دادم کہ گفت: ببین اونم فہمیدہ اشتباہ کردہ

یہ چی بگم بہ امین گفتم کہ خندید و گفت: اہل پلیسٹیشن ہستی؟

با ابروی بالا رفتہ گفتم: کدوم پسریہ کہ نباشہ؟

چیزی نگفت شروع کرد بہ وصل کردنش

کہ من ادامہ دادم: میخوام برم دختر ارمینہ از مادرش بگیرم با تعجب برگشت سمتم و گفت: پناہ

یہ ارہ گفتم کہ اون ادامہ داد: بہ خودت زحمت ندہ من رفتم حتی نداشت رنگہ پناہو ببینم

با غرور گفتم: من تو نیستم

یہ خیلی پرویی نسارم کرد و گفت: اکی ہر وقت خواستی بری باہات میام

گردنمو کج کردم و دستمو گذاشتم روش و گفتم: ساعت 4 بریم بی تفاوت یہ باشہ گفت و ادامہ داد: ناہار

و ہمین جا میخوریم

یہ زشتہ گفتم کہ چپ چپ نگاہم کرد اومد نشست و یہ دستہ داد دستم از این مدل جدیدا بودش سفید کہ

نور ابی از کنارہ ہاش میداد بیرون

سی دی ہاشو برداشت و گفت: چی بزارم؟

سی دی ہارو گرفتم و یکی از ماشینارو دادم دستش کہ بزارہ

بازیو گذاشت تو دستگاہ و نشست مثل من روی زمین رو بہ روی تلوزیونش

بازی شروع شد شروع کردیم تو بازی من ازش جلو زدم کہ یدونہ کوبید روی پام و گفت: از من میزنی

جلو و ایستا و ببین و تو بہ چشم بہم زدن ازم زد جلو بازیو اون برد

کہ کوبیدم پس کلش و گفتم: خیلی بیشوری

یہ مورد لطفہ گفت ناہارو مامانش بیرون بود 2 تا پیتزا سفارش داد واسمون آوردن نشستیم داشتیم

میخوردیم کہ گفتم: خانوادہ سطح بالای داری چطور موندی زندان؟
نگاہم کرد و گفت: گفتم کہ با بابام قہر بودم
یہ اہان گفتم

ناہارو کہ خوردیم من گفتم: بریم ساعت 4

جواب داد: باشہ بزار حاضر شم

سریع حاضر شد و با ہم رفتیم پایین و سوار ماشین من شدیم
داشتم میرفام بہ ادرس کہ امین گفت: واسہ چی میری سراغ دخترش
بہ خود ارمینم گفتم بی خیال پناہ بشہ

با بہت گفتم: یارو دخترشہ امین بہ ہمین راحتی بگذرہ

با اعصابانیت برگشت ستم و گفت: دخترشہ ولی چہ دختری ببین پناہ دارہ 8 سالش میشہ میفہمہ خوب د
خترش دارہ بہ یکی دیگہ میگہہ بابا ہمون بہتر کہ نبینتش

پریدم وسط حرفش و گفتم: یہ بچہ 7 سالرو با 4 تا عروسک میشہ گول زد کہ حرفشو عوض کنہ

فکر کن یہ مردہ 65 سالہ میتونہ پدر دختر 7 سالہ باشہ

یہ درصد ارمینو با اون مقایسہ کن چیزی نگفت برگشتم سمتش دیدم دارہ بیرونو نگاہ میکنہ بعد از چند
ثانیہ گفت: خود دانید

دم یہ اپارتمان نگہ داشتیم

پیادہ شدم ارمینم پیادہ شد

زنگشونو زدم کہ یہ زن گفت: بفرمایید

امین اومد جلوی ایفون و گفت: میخوام ببینمت درو بزن

زن با صدای کہ از حرص پر بود گفت: باز تو امین

این دفعہ من گفتم: میشہ باز کنید

یہ باشہ گفت و درو زد رفتیم داخل سوار اسانسور شدیم و دکمہ 5 زد

اسانسور و ایستاد

رو با روی در یہ زن و ایستادہ بود کہ شاید بیشتر 30 نداشت

یہ دختر بچہ دو بیید کنارش و گفت: مامان مامان بابا کی میاد دندونام بهم ساییدم و گفتم: سلام کوچولو نگاه م کرد و گفت: سلام

بی خیال نگاه اعصابانی مامانش جلوش زانو زدم و گفتم: بابات کیہ

با جشای خوشگلش زل زد تو چشم و با صدای بچہ گونه گفتش: بابا علی دیگہ

امین با حرص گفت: مگہ بابای تو ارمین نیست

بچہ از صدای خشن امین بغض کرد کہ من یہ نگاہ بد بہ امین کردم و رو بہ پناہ گفتم: بابای واقعی شما م گہ اسمش ارمین نیست یہ او ہوم گفتش

نادیا (زن ارمین) بلند گفت: اصلا تو کی ہستی با دخترم چیکار داری

امین با حرص گفت: ببند دہنتو بابا تا نزد م لہت نہ کردم زنیکہ واسہ چی بہ این دختر یاد دادی بہ یکی دی گہ بگہ بابا ہان

رو بہ امین گفتم: اروم باش امین دوبارہ رو پناہ گفتم: یہ سوال بابای خودت بہترہ یا اینی کہ الان بہ ش میگی بابا

نگاہم کرد و بعد از چند دقیقہ گفت: عمو بابای خودم جوون بود خوشگل بود خوشتیپ بود ہر وقت باہا ش میرفتم امدگی میگفتن خوشبہالت چہ بابایی داری اما الان خوب بابا علی پیرہ

ہر کی میبینہ فکر میکنہ بابا بزرگمہ

موہای طلا یشو ناز کردم و گفتم: میخوای بریم پیش بابا ارمین

با ذوق سرشو با معنی ارہ تکون داد

کہ دوبارہ گفتم: بابا ارمین ہر چی بخوای واست میخرہ کلی دوست دارہ میدونی بابات بہ من چی گفتمہ

سرشو بہ معنی چی تکون داد کہ گفتم: میگہ اندازہ ستارہ ہا پناہو دوست دارم حالا با من میای بریم چ ند روز دیگم بابا میاد پیشمون

خندیدم کہ چالم زد بیرون دستشو گذاشت روی چالم و گفت: اینجای شمام مثل بابا سوراخ میشہ انگشتشو بوسیدم

بلند شدم و رو بہ نادیا گفتم: پناہ با من میاد شما زندگی تو بکن

نادیا با حرص گفت: اصلا تو کی ہستی امین بگم دوست ارمینہ تو کی

با لبخند گفتم: فوضول بردن در جہنم پناہ با من میاد پیش بابای خودش

ہر وقت خواستی میای ببینیش البتہ تا 1 یا 2 ماہ میرن ترکیہ ہر جقدر خواستی این یکی دوماہ ببینش

ہر وقتم خواستی ببینیش با امین تماس بگیری

امین خندید و رو بہ پناہ گفت: جغلہ بدو وسایلاتو جمع کن

نادیا درو گرفت و گفت: نمیزارم ببریش پناہ صدا زدم و گفتم: بیا بریم ہر چی بخوای واست میخرم

سریل اومد گرفتمش تو بغلم اومد بگیرتش گفتم عقب بمون از بچہ

قدش از سینمم نمیشد

با اعصابنیت گفت: بدہ ببینم بچمو فکر کردی

دخترم دست یہ مشت قاتل خلاف کار میسپریم

داشت با اعصابم بازی میکرد پناہ گزارشتم زمین دستمو بلند کردم بزنم تو صورتش

امین دستمو گرفت و گفت: دیوونہ شدی

برہ روت شکایت کنہ دستمو اردم پایین و گفتم: ہر چی باشیم مثل تو ہر جایی نیستیم کہ تا یکی پولدار تر

از شوہرمون پیدا بشہ بریم طرفش چراغ سبز نشونش بدیم

نادیا با جیغ گفت: دہنتو ببند مرتیکہ عوضی ہر جایی ناموستہ

نہ دیگہ این مثل اینکہ ادم نمیشہ

خیز برداشتم سمتش کہ امین گفت: ببین نادیا ونبال در دسر نیستیم دختر بچہ تا 7 سال دست مادرش میتون

ہ باشہ الان عدم صلاحیت نگہ داری پناہ با پدرشہ

پدرش نہ مریضی دارہ نہ مشکل دیگہ ای میتونہ از پس دخترش بر بیاد

پناہو بغل کرد و بازوی منو گرفت و گفت: بیا بریم بارلاس

یہ نفس عمیق کشیدم عقب گرد کردم و با امین سوار اسانسور شدم

دزگیر ماشینو زدم سوار شدیم

پناہو گزارشتم صندلی پشت و کمر بندش بستم

نشستم پشت فرمون بہ ساعت نگاہ کردم 5.5 بودش

رو بہ پناہ گفتم: ووروجک خانوم بریم واست وسایل بخریم یہ زرہ

با خوشحالی یہ اخ جون گفت رو بہ امین گفتم: فردا باید وقت ملاقات با ارمین جور کنم یہ چیزایو بہش

بگم

امین یہ باشہ گفت

رفتیم واسہ پناہ یہ زرہ چیز میز خریدم رفتیم توی یہ کافی شاپ رو بہ پناہ گفتم؛ خوشگل خانوم چی میخو ادبا نوق گفت: بستنی یہ ای بہ چشم گفتم واسہ خودمو امینم کافہ گلاسہ سفارش دادم یہ ای وای گفتم و اد امہ دادم: این مگہ مدرسہ نمیرہ

امین یہ خوب گفت کہ گفتم: کتبای مدرسش

امین: اوفف انقلاب فردا بریم شاید داشت

تکیہ دادم بہ صندلی و گفتم: بہ بابا میگم واسش بگیرہ

امین یہ باشہ گفت

بارلاس

بہ پناہ نگاہ کردم کہ داشت با ولع بستنی میخورد رو بہ امین گفتم: ببین امین رشتت مهماری درستہ یہ در ستہ گفت کہ ادامہ دادم

با من میای بریم ترکیہ اونجا تو ارمین چند ماہ کلاس طراحی میرید با ہم پیشرفت میکنیم مطمئن باش

امین نگاہم کرد مکث کرد و بعد از مکث گفت: دربارش فکر میکنم باید با خانوادہم صحبت کنم

یہ باشہ گفتم

پاشدیم

از کافی شاپ رفتیم بیرون امینو رسوندم خونشون

روندم سمت خونہ ماشینو پارک کردم

پیادہ شدم درہ عقبو باز کردم و پناہی کہ خوابیدہ بودو گرفتم تو بغلم ساعتو نگاہ کردم 9 رد کردہ بود

سوار اسانسور شدم

زنگو زدم مامان باز کرد با تعجب بہ پناہ نگاہ کرد یہ سلام اروم دادم رفتم داخل و رو بہ مامان گفتم: کجا

بزارمش

مامان یکیاز اتاقارو نشون داد درشو باز کردم و پناہو گذاشتم روی تخت

روی پیشونیشو بوسیدم پتوشم کشیدم روش واز اتاق رفتم بیرون

مامان با تعجب گفت: این کیہ

یہ شوکولات برداشتم و گفتم؛ نوتون بابا یہ چی گفتش کہ گفتم: دختر دوستمہ بابا تا سکتہ نکردید بگم

بابا اومد گوشمو گرفت و گفت: با من شوخی نکنا

با خنده گفتم: واقعا فکر کردید بچه منہ

مامان: با اون لحن تو چی بگم والا

قہقہم رفت هوا

کہ مامان گفت: حالا دختر کدوم دوستتہ یعنی دوستای تو انقدر بزرگن یہ دخترم داشته باشن

شوکولاتو گزارشتم دهنم و گفتم: 31 سالشع

مامان یہ اهان گفتش

رو بہ بابا گفتم: میشع باهاتون صحبت کنم

بابا"اره پسر م بیا

یہ لبخند زدم

رفتیم پزیرایی نشستیم روی کاناپہ کہ بابا گفت: جانم بگو

یہ نفس عمیق کشیدم و گفتم: بابا بہتون نگفتہ بودم اما من نمیخوام ایران باشم میخوام برن ترکیہ ہم خونہ

ہست ہم دانشگاہم اونجا پیشرفت کنم

بابا اخم کرد و گفت: بارلاس زمانی کہ تو رفتی امیر پیشت تنها نمیزارم بری

با لبخند ولحنی اروم گفتم: تنها نیستم بہ احتمال زیاد امین و ارمین باہام میان

ارمین بابای پناہہ تو زندان باہاشون آشنا شدم

بابا صداشو یہ زره برد بالا و گفتم: ہمینم موندہ بزارم با یہ مشت خلافاکار بری کشور غریب بعدم معتاد

ت کنن و ہیچی دیگہ

با اخم گفتم: اولاً من بچہ نیستم دوما امین ارمین ہر دو بہ خاطر قرض زندان بودن

امین 27 سالشع ارمینم کہ گفتم 31

ہر دو سفتہ بالا آوردن

شما کہ انقدر زود قضاوت نمیکردید ہیچ وقت

بابا من باید برم میخوام اون ور پیشرفت کنم ایندمو بسازم و واسه این کار به کمکتون نیاز دارم
 مامان که تازه اومده بود گفت: چرا بری بارلاس اینجا پیشرفت کن
 سرمو انداختم پایین و دستمو گذاشتم روی پیشونیمو و گفتم: توی کشور ما به کسی که افتاده باشه زندان
 بها نمیدن یارو به خاطر قرض افتاده زندان میگن زندانه دیگه قرضو قاتل نداره که
 خصوصاً من که حکم اعدام بود بابا من قراره تا کی از شما پول تو جیبی بگیرم من 23 سالمه بچه نیس
 تم لطفا بزارید برم
 بابا سرشو انداخت پایین و گفت: هر کاری دوست داری بکن
 بابا رو نگاه کردم و گفتم: 700 ملیون ازتون قرض میخوام بهتون بر میگردونم
 بابا با چشای اندازه توپ و الیبال گفت: اینو که میتونم بدونم پسرم واسه چی باید انقدر پول بخواد
 لبمو گاز گرفتم و گفتم: میخوام قرضه ارمین بدم
 بابا با بهت گفت: پسر من انقدر سادست که 700 ملیون پولو بده مردم الکی بدون هیچ مدرکی
 اروم گفتم: بابا دوستمه
 یه ای بابا گفت و ادامه داد: بارلاس من حتی اگه قرار بود به امیر علیم همیچین پولی بدی باز خواستت م
 یکردم چه برسه به غریبه ای که یه ماه بیشتر نیست میشناسیش
 مثل اینکه از وقتی افتادی زندان عقلم بیرون جا گذاشتی به قران با این کارات بعضی اوقات شک میکنم
 که قتل کار خودت بوده
 با دلخوری گفتم: بابا
 که گفت: زهرمارو بابا بارلاس فکر کردی من چجوری پول در میارم که تو راحت ببری بدی به دوستت
 700 ملیون مردم پسر دارن منم پسر دارم اون از زندان رفتن قتلو این جور کارات اینم
 کارای خیر خواهانت با بغض گفتم: بگید منو باش میگفتم خانوادم بهم اعتماد دارن
 اونوقت شما شک داشتین پس با کارن چه فرقی میکنید
 مهم نیست جور میکنم از یه جایی
 رفتم تو اتاقم بغضم ترکید منم تا یه جایی صبر داشتم
 جلو در نشستم و زانو هامو تو شکم جمع کردم سرمو گذاشتم روش و گریه کردم شاکی بودم حتی از
 خدا
 گوشیم زنگ خورد بلند شدم از روی تخت برداشتم اشکامو پاک کردم و جواب دادم: جانم امین

امین: سلام خوبی

یہ مرسی گفتم کہ گفت: صدات چرا گرفتہ

یہ ہیچی گفتم

کہ یہ باشہ گفت و ادامہ داد: بارلاس وسایلی پناہو رفتم گرفتم از مامانش ادرس خونتونو بدہ

بیام بدم بہت فردا مدرسہ دارہ لباس مدرسہ ایناشو کہ نمیشہ خرید

یہ باشہ گفتم ادرسو دادم

تلفونو قطع کردم

لبمو گاز گرفتم

باید قرض امینو میدادم

از کی میگرفتم یعنی اخہ کی میاد انقدر پولو بدہ اونوقت خودم باید میرفتم زیر قرض

کی دارہ کہ انقدر پول بہم بدہ

سرم داشت میترکید

تو اتاقمو گشتم خدارو شکر یہ بستہ مسکن بود

دوتاشو دراوردم و بدون اب خوردم زندگیہ من از کجا بہ کجا رسی کہ پدر مادرم بہم میگن قاتل

بعد از نیم ساعت

امین زنگ زد و گفت پایینہ برم بگیرم ازش وسایلارو بگیرم

یہ شلوار لی پوشدم

گوشیمو برداشتم با سویچمو کہ وسایلی پناہو از تو ماشینم بردارم

در اتاقمو باز کردم اومدم برم پایین کہ مامان گفت: کجا میری بارلاس

برگشتم سمتش و گفتم: میرم یہ چیزی از دوستم بگیرم

یہ باشہ گفتش رفتم پایین تکیہ دادہ بود بہ 206

متو دید اومد جلو و گفت: سلام یہ سلام دادم

کہ گفت: چشات چرا قرمز نروع نگو بہم

بہ چہار چوب در تکیہ دادم و گفتم: با بابا دعوام شدہ

یہ سر چی گفت کہ گفتم: 700 میلیون واسہ قرض ارمین
 پرید وسط حرفم و گفتم: تا تہشو رفتم معلومہ همچین چیز یو بابای منم نمیدہ
 سرمو اوردم بالا و گفتم: چہ غلطی کنم قول دادم بہش امین
 شاید خودم برم زیر قرض بہت زدہ نگاہم کرد و گفت: روانی تو 700 میلیون بارلاس الکی نیستش
 نتونی بدی میوفتی ہمون جایی کہ تا چند روز پیش بودیم
 دستمو گذاشتم روی چونم و گفتم: شاید از بابا بزرگم بگیرم
 امین بہ خود دانی گفت و ادامہ داد: من برم داداش و سایلائی پناہو داد دستم
 یہ باشہ گفتم خداحافظی کردم و رفتم بالا

راوی

داریوش ناراحت بود از اینکہ اون جوری با بارلاس صحبت کردہ بود اما 700 میلیون ہم پول الکی ن
 یستش

مہناز ناراحت شدہ بود

ای خدا لعنتش کنہ کہ بی فکر حرف زدہ بود

خدا فقط میدونست چقدر بہ پسرش اعتماد داشت

بارلاس اومد بالا و بدون حرف رفت اتاقش

و جملہ اخر بارلاس انرژیمو تحلیل برد خودم از یہ جایی جور میکنم اگہ برہ زیر قرض چہ غلطی کنہ
 میشناخت بارلاسو کہ چقدر کلہ شقہ واسہ کسایی کہ واسش مہمن ہر کاری میکنہ

تو جام غلط زدم کہ یکی اومد تو اتاقم مامان بودش

بارلاس بلند نمیشی سالت 6.5 این دختررو بیری مدرسہ یہ چرا گفتم بلند شدم و نشستم تو جام چشمو م الیدم و گفتم: مامان میشع لباساشو بیوشونی

اونہا ساکش یہ ارہ گفتش

از جام بلند شدم

سہ پیرہن سیاہ پوشیدم با شلوار سفید

موہامو دادم بالا

سویچمو برداشتم و اومدم بیرون

دیدم پناہ لباس مدرسشو پوشیدہ و دارہ صبحانہ میخورہ

نشستم پشت میز و گفتم: سلام خانوم کوچولو

صبح بخیر

یہ صبح بخیر گفتش

بی میل دو سہ تا لقمہ خوردم و از جام پاشدم کہ مامان گفت: ہمین

در جوابش گفتم: مرسی میل ندارم

پناہ بدو بخور بریم دیرہ بلند شد از جاش کہ گفتم بیا اینجا اومد کنارم یہ زرہ از موہای لختشو از مقنعتش دراوردم و ریختم بیرو کہ صدای مامان دراومد: از الان بچرو قرطی نکن بارلاس

خندیدم و گفتم: خوشگل میشہ بعدشم ہنوز کہ بہ سن تکلیف نرسیدہ مگہ نہ سرشو بہ معنی ارہ تکون داد

اومدیم بریم کہ مامان گفت: بارلاس مبادا از کسی قرض بگیریا پسر

با مکت گفتم: من باید این پولو بدم و اولین دلیلیم خوشبختی این دخترہ و بہ پناہ اشارہ کردم

و از خونہ اومدم بیرون سوار اسانسور شدم

درہ ماشینو باز کردم پناہو نشست روی صندلی کمر بندشو بستم و خودم نشستم پشت فرمون و راہ افتاد

م

دم مدرسش نگہ داشتم و گفتم: پیادہ شو

پیادہ شد منم پیادہ شدم

دستشو گرفتم دم مدرسه گفتم: بدو ساعت چند تعطیل میشی

خندید و گفت: یک ربع مونده به 12

یه باشه گفتم که دویید داخل

و ایستادم تا برن داخل بعدش سوار ماشین شدم

گوشیمو برداشتم

به وکیلیم زنگ زدم و گفتم: یه قرار ملاقات تنظیم کنه با ارمین

که گفت اکیش میکنه

و ایستادم تا زنگ بزنه بعد از نیم ساعت تماس گرفت و گفت درستش کرده

روندم سمت اوین

بعد از یه ساعت رسیدم ساعت 8.5 بودش

رفتم داخل تو اتاق ملاقات نشسته بودم که در باز شد و ارمین اومد داخل بلند شدم و بهش سلام دادم

با لبخند سلام داد و نشست پشت میز

که گفت: پسر ایستا برسه پای خودت بیرون بعد پاشو بیا اینجا خندیدم و گفتم: رفتم سراغ دخترت گرفتم

ش از زنت الان پیش منه

صبح رسوندمش مدرسه خیلی شیرینه خوشبحالت همیچین دختری داری خندید و گفت: خیلی اقایی بار لا

س امینییه سیس گفتم و ادامه دادم: امین رفته سراغ زنت نتونسته کاری کنه خندید و گفت: عجب دوستایی

دارم خیلی اقایید خیلی

خندیدم و گفتم: ارمین با من ترکیه

سوالی نگاهم کرد که واسش توضیح دادم میخوام چیکار کنم

که گفت: ول کن تورو خدا میخوای 700 میلیون بری زیر قرض واسه من بار لاس انقدر ارزش دارم و

ست

سرمو به معنی اره تکون دادم و گفتم: هم تو و هم دخترت واسم خیلی ارزش دارید

از اوین زدم بیرون سوار ماشینم شدم

با مکث روندم سمت کارخونه

رسیدم جلوی درش یه بوق زدم

نگہبان درو باز کرد اومد و گفت: سلام
 یہ سلام دادم و گفتم: نوه حاج احتشامم بار لاس
 یہ لبخند زد و گفت: خوش اومدید یہ لبخند زدم و گفتم: ممنون رفتم داخل ماشینو پارک کردم و پیاده شدم
 رفتم جایی کہ دفتر بابایی بود
 منشیش تا منو دید گفت: سلام آقای احتشام یہ سلام دادم و گفتم: کسی پیش بابابزرگمہ
 منشی سرشو بہ معنی ارہ تکون داد و گفت: عموتون و اقا کارن و اقا امیر علی پیششون هستن
 یہ ممنون گفتم
 حدس زده بودم واسہ چی پیش عمو هستن
 انحسار ورثہ
 بابایی قرار بود خیلی زود کارخونرو تقسیم کنہ
 کارن چہ زود جامو پر کرد یہ پوفف کشیدم و نشستم روی صندلی کہ منشیہ گفت خبر بدم اومدید
 یہ ارہ گفتم
 خبر داد بعد از اینکہ گوشیو گذاشت گفت: بفرمایید داخل یہ ممنون گفتم بلند شدم در زدم
 بابای گفت بفرمایید وارد شدم کہ کارن و امیر علی و عمو بلند شدن
 یہ سلام دادم
 کہ عمو گفت: خوبی بار لاس
 خندیدم و گفتم: ارہ خوبم بہ لطف شما
 بابایی گفت: خوبی
 یہ ممنون گفتم کہ بابایی گفت: بشین نشستم تنها جای خالی کنار امیر علی بود
 کہ امیر علی در گوشم گفت: مگہ بابایی بہ تو ہم گفته بیای سرمو بہ معنی نہ تکون دادم
 کہ صدای بابای تو فضای اتاق پیچید
 امروز بہتون گفتم بیاید کہ کارخونرو نصف کنم
 سرمو انداختم پایین
 و بہ زمین نگاہ کردم و ادامہ حرفای بابای گوش دادم

کارخونہ بین کارن و امیر علی ہازال و نیہال تقسیم میشہ بہ ہر کدومتون دو دونگ کہ عمو گفت: اما با
با پس بارلاس چی

سرمو اوردم بالا و گفتم: عمو من چیزی نمیخوام امروزم اومدم دربارہ چیز دیگہ ای با بابایی صحبت کنم
عمو: اما اینکہ نمیشہ

یہ عمو لطفاً گفتم کہ دیگہ ادامہ نداد

بقیہ صحبتاشونم کردن کہ عمو و کارن رفتن موندیم منو امیر

کہ بابایی گفت: گفتمی کارم داری میشنوم

سرمو اوردم بالا و گفتم: ازتون قرض میخوام جاش سفتہ میدم بہتون بابایی با اخم گفت: قرض بابای خود
ت از من بیشتر دارہ کہ کمتر ندارہ

یہ میدونم گفتم و ادامہ دادم: شما فکر کنید نمیخوام از بابا بگیرم بہتون پس میدم نیاز دارم

بابای نگاہم کرد و گفت: چقدر

نفس عمیق کشیدم و گفتم: 700 میلیون

بابای با تعجب نگاہم کرد و گفت: میخوای چیکار بارلاس

یہ لازم دارم گفتم و ادامہ دادم: مگہ میخوام الکی بہم بدید گفتم سفتہ میدم پستون میدم بعد یہ مدت

یہ زرہ نگاہم کرد و گفت: باشہ

دستہ چکشو درآورد و مبلغی کہ خواستم نوشت

و گفت: چند تا سفتش بکنم

یہ زرہ فکر کردم و گفتم: 7 تا

امیر علی صداشو بلند کرد و گفت: یعنی چی 700 میلیون بارلاس از کجا میخوای پس بدی دستشو گرفتم
و گفتم: تو کارم دخالت نکن

حاج احتشام

بہ نوش نگاہ کرد چیکار دارہ میکنہ

سفتہ ہارو گذاشت جلوی بارلاس بدون مکث ہر ہفتارو امضا کردش

بہش نگاہ کردم چقدر بزرگ شدہ بود کہ خودش سفتہ امضا میکرد

سفتہ ہارو گذاشت جلوم و گفت: بفرمایید

یہ نگاہ بہشون انداختم همرو امضا کرده بود
چکو دادم بہش نگاہ بہش انداخت و گفت: ممنون
یہ خواہش میکنم گفت از جاش بلند شد
خداحافظی کرد و رفت

برگشتم سمت امیر کہ با اخم نگاہم میکرد طاقت نیاورد و گفت: خیلی دوست دارید بارلاس بد بخت بشہ
چرا ہمیچین کاری کردید چرا بہش دادید

بارلاس

رفتم بانک نوبت گرفتم گوشیم زنگ خورد بابا بود جواب دادم و گفتم: جونم بابا
صدای دادش پیچید تو گوشی

بارلاس سفته دادی بہ بابا با تو ام

یہ ارہ گفتم کہ گفت: غلط کردی بدبخت میشی نفہم میفہمی بدبخت میشی

یہ نمیشم و گفتم و ادامہ دادم: بابا من کار دارم شب میام خونہ صحبت میکنیم و گوشو قطع کردم

نگاہم بہ سافت افتاد و ای وای گفتم یہ ربع مونده بود بہ تعطیل شدن پناہ

پاشدم دوییدم بیرون و سوار ماشین شدم و روندم سمت مدرسہ پناہ

خدارو شکر بہ موقع رسیدم

از ماشین پیادہ شدم مدرسشون تعطیل شد

یہ سلام دادم کہ اونپ سلام داد و نشستم تو ماشین

برگشتم سمتش و گفتم؛ خوب خانوم کوچولو امروز چیکار کردین

یہ زرہ فکر کرد و گفت: امروز پ رو یاد گرفتیم اہان عمو چون اول اسمم پناہہ باید یہ چیزی بگیریم ب

بریم مدرسہ واسہ بچہ ہا یہ ای بہ چشم گفتم و ادامہ دادم: خوشگل خانوم چی بخریم واسہ فردا کہ ببری

فکر کرد و گفت: عروسک بخریم واسہ بچہ ہا

خندیدم و گفتم: چشم بریم بخریم فقط عمو بعدش من تورو میزارم خونمون یہ کارای دارم باید انجام بدم
کہ بابا سریع بیاد پیشت

یہ اخ جون گفت و ادامه: عمو خیلی خوبید

بہش نگاہ کردم از تہ دل میخواستم پناہ خوشحال باشہ

رو بہ روی یہ اسباب بازی فروشی و ایستادم

رفتیم داخل اسباب بازی فروشی

تا مینیون ہارو دید گفت: از اینا بخریم عمو

اندازہ 30 تا عروسکای مینیون با یہ خرس خیلی بزرگ واسہ پناہ خریدیم و اومدیم بیرون

وسایلا رو گزارشتم داخل ماشین و واسہ پناہ یہ بستنیم خریدم دادم بہش

تو ماشین با ذوق از عروسکاش میگفتش

منم خندم گرفته چقدر دنیای قشنگی دارن دنیاشون فقط ہمین عروسکاشونہ

کاش دنیا ہمین عروسکا بودش

ای کاش.... ماشینو دم خونہ نگہ داشتم

پناہو گزارشتم خونہ و سریع رفتم طرف یہ بانک تا نیستہ

چک خورد کردم و 700 میلیونو گرفتم

نشستم تو ماشین پولارم گزارشتم داخل ماشین

گکشیمو از جیب پشتم دراوردم شمارہ کسی کہ ارمین دستش سفتہ داشتو گرفتم

صدای کلفت یہ مرد پیچید داخل گوشی

کہ گفتم: سلام

سلام دادش و گفت: بفرمایید کاری داری

بعد از یہ زرہ مکث گفتم: من دوست ارمینم ہمونی کہ دستت سفتہ دارہ

یہ خوب کہ چی گفتش کہ گفتم: بیا رضایت بدہ پولو دستی بگیر

مردہ با صدای کہ پر از تعجب بود گفت: میخوای بدی قرضشو

یہ اراع گفتم کہ گفت: کجا بیام

گفتم: بیا بہ این ادرس ... مردہ باشہ گفتش گوشو قطع کردم و منتظر بودم تا بیاد بعد از نیم سالت پیداش شد
 یہ بوق زدم کہ بفہمہ کجام اومد سوار شد
 و گفت: خب پولو بدہ برم رضایت بدم
 ساکہ پولو برداشتم و گفتم: 14 تا سفتہ بود بدتشنون پولو ایناها
 سفتہ ہرو گرفت سمت منم گرفتم یہ نگاہ بہشون انداختم کہ جعلی نباشہ
 ساک پولو دادم
 رفتیم و بلاخرہ رضایت دادش
 قرار شد فردا ازاد بشہ خیلی خوشحال بودم خیلی ساعت
 8 بودش رسیدم خونہ
 رفتم بالا درو باز کردم بابا نیومدہ بود لباسامو عوض کردم پناہ خواب بودش
 بابا اومدش و من تو دلم گفتم: یہ دعوایی
 حسابی

تا اومد داخل گفت: بارلاس خیلی خری خیلی رفتی از کی گرفتی بارلاس خجالت نکشیدی
 سرمو بہ معنی نہ تکون دادم و گفتم: سفتہ دادم پول گرفتم
 تمام شدو رفت

بابا اومد جلو و دستشو بلند کرد و خوابوند تو گوشم دستمو گذاشتم روی صورتم

دستمو گذاشتم روی صورتم و گفتم: بزن مہم نیست واسہ من انسانیتم مہمہ پس میدم انقدری مطمعم کہ م
 یتونم پس بدم

صدای داد بابا بلند شد: با چی کدوم کاری میتونہ تو یہ سال 700 میلیون بدہ دستت مگہ اینکہ خلاف باشہ

نمیخواستہ صدامو روی بابا بلند کنم به خاطر اون اروم گفتم: بابا اگہ کارم بگیریہ میتونم بدم
با زاری: اگہ نگیریہ

_میگیریہ باور کن میگیریہ

بابا با اعصابانیت گفت: فردا میرم پولو میدم به بابا صفتہ ہاتو میگریم
یہ نہ گفتم کہ بابا گفت: زہرمار نہ

اب دهنمو قورت دادم و گفتم: خودم میخوام بدم
بابا: من از دست تو چیکار کنم

دستشو گرفتم و گفتم: بابا به خدا پیش میدم بزار بزرگ شم نتونستم تو بده

نگاہم کرد و گفت: باشہ یہ لبخند زدم کہ گفت: راستی بہ خاطر حرفای دیروز معذرت میخوام از دهنم ر
فت خودت میدونی چقدر اعتماد بہت دارم ہر چی گفتم دروغ بود یہ میدونم
گفتم

پناہو گزارشتم مدرسہ رفتم دم خونہ امینینا

زنگ زدم کہ بیاد پایین اومدش

نشست تو ماشین و گفت: بہ بہ آقای فداکار یدونہ کوبوندم کف گردنش و گفتم: ببند بابا

روندم سمت اوین خوشحال بودم امروز قرار بود ازاد بشع

وایستادم دم ورودی اوین بعد از نیم ساعت اومدش

از ماشین پیادہ شدیم

امینو بغل کرد بعدشم منو بغل کرد و در گوشم گفت: بودنت یہ نعمتہ باہات ہستم تا آخرش

زدم پشتش و گفتم: ایول

سوار ماشین شدیم کہ گفتم: خوب ہنوز 2 ساعت بہ تعطیلی دخترت موندہ بریم کجا

امین: بریم یہ چیزی بخوریم بابا دارم میمیرم از گرسنگی از ذوق ازاد شدن این دیوونہ

ارمین گوششو گرفت و گفت: دیوونہ عمتمہ ادن خوشگلرو میگما

امین پاچید از خندہ کہ گفتم: ہر ہر بگید منم بخندم

با ہم بخندیم اما بہم نخندیم

ارمین: اورین پسرم اورین تو مہد یادت دادن

با داد گفتم: ارمین حیف کہ پشت فرمونم وگر نہ میدونستم چیکارت کنم

حالا امین زر بزن ببینم موضوع عمت چیه

امین با خندہ گفت: من یہ عمہ دارم 30 سالشہ یعنی ببخشیدا میمون از این خوشگل ترہ دور بہم زن اوف
ف تا دلت بخواد افریطہ

یہ خوب گفتم کہ ادامہ داد حالا اقا یکی اومدہ گرفتتش خوشگل 5 سال از خودش کوچیک تر پسره خوبا
میگم بارلاس

بر عکس اروم متین

ببین زن زلیل تر از این من بہ عمرم ندیدم عمم بگہ بمیر میگہ چشم باور کن

من موندم پسر بہ اون خوبی پولداری ادم قحط بود عاشق چیو اون شدہ تا 2 ماہ سورژہ منو ارمین تو ز
ندان جور بود

زدم زیر خندہ کہ ارمین گفت: ہوشش اروم بابا الان میزنی میریم اون دنیا من میخوام دخترمو ببینم ارزو
دارم

یہ بلہ بلہ گفتم و ادامہ دادم: ارزو بر جوانان عیب نیست

ایندفعہ صدای امین بلند شد: یعنی ارمین پیرہ

یہ ای بابا گفتم و ادامہ دادم: حرف میزاری تو دهن منا کی ہمیچین چیزی گفتم

حالا کجا بریم

امین: کافی شاپ

بہ ارمین نگاہ کردم کہ اونم با سر تایید کرد

روندم سمت یہ کافی شاپ

کہ ارمین گفت: از امیر علی چہ خبر

لبمو گاز گرفتم و گفتم: خبری ندارم اما بابابزرگم انحصار ورثہ کرد 2 دونگ کارخونہ بہش رسید

امین: و بہ تو...

بارلاس: ہیچی من بابام انقدر دارہ کہ 70 نسل بعدش بخورن بازم داشتہ باشہ

نیازی بہ ارث ندارم

ارمین: مگہ بابات با بابا بزرگت یہ جا کار نمیکنم

سرمو بہ معنی نہ تکون دادم و گفتم: رشتہ بابایی من اصلاً فرق دارہ بابای من دارہ 50 سالش میثہ رشتہ بابام مہندسی عمران شرکت دارہ ولی بابا بزرگم کارخونہ تہیہ غذایی دارہ
ارمین: بابا کلاس من تو بہم نمیخورہ پسر 23 سالہ سانتافہ زیر پاش باشہ

اونوقت من 31 سالہ پر ایدشم ندارم

با بی خیالی گفتم: اگہ کاری کہ میخوام بکنم درست در بیاد تو یہ سال بہتر از سانتافہ میاد زیر پات
امین با تعجب پرسید: مگہ چی کار میخوای بکنی بارلاس
کہ در جوابش گفتم میفہمی
دربارہ طراحہ بہت کہ گفتم
امین نگاہم کرد و دیگہ چیزی نگفت
دم کافی شاپ نگہ داشتم و پیادہ شدیم

نشستیم پشت یہ میز 3 نفرہ

منوشو برداشتم و در ہمون حال گفتم: ہمون خودمید
بچہ ہا چیزی نگفتن و من متعجب از ساکت بودنشون واسہ خودم یہ قہوہ میخواستم بگم
منورو گذاشتم س جاش و گفتم: چی میخورید
ارمین: قہوہ ترک

امین: منم یہ شیک شکلاتی با قہوہ ترک
گارسونو صدا زد اومد و گفت: سلام چی میل دارید
بارلاس: 3 تا قہوہ ترک با سہ تا شیک شکلاتی بیار

ارمین: چرا سہ تا

بارلاس: چون میخوریم

ارمین: خیلی ول خرچی

بارلاس:نمیدونم تا الان کسی بہم نگفتہ بود

ارمین:پ رکورد زدم خندیدم

سفارشامونو آوردن

بعد از خوردن گفتم:من پاشم حساب کنم بیام صحبت کنیم

امین:بزار حساب کنم یہ بیشین بابا گفتم و رفتم سمت صندوق

50 تومان شد کارتمو دراوردم و دادم رمزشم گفتم

کارتو کشید و بعد بہم داد یہ ممنون گفتم بزگشتم برم سر میزمون

خوردم بہ یکی سرمو آوردم بالا دیدم امیر علیہ

اینجا با ہم زیاد میومدیم

با لبخند گفتم:سلام خوبی

امیر علی:مرسی خوبم تو کجا اینجا کجا گفتم بہ خاطر 700 تہ سفته الان باید دنبال کار باشی

مغرور رو بہش گفتم:من نیازی بہ ارث ندارم انقدری دارم کہ 700 تا واسم چیزی نباشہ نوہ کوچیکہ

امیر علی:از چی میسوزی از اینکه چیزی بہت نداد

خندیدم و گفتم:اصلا بہ یہ ورم کہ دادہ خو کہ چی ہان

یہو امین دیدم پشت امیرضربہ خوبی بود

گفتم:امین بیا الان با ہم بریم

یہ باشہ گفت اوند کنارم رو با امیر گفتم:داداشم امین ایشونم پسر عموم امیر علی

امین نگاہم کرد مطمعم نگاخمو خوند کہ گفت:سلام خوشبختم از شناییتون

امیر علی دست داد و گفت:ہمین طور

امین نگاہم کرد و گفت:ارمین میگہ بیا نیم ساعت دیگہ پناہ تعطیل میشہ یہ باشہ گفتم و ادامہ دادم:برو م

یام

یہ باشہ گفت و رفتش

امیر علی نگاہم کرد و گفت:با ادمایی جدید دم پر شدی

ابرومو دادم بالا و گفتم:نباید میشدم

سرشو تکون داد و گفت: نہ نہ

من برم

سرمو به معنی خداحافظ تکون دادم و کنارش رد شدم

سوار ماشین شدم کہ ارمین گفت: شنیدم حال گرفتی خندیدم کہ امین گفت: چه جورم صدای جلز ولزش کل کافرو برداشت خندیدم و گفتم: دهننتو بچه

امین؛ بچه نوه کوچیکس

پاچیدم تیکه های خودمو به خودم پس میداد

راه افتادم کہ ارمین گفت: اقا گناه داشت

با خنده گفتم: گناه مش مندلی داره کہ دوچرخش چرخ نداره

ارمین دیگه دلشو گرفته بود و روی صندلی عقب ولو شده بود

امینم دست کمی از اون نداشت

به من میگن بارلاس از امیر للی بزرگترش نمیتونه غرورمو خورد کنه

رسیدیم دم مدرسه کہ ارمین با ذوق گفت: الهی قوربونش بشم من

با خنده گفتم: کاش منم یه دختر داشتم

ارمین خندید و چیزی نگفت زنگشون خورد

ارمین

وایستادم جلوی مدرسه ای جونم اون هلوی منه

تا اومدش با ذوق گفت بابا

یه جانم گفتم پرید بغلم کہ بغلش کردم و گفتم: جونم خوشگلم جونم پناهم نفسم شیشه عمرم دلم واست یه زر ه شده بود دخترکم

روی سینمو بوسید و گفت: بابایی راستی راستی این اسمه منه

یه اره گفتم

یادمه وقتی کہ به دنیا اومدش از خوشحالی اسمشو روی سینم تتو کردم

چقدر سرش بابا دعوام کرد اون موقع فقط 22 سالم بود

سر پناہو گزاشتم روی سینم رفتیم سمت ماشین نشستیم کہ بار لاس گفت: بہ بہ عشق عمو خوبی تو اینم از سوپرازی کہ گفتم بابای هرکولت تقدیم تو

پناہ با حالت تہاجمی گفت: بابای من اصلا ہم هرکول نیستش

دیگہ نبینم بہ بابام بد بگی وگرنہ دوست ندارم

یہ ای قوربونت برم گفتم و قلقلکش دادم

بار لاس

انقدر خوشحال شدم کہ حد نداشت از خوشحالی هر دوشون

امین بزرگشت و گفت: خوب منم یہ سوپرایط دارم حالا ہمہ با ہم میریم شہر بازی

مگہ نہ پناہ خانوم

پناہ خندید و گفت: بابا خیلی دوستای خوبی داری

بار لاس برگشتم سمت پناہ و گفتم: میگم بریم ارم اما ارم شب خوبہ الان بریم یہ جای دیگہ ہوم سینمایی

جایی تا شب بشہ 6 تاریک میشہ دیگہ الان 1.5 یہ زرہ ول بچرخیم بعد بریم پارک نذر تون یا میخوای ا

لان بریم حیاط وحشش

پناہ نگاہم کرد و گفت: ایشش حیاط وحش چیکار میکنم اہان و با ذوق گفت: امروز شنیدہ بودم کنسرت ع

لی رضا جونمہ بریم کنسرتش

با چشای از حدقہ دراومدہ با ارمین گفتیم: علی رضا کدوم خریہ

پناہ: خر قصاب سر کوچتو نہ منظورم علی رضا تلیس چیہ

نگاہش کردم و گفتم: ساعت چندہ با چشای سبزش گفت: 3

امین: بار لاس اخہ مگہ بیلیط میمونہ الان

ارمین: امتحان کنیم یا میشہ یا نمیشہ دیگہ

یہ باشہ گفتم گوشیمو دراوروم رفتم تو سایت ایران کنسرت

تو خرید جاہا

نگاہ کردم و گفتم: نیس بچہ ہا فقط دوتاس ارمین پناہ برن

ارمین: نہ بدون شماہا خوش نمیگزرہ

امین: بار لاس زنگ بزن ببین کنسلی نداشتہ 2 تای دیگہ

یہ فکر خوبیہ گفتم

شمار شو گرفتم صحبت کردم و خندہ اومد رو لبام سریع جاہارو رزرو کردم و قرار شد

سریع از سائیتی کہ میگہ بخرمش

در اومدم و رفتم تو سائیتہ

کہ اومدم شماره کارتمو بزئم امین گوشیمو گرفت و شماره کارت خودشو زد کہ صدام در اومد

ارمین با شرمندگی گفت: شرمندتونم

یہ ببند گفتم و راہ افتادم سمت برج میلاد و رو بہ پناہ گفتم: میریم پیش علی رضا جونت

تو پارکینگ پارک کردم و پیادہ شدیم

ساعت تازه 2 بودش

نشستیم روی صندلی تو وقتش بشہ بریم تو

بلند شدم و گفتم: پناہ بدو بیا بغلم

ارمین: کجا

یہ بشین میام گفتم بردمش تو کافی شاپش و گفتم: چی میخوری و روجک یہ ایس پک گرفتم و از مغازہ یہ

زرم الوچہ و لواشک عشق دخترا

رفتیم بیرون کہ ارمین گفت: ای بابا بارلاس نکن توروخدا

دستشو گرفتم و گفتم: بیا کارت دارم

و ایستادیم کہ گفتم: یعنی چی بابا اہ قرا شدہ نزاریم تو دل دخترت اب تکون بخورہ جوری کہ دیگہ حتی

فکرشم بہ اون خونہ نرہ پس بس کن

کیف پولمو باز کردم و و یکی از کارتامو در اوردم و گفتم: اینو بگیر دستت باشہ چیزی خواست و اسش

بگیر دختر نباید چشمش تو چیزی باشع

ارمین: بابا خودم دیگہ واسہ خرج و کردنش دارم اما کارت اینام موندہ خونہ بابا

یہ باشہ گفتم و ادامہ دادم: باشہ صبح برو برش دار بدو بریم دیگہ باید بریم سالن

رفتیم پیش بچہ ہا یہ زرہ بعدم رفتیم داخل سالن

کنسرت

یہ چند تا اہنگ خورد پناہم ہز چی قر داشت خالی کرد

کنسرت تمام شد کہ پناہ گفت: بابا بریم عکس بندازیم تورو خدا
 ارمین با نالہ نگاہم کرد میدونستم خوشش نمیاد جاہای شلوغ برہ
 بہ خاطر ہمین گفتم: دخی خوشگل بدو بریم
 اومد بغلم رفتم جلو دری کہ خوانندہ از ش میاد بیرونو پیادہ کردم اومدش بیرون رفتم جلو و گفتم: یہ عک
 س با دختر کوچولوی ما کہ عاشق مجوننتہ میدازی
 خندید و گفت: البتہ چرا کہ نہ
 پناہ رفت بغلش یہ عکس انداختم
 کہ علی رضا گفتش؛ وایستا یہ سی دی واست امضا کنم رفت داخل و بعد از چند دقیقہ یہ سی دی امضا
 شدہ داد دست پناہ
 پناہ با ذوق یہ مرسی گفتش
 خداحافظی کردش گونشو بوسیدم و گفتم: خوش میگذرہ
 صورتشو بہ صورتم مالید و گفت عالیہ
 برگشتیم پیش ارمین اینا کہ گفت: چہ حوصلہ ای داری تو
 خندیدم و گفتم: مگہ میشہ این پیشی چش سبز چیزی بخواد نہ بگیم چاکرشم ہستیم مگہ نہ پناہ خانوم
 سرشو بہ معنی ارہ تکون داد
 امین: خوب خوشگل خانوم چی میخوری
 پناہ: پر پریم شہرہ بازی
 ای خدا این دختر بچہ ہا خستہ نمیشن
 ارمین: دختر بابا خستہ نشدہ
 پناہ: وا بابا زمانی کہ گشتن ہست خستہ شدن اصلا چی ہست
 امین: ہیچی اصلا یہ چیز ناشناختس ارہ پناہ
 پناہ: دقیقاً امین جون
 ارمین: عمو بارلاس بابا ارمین امین جون خدایا این بزرگ بشہ چی میشہ
 امین: ہلو پیر تو گلو میشہ

خندیدم

از دست اینا

نمیدونم چرا حالم خوب نبود یه ببخشید گفتم و ادامه دادم: میام

رفتم داخل سرویس بهداشتی

اسپرمو در اوردم گزارشتم رو دهنم نفس عمیق کشیدم و زدمش

یه زره و ایستادم حالم بیاد سر جاش در سرویس باز شد امین اومد تو و گفت: خوبی

یه خوبم گفتم و ادامه دادم: بریم

سوار ماشین شدیم

که پناه سی دی رو داد و گفت: همیشه اینو بزارید گرفتم سی دیو و گفتم: چرا همیشه

سی دی گزارشتم داخل ضبط

امیر علی

حالم خوب نبود

نمیدونم چه مرگم شده بود رسیدم خونه در ویلا رو باز کردم دوییدم اتاقم در دستشویی باز کردم و عق ز

دم

دستمو گزارشتم روی سرم چه راحت کسایی دیگه جامو پر کردن نفس عمیق کشیدم

چرا چشم خیس بود

مگه فکر نمیکردم همین بشه میگه نمیدونستم

بار لاس انقدر مغروره که چیزی به نفعش نباشه

قید همه جیو میزنه

خدایا همیشه زمامتو برگردونی همیشه بشیم امیر علی بار لاس قبل

میشه یه پاک کن بگیرم تو دستم و همه چیزو خط بزنی

خدایا مگه من اون جز همه دیگه کسیو داشتیم

یعنی با اونام مثل من درد دل میکنه

منم باید فراموش کنم بلند داد زدم باید فراموش کنم ظرف شامپورو پرت کردم سمت اینه و گفتم: باید فرام

وش کنم که داداشی به اسم بار لاس داشتیم

تو اینہ بہ تصویرم کہ ہزار تیکہ شدہ بود نگاہ کردم
 ہمون جا تصمیم گرفتم ہر چی بہ بارلاس ربط داشتہ باشہ نابود میکنم حتی رستمو
 توراہ بودم کہ گوشیم زنگ خورد برش دلشتم
 زن عمو بود یہ جانم گفتم کہ گفت: بارلاس بیا پسرم فقط بیا امیر علی دیوانہ شدہ
 زدم روی ترمز و گفتم: چی شدہ
 زن عمو: بیا فقط یہ باشہ گفتم و قطع کردم رو بہ
 امین گفتم: خودتون برید باید برم جایی
 ماشینم ارمین دستت بمونہ میام ازت میگیرم
 دوییدم دسامو واسہ یہ تاکسی تکون دادم سوار شدم
 ادرس خونہ ای بابایی دادم
 سرم داشت میترکید چیزیش نشہ
 دم خونہ نگہ داشت پیادہ شدم زنگو زدم
 در باز شد دوییدم داخل
 عمو در باز کرد و گفتم: کجاس
 عمو: تو اتاقش
 دوییدم بالا در اتاقشو باز کردم داشت میرفت بیرون کہ گفتم: برو تو
 داد زد: گمشو بیرون
 برو بیرون نمیخوام ببینمت
 داد زد: خفہ شو دیکہ گمشو تو صحبت کنیم
 امیر علی هولم داد و گفت: دیگہ حتی نمیخوام اسمتم بیارم حال ازت بہم میخورہ برو با داداشای جدیدت
 حال کن برو زود باش این دفعہ من هولش دادم و گفتم: ببند دہنتو امیر خفہ شو صحبت کنیم
 گیتارشو کوبید زمین کہ از وسط نصف شد و داد زو: من با تو ہیچ حرفی ندارم گمشو اون ور
 دستشو گرفتم و گفتم: مثل ادم برو بشین سر جات
 بلند داد زد: بارلاس میزنمتا ہمون احترامیم کہ بینمونہ بہ ولای علی برداشتہ میشہ
 اروم دست گذاشتم روی سینش و گفتم: بزن اخہ تو زورت بہ من میرسہ

ببا پوزخند گفت: نہ والا من زورم به هیچ قاتلی نمیرسه

داد زدم سرش و گفتم: خفه شو ببند دھنتو من قاتل نیستم عوضی اگه من کسیو کشتم

سر تو بوده

بلند تر داد زدم: تو بودی که فرار کردی من دعوا کردم سرت من سر تو هلش دادم سر توی نار فیک افتادم
زندان سر تو تا مرگ رفتمو برگشتم

هلش دادم روی تخت و گفتم: راست میگی من قاتلم اما اگه مهر خورد رو پیشونی من

اگه دیگه جایی تو این جامعہ ندارم همه به چشم انگل جامعہ نگاهم میکنن نمیتونم کار کنم درس بخونم تو
کشور خودم

به خاطر تو هستش

حالم ازت بهم میخوره خیلی وقته پروندتو بستم

د نامرد من سر تو بابام بهم گفت قاتل تو دیدش یه ادم کثافتم میفهمی امیر

یا نه

عمر اگه بفهمی تویی که ارتتو به رخ من میکشی چی میفهمی

حتی زیر قرض رفتن منم تقصیر تو اگه نمیرفتم زندان هیچ کدوم از این مشکلات پیش نمیوید اگه فرار
نمیکردی هیچی نمیشه

اما واسه گول زدن خودن گفتم: بار لاس قوی میتونه گیلیم خودشو از اب بیرون بکشه

نفسم بالا نمیود

نمیخواستم جلوش کم بیارم یه نفس عمیق کشیوم و تو صورتش نگاه کردم

لباش میلرزدو نگاهم میکرد

امیر علی

نگاهش کردم من چی گفتم

دستشو گرفت به طرفم و گفت: به اون خدایی که رو به قبلش نماز میخونم قسم میدم به جایی میرسم که هم
تون ارزو داشته باشید پیشتون باشم

جوری میرم که 2 سال یه بارم منو نبینی

ارہ ارمین و امین خیلی وقته جاتو واسم پر کردن
 با خوبیاشون
 دیکه نمیخوام سایتو ببینم نزدیک خودم
 عقب عقب رفتش بیرون تا جوری که ناپدید شد نشستم روی تختم
 سرمو گرفتم
 بارلاس
 یه تاکسی گرفتم ورفتم سمت خونه
 دم خونه نگه داشت
 پولشو حساب کردم رفتم بالا مامان درو باز کرد سلام دادم که گفت: سلام خوبی بارلاس
 سرمو به معنی ارہ تکون دادم
 رفتم داخل اتاقم
 تیشترتمو دراوردم رفت حمام زیر دوش اب یخ
 یه نفس عمیق کشیدم
 نشستم داخل وان
 به دعوا مون فکر کردن به وکجا رسیدیم که به ہم همچین فحش های میدیم
 به کجا رسیدیم که بهم میگه قاتل
 اب وان پر شد نفس گرفتم و سرمو کردم زیر اب
 و به حرفاش فکر کردم
 سرمو اوردم بالا نه اروم نمیشدم
 پاشدم یه دوش سر سری گرفتم از حمام زدم بیرون
 ساک ورزشیمو از اتاق برداشتم
 وسایلامو کردم تو ساک یه تیشترت پوشیدم با شلوار لی
 ساکمو برداشتم
 رفتم پذیرای و رو به مامان گفتم: ماشینتو بهم میدی

مامان:مگه ماشینو خودت نیست

بی حوصله گفتم:مامان دست دوستمه میدی یا نه

مامان:اره اره رو جا سویچیه برو برش دار مراقب خودت باش

یه مرسی گفتم سویچ A30 مامانو برداشتم

سوار اسانسور شدم پارکینگو زدم

پیاده شدم ساکو پرت کردم صندلی پشت

نشستم پشت فرمون

روشنش کردم ضبطو

بدون تو چیا کشیدم من

خوشی ولی خوشی ندیدم من

تو اول مسیر خوشبختی ته دنیا رسیدم

بدون من سرت چقدر گرمه

کی حال این روزامو میفهمه

قبول دادم گناه نکردی تو کار دنیای بی رحمه

کار دنیای بی رحمه

زمونه عمر مارو میگیره

برادر از برادرش سیره

تو دیر رسیدی خیلی دیره

به خاطر تو هر کاری کردم

تو رفتی من چجوری برگردم

خودت بیا دورت بگردم

صدام کن صدای تو لالایی

بچهگیمه صدام کن

دیگه خستم از عشقای نصفه نیمه

نگاهم کن به جون چشات دیگه جون ندارم که بگم
نمیشه

مگه میگز رع ادم از اونی که زندگیشه
مگه ریشه از ساقه هاش خسته میشه
به جون چشات دیگه جون ندارم که بگم

زمونه عمر مارو میگیره

برادر از برادرش سیره

تو دیر رسیدی خیلی دیره

به خاطر تو هر کاری کردم

تو رفتی من چجوری برگردم

خودت بیا دورت بگردم

صدم کن صدای تو لالی

بچه گیومه صدام کن

دیگه خستم از عشقای نصفه نیمه

نگاهن کن به جون چشات دیگه جون ندارم که بگم

نمیشه

مگه میگز ره ادم از اونیکه زندگیشه

مگه ریشه از ساقه هاش خسته میشه

به جون چشات دیگه جون ندارم که بگم

ماشینو دم استخر پارک کردم رفتم داخل بیلیط خریدم و رفتم داخل

انقدر تو فکر بودم که نفهمیدم کی رفتم تو اب استخر

شیرجه زدم تو اب و رفتم ته اب ((اره من زورم به قاتلا نمیرسه))

((دارم باروم میشه قتل کار خودت بوده))

((تو بابامو کشتی))

نفس کم اوروم و اومدم بالا

چشامو بستم و نفس عمیق کشیدم

دوبارہ نفس گرفتم و رفتم زیر اب

کاش عوض بشع کاش میشد یہ پاکن برداشت و همرو پاک کرد

کاش مثل امتحانی بودش کہ بعد از خراب کردنش

فرصت جبران داشته باشی

کاش مثل دعوا با پدر مادر بود کہ بعدش با یہ معزرت خواهی حل بشہ

کاش مثل شیطننتای بچہ گونه بود

اما ہر کاری کنم اسم #قاتل تا اخر رومہ اما من این اسم بہ فراموشی میسپرم

سریع اومدم بالا کہ نفس کم اوزدم و بہ سرفہ افتادم

فراموش میکنم کاری میکنم بہ فراموشی بسپرن کاری میکنم کہ اسمم باعث افتخار باشہ نہ

مسبب بدی

نفس گرفتم و نشستم کنار استخر

کاری میکنم بابام کمرش خم نشہ

خودمو نشون میدم

من بارلاس نیستم اگہ تا 2 سال بعد همونایی کہ ازم بدشون میاد

بیان طرفم حتی اگہ جذبشون بہ خاطر پیشرفتم باشہ نہ خودم اما نشون میدم کہ کیم

یہ زرہ شنا کردم

در اومدم از اب رفتم لباسامو پوشیدم

اومدم بیرون گوشی و کیف پولمو گرفتم

و اومدم بیروم یہ نگاہ بہ گوشیم انداختم یہ تماس از بابا و یدونہ از ارمین داشتم

روشمارہ بابا زدم و تماس بر قرار شد در همون حال سوار ماشین شدم

بابا جواب داد

کمر بندمو بستم و گفتم: سلام بابا جانم کار داشتی زنگ زد

بابا: سلام اہ بار لاس راستش من یہ کاری تو یزد برام پیش اومده کلید دادم بہ نگہبان بگیر برو تو

یہ اہان گفتم و ادامہ دادم: چہ کاری پیش اومد

بابا: یکی از دوستام برادرش فوت کردہ واسع اون

بار لاس: اہان بابا منم دارم میرم خونہ استخر بودم

بابا: باشہ پسر ما شاید چند روز نباشیم مراقب خودت باش گل پسر

خندیدم و گفتم: چشم پدرم گلم من چقدر شمارو دوست دارم

بابا خندید و گفت: منم ہمین طور سبت خوش پسرم یہ ہمین طور گفتم و گوشو قطع کردم

گذاشتمش کنار و راہ افتادم خیلی خستہ بودم

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم از نگہبان برج کیلیڈو گرفتم و سوار اسانسور شدم و رفتم بالا

درو باز کردم

رفتم داخل خونہ دیگہ چراغ ہارو روشن نکردم

رفتم اتاقم و ہمون جوری خودمو پرت کردم روی تخت

انقدر کہ خستہ بودم بہ ثانیہ نکشید

خوابم بردش

ارمین

ساعت 1 بود

پتوی پناہو کشیدم و نشستم کنارش

و بہش خیرہ شدم

بابا درو باز کرد و گفت: نمیخوابی ارمین

یہ چرا گفتم جامو انداختم کنار پناہ و خوابیدم

نگران ماشین بار لاس بودم این محل ما انقدر ندید بدید بودن کہ بعید نبود کہ بلای سر ماشین نیارن

وسایلی پناہ موندہ دست بار لاس باید برم ازش بگیرم خداروشکر فردا پنجشنبہ بود و مدرسہ نمیرفتش

سرمو گذاشتم روی بالش

و بہ امروز فکر کردم چقدر خوشحال بود
 پناہ چقدر زندگی قشنگہ اگہ پولدار باشی
 اما نمیدونم چرا وقتی این حرفو جلو امین زدم داد زد سرم کہ ہر کس یہ مشکلی دار ہاخہ کسی کہ پو
 لدار باشہ چہ مشکلی دارہ
 ہمچیرو میتونہ بخرہ
 انقدر فکر کردم کہ خوابم برد
 بارلاس
 تو جام غلط زدم و چشمامو باز کردم یہ زرہ فکر کردم یادم بیاد کجام
 تو جام نشستم
 چشمامو مالیدم
 و یہ خمیازہ کشیدم از جام پاشدم تیشرتمو از کنار تخت برداشتم و پوشیدم
 رفتم دست شویی دست و صورتمو شستم و رفتم پذیرایی
 یہ نسکافہ درست کردم
 و با کیک خوردمش
 گوشیمو برداشتم یہ نگاہ بہش انداختم کسی نبود گوشیمو پرت کردم رو مبل
 کہ ہمون دقیقہ گوشیم زنگ خورد برش داشتم و بدون اینکه بہ شمارش نگاہ کنم برداشتم و گفتم: جانم
 امین: خوشگل فکر کردی کیم کہ این طوری با ناز جان میگی
 بی حال خندیدم و گفتم: ببند امین خوابم میاد
 امین: خاک تو سرت ساعت 12 هستش مگہ مامان بابات خونہ نیستن
 بارلاس: بچ رفتن یزد
 امین: اہان
 بارلاس: پاشد بیاید اینجا بہ ارمینم بگو با دخترش بیاد
 دربارہ کارای رفتن صحبت کنیم
 امین: من معاف دارم میرم جایی

بارلاس: کجا

با مکث گفت: مامان واسم قراره خواستگاری گزاشته میخوام برم خرید بعدشم که بریم مراسم

یہ اهان گفتم و ادامه دادم: مگہ نمیای ترکیه

امین: بہ دختره میگم میخوام برم قبول کرد رسمی میکنیم

با مکث گفتم: قبلا دوست دخترت بوده

خندید و گفت: نہ کاملا با رسون قدیمی و سنتی دارم میرم خواستگاری

با خنده گفتم: اگہ شد کہ مبارک باشه

امین: ممنون من برم کاری نداری

بارلاس: تو زنگ زده بودیا کارتم نگفتی

امین از ز خنده پاچید و گفت: زنگ زده بودم .. بگم ... ارمین میگفت بری ماشینتو بگیری

یہ باشه گفتم

خداحافظی کردم

و دوباره چشمو بستم

کہ یاد این افتادم باید بہ ارمین زنگ بزنم دوباره گوشیمو برداشتم زنگ زدم وکہ برداشت و گفت: جانم با

رلاس

بہ شوخی گفتم: جونتووو بخورم پاشو با پناه بیا خونمون ننه بابام مسافرتن

یہ بی ادب گفت و ادامه داد: ننه بابا چیه بی ادب مامان بابا خندیدم و گفتم: ادرسو واست میفرستم منتظرم

یہ باشه گفت گوشيو قطع کردم

ارمین

رفتم سمت پناه و گفتم: بدو حاضر شو بریم پیش بارلاس

یہ اخ جون گفت خودمم حاضر شدم

پناهم حاضر شد و اومد بیرون بغلش کردم و گفتم: بہ بہ دخترم چقدر خوشمزه شده اخ میخوام بوخورمش

بلا این چیه زدی روی لبات

لباشو غنچه کرد و گفت: روژ بابایی خوشگل بشم

اما میدونی از یہ چیزی میترسم

یہ چی گفتم کہ اون گفت: این کہ با انقدر دختر کہ تو مدرسں بزرگ بشم اصلا شوهر گیرم نمیاد باید
بترشم دبه بندازم

با بہت نگاهش کردم و گفتم: پناہہ تو مطمئنی 7 سالته از کی اینارو یاد گرفتی یہ ایشش گفت و چیزی
نگفت

سوار ماشین شدم سر نیم ساعت رسیدم

دم خونشون ماشینشو تو کوچہ پارک کردم دم خونشون یہ مدرسہ پسر ونہ بودش جایی باحالی بود
عجب ساختمونی رسما تو قصر زندگی میکنہ

زنگو زدم کہ درو باز کرد رفتیم بالا پناہ تا بار لاسو دید پرید بغلش و گفت: وایی سلام عمو بار لاس
بار لاس گونشو بوسید و گفت: سلام بر خوشگل دختر

پناہ سریع گفت: عمو درسته من خوشگلم اما ماشالله انقدر کہ دختر هستش

میدونم بزرگ بشم پسرا تمام میشن و من هیچ وقت یہ پسر خوشگل مثل تو بابا یا امین جون پیدا نمیکنم
بابام باید دبه بندازتم

بار لاس با دهن باز منو نگاه کرد و گفت: بدو هنوز نیومدی تو اینو ببرم یہ جایی

یہ کجا گفتم کہ چیزی نگفت

تتش لباس بیرون بود رفتیم پایین

رفت دم مدرسہ پسر ونہ درش با بود رفتیم داخل زنگ تفریحشون بود

کہ پناہ گفت: ببین چقدر پسر هست مطمئن باش تمام نمیشن تو ہم نمیترسی کلی بہت میرسہ

پناہ یہ اخ جون گفت و بار لاسو بغل کرد

بار لاس

با بہت بہ یچہ 7 سالہ رو بہ روم نگاه کردم

رو بہ ارمین گفتم: مطمئنی دخترت 7 سالشہ

با نالہ گفت: بعید میدونم

خندیدم و گفتم: دختر تو بزرگ بشی چی میشی

رفتیم بالا

کہ پناہ گفت: بابا گوشیتو بده ارمین گوشیشو داد بهش رفت تو دوربین و گفت: بیاید یہ سلفی بگیریم بابا
بزارہ اینستاش

ایندفعہ دیگہ با بالاس ہر دو پخش زمین شدیم

ای خدا اینا خود شیطانن بچہ نیستن کہ

عکس سلفیم باہاش انداختیم انقدر خندیدہ بودیم کہ من دل درد گرفتہ بودم ساعت داشت سہ میشد کہ

گفتم: بچہ ہا چی میخورید سفارش بدم بیارن

پناہ: من نگین دار میخورم

یہ بلہ کش دار گفتم و ادامہ دادم: واسہ شما کہ از نوع مخصوصشہ یہ پس چی گفت و دوبارہ نگاہش

دوخت استار تی وی ترکیہ کہ داشت فیلم جزر مد رو میداد

ارمینم گفتم: منم ہر چی خودت میخوری

کہ گفتم: جوجہ دوست داری سرشو بہ معنی ارہ تکون داد

غدارو با مخلفاتش سفارش دادم

نشستم کنار ارمین کہ گفت: میدونی امینم دارہ قاطی مرغا میشہ

کہ گفتم: ارہ صبح باہاش صحبت کردم

پناہ صدای اہنگو بلند کرد و شروع کرد بہ رقصیدا

گوشیم زنگ خورد برش داشتہم بابا بودش

یہ جانم گفتم کہ بابا سریع گفت: ببینم گود بای پارتی گرفتی بارلاس

خندیدم و گفتم: نہ بابا ارمین و دخترش خونمونہ پناہ دارہ میرقصہ صدای اونہ

بابا: خوش بگذرہ پسرہم زنگ زدہم بگم ما 4 روز دیگہ میایم یہ باشہ گفتم و ادامہ دادم: ای ای مامان چقدر

بچلوننتت بابا جیباتو خالط میکنہ میارنتت تہران از من گفتن مراقب خودت باش

بابا: از دست تو بارلاس چشم مراقبم چیزی نمیخوای

بارلاس: نہ شما خوش بگذرہ بہتون واسہ من ہمہ چیزہ .

بابا: قوربونت برم پسرہم کاری نداری یہ نہ گفتم و قطع کردم

کہ ارمین گفت: میدونی بالاس بہتریم چیز تو دنیا چپہ

نگاهش کردم که گفت: اینه که همه اعتمادشون ازت سرد بشه ولی پدر مادرت بازم پشتت باشن رابطتت با خانوادت فوق العادس کاملا خانواده فهمیدای داری
یه شاید گفتم و ادامه دادم شاید اگه مقصر بورم یا از قصد بود بابای منم دعوام میکرد بد اخلاقی
اما به هر حال باهات موافقم
خندیدو چیزی نگفت
-امین-

کت شلوار مو پوشیدم
به خودم تو اینه نگاه کردم خوب شده بودم
یه زره از عطر مم زدم
انقدر استرس داشم که نفهمیدم کی رفتیم
و کی صحبت از خواستگاری شد
که باباش رو به من گفت: خودتون بگید
لبخند زدم و گفتم: 28 سالمه رستم معماری
اگه این ازدواج صورت بگیره ایران نیمونم میرم ترکیه
چند ماه زندان بودم میخوام باهاتون با صداقت باشم
به خاطر قرض اون زمان با پدرم سر یه مشکلات بچه گانه میونمون شکر اب بودش
قراره اون ور با دوستام کارکنیم
باباش متفکر نگاهم کرد و گفت: خوشحالم انقدر با صداقت صحبت میکنی
میتونم مشکلات با پدرتو بدونم؟

امین: سر یه عشق بچه گانه هوس بهتره بگیرم بچه بودم همین میگم چیزه زیاد مهمی نبود الان بهه یادش
خندم میگره و اینکه اون دختر الان شوهر داره
باباش سر شو به معنی تایید تکون داد و گفت: دوستایی که قراره باهاتون برید ترکیه
چجور ادمایین؟

با مکث گفتم: یکیشون بار لاس احتشامه نمیدونم بشناسید یا نه از یه خانواده سرشناسه ولی اون یکی ارم
سن یه خانواده معمولی

باباش سرشو تکون داد و گفت: ارہ بار لاسو میشناسم
 حالا پاشید برید اتاق صحبت کنید نظر دخترم مهمہ
 با محنا رفتیم داخل اتاقش
 نشستم روی صندلی میز تحریرش و اونم روی تختش
 و گفتم؛ ببین محنا خانوم من میخوام با صداقت جلو پیام پسری بودم کہ از اد بودم
 دوست دختر داشتم ولی رابطم در حد دوستی ساده بوده
 نہ چیزای فراتر
 من گفتم بعد از ازدواج بلافاصلہ میرم ترکیہ
 اینارم میگم کہ بعد مشکل پیش نیاد
 محنا سرشو آورد بالا و گفت: منم دوست پسر داشتم اقاتاب مہتاب ندیدہ نیستم اما پاکم نمیزترم احدی پا
 جلو از خطای قرمزم بزارہ
 با دوست پسر رابطمون در حد صحبتو رفتن بیرون بودا ہمین
 خوشحالم با صداقت اومدی جلو کہ با صداقت پیام جلو
 سر کج کردم و گفتم: حالا محنا خانوم مارو بہ غلامی قبول میکنن
 خندید و گفت: با اجازه بزرگترام بلہ
 خوشحال شدم مطمئناً تصمیم درستہ
 رفتسم پایین بقیہ کارارم صحبت کردیم قرار شد
 سر ماہ ایندہ عروسیمونو بگیریم و فردا بریم واسہ ازمایش
 یہ اس بہ ارمین و بار لاس دادم کہ حلہ بگید مبارکہ
 چند دقیقہ بعد بار لاس اس زد: بادا بادا مبارک بادا از طرف من و ارمین تبریک
 خواستی بیا پیشمون خونہ ماییم
 نوشتم واسش کہ خستم میرم خونہ
 یہ اکی زدش
 لباسامو عوض کردم و روی تختم خوابیدم

ارمین

با اسرار بارلاس موندیم خونشون

به حرفاش فکر کردم که گفت: اقامت منو میدہ باباش درست کنه چون دوست داره اونجا سریع درست

بشه کارای اقامتمون حالا خوب بود ترکیس اگه امریکا یا کانادا اینا بود 1 سال اینا طول میکشید

به پناه نگاه کردم چقدر مظلومه دخترم عاشقشم

کاش بچه بودیم

دنیا من چقدر با دنیا شون فرق داشت

یه بوس روی گونش زدم که تو جاش غلت خورد پتورو کشیدم روش و خودم

خوابیدم

امیر علی

از خواب پاشدم رفتم پایین

از اشپز خونه صدا میومد رفتم داخلش از دیدن نیہال لبخند روی لبم اومد دوست داشتم

من این دختر و دوست داشتم و به همین زودی بهش میگم

نمیزارم اینم از دستم در بره

رفتم کنارش و گفتم: شیطان چیکار میکنی

خندید و گفت: صبحونرو حاضر میکنم

یه ای جانم گفتم و لپشو کشیدم

نیہال: امیر نکن میزنمنا

قهقهه رفت هوا و گفت: بیا بزن ببینم اخه تو زورت به من میرسه

چپ چپ نگاهم کرد اومد جلو دستشو گذاشت روی سینم و گفت: میزنمنا

یه بزن گفتم با مشتت کوبید وسط بازوم که دادم رفت هوا و گفت: تو با 50 کیلو وزنت چطوری منہ 80

کیلویی زدی بعد دردمم اومد

ابرو انداخت بالا و گفت: من نیہالم

اداشو درآوردم و گفتم من نیہایم برو بابا منم امیر علیم

نیہال؛ فعلا کہ کم آوردی آقای امیر علی
 بہ پوففف گفتم و از آشپز خانہ رفتم بیرون کہ با مامان برخورد کردم
 مشکوک گفتم: تو آشپز خانہ چیکار میگردی
 ابہ دهنم قورت دادم و گفتم: رفتم آب بخورم
 مامان؛ خوردی بہ چیزهایی گفتم کہ مامان گفتم: چیرہ
 امیر علی: نہ دیگ بر طرف شد تشنگی الان دیگ تشنه نیستم
 مامان: تشنگی کہ احتمالا با دیدن نیہال بر طرف نشد
 لیمو گاز گرفتم و گفتم: اااا مامان این چہ حرفی آخہ تو میزنی دور
 اون چشم های شہدایت بگردم آخہ من
 مامان دست گذاشت روی کمرم
 و گفتم بیا برو عجوبہ خلقت تویی بہ خدا من کہ مدیونم واسہ چی تو اون آشپز خانہ بودی
 ببین آقا امیر این کاری کہ تو میکنی
 ما خیلی وقت رد کردیم این موہا رو کہ تو آسیاب سفید نکردیم
 با خندہ گفتم: اا چشم روشن شما چیکار کردید کہ این کارا رد کردید
 نہ اصلا مگہ من چیکار کردم □□□
 قیافہ مامان دقیقاً شبیہ استیکرهای تلگرام بود □□□
 ہازال
 از خواب بیدار شدم بہ نگاہ بہ خودم تو اینہ انداختم
 موہامو از بالا کلیپس زدم
 رفتم پایین کہ شنیدم امیر بہ مامانش میگہ: بار لاس قسطش جدی
 ہستش میخواد برہ واسہ ہمیشہ از ایران
 دستمو بہ دیوار گرفتم کہ نیوفتم
 سریع تعادلمو حفظ کردم و رفتم اتاقم تو چشم اشک جمع شد
 نشستم روی تخت فراموشش میکنم میگن چاہ کن خودش ہمیشہ تہ چاہہ

خواستیم واسہ بار لاس و امیر نقشہ بکشیم خودمون عشقشون شدیم
ای روزگار شدیم رقصندہ های صفحہ ہستی
من بار لاس میخوام

بار لاس رفتنو اما چقدر خوبہ کہ نیہال امیر ہردو ہم دیگر دوست دارن از چشاشون معلومہ
خوشحالم کہ حداقل عشق خواہرم ناکام نمیمونہ

از اولم لقمہ بزرگ تر از دہنم برداشتم بار لاس ہمیشہ بالا تر از من بود پس عاشق یکی ہم سطح خود
ش و خانوادہ باشہ میثہ نہ منی کہ

ہر کی میبینم از بابام بد میگہ اون عاشق یکی با اصل نصب تر از خودش میثہ
نہ من

دنیای من واسہ اون کوچیکہ

دنیای بار لاس خیلی بزرگہ یکی باید در حد دنیاش
کنارش باشہ نہ من

میدوتستم بار لاس دنبال بہ موفقیت بزرگہ اون میخواد خودشو بہ کل دنیا نشون بدہ
و مدیونم کہ میتونہ

پسری کہ بہ خاطر دوستش برہ زیر قرض پردہ رفیق نارفیق نیست

خوش بہ حال کسانی کہ پشتوانہ محکمہ مثل بار لاس دارن خوش بہ حال دختری کہ تو آیندہ
دست بار لاس تو دستش قرار میگیرد مدیونم

اون زمانہ کہ خورشید زندگی اون دختر طلوع میکنم

مدیونم زندگی با بار لاس غروب ندارہ

ہمیشہ تو اوجی خواستم اکتساب کنم براش

اما نتونستم لیاقت میخواد کہ من نداشتم

اون چشم های شب رنگ لیاقت میخواد کہ من نداشتم

گرفتن اون دستای گرم، گرما میخواست کہ من سرد بودم

دوستی با بار لاس ایثار میخواست کہ امیر نداشتم

گوشیمو برداشتم حداقل مدیون خودمو قلبم نشم

روی شمارش مکث کردم و اتصالو زدم

بوق اول ...

بوق دوم.....

بوق سوم.....

بوق چهارم.....

نا امید اومدم قطع کنم که صدای بم مردی تو گوشی پیچید این صدای عشق من نیست صدای عشق من گرمایی خاص خودشو داره

این صدا گرم نیست

با مکث گفتم: بار لاس

مرده گفت: نه ببخشید من دوستش هستم صبر کنید صداش کنم

بار لاس بار لاس بیا گوشت کارت دارن

صدای به دختر بچه پیچید تو فضا کیه بابا

مرد گفت: نمیمونه پناه

صدای بار لاس اومد که گفت: بده گوشی

به بله گفت که با صدای که سعی کردم لرزش نداشته باشه گفتم؛ بار لاس

با مکث گفتم: هازال جان تویی

چرا میگی جان مگه جونم اصلا واست مهم هست

با بغض گفتم میخوام ببینمت یه چرا گفت

که گفتم: میخوام رو در رو بگم

بیا کافی شاپ میشناسی

به میشناسم گفت و ادامه داد: ساعت چند

گفتم: 6

به باشه گفتش

خندیدم بلند نبود دل بشکه فهمیدم میلی به اومدن نداره

اما بازم با تمام بدی هامون دلش نبودم دل بشکونه عشقم
 ساعت 5 بود با وسواس رفتم سمت کمدم
 یه مانتوی آبی نفتی برداشتم با شلوار سفید و شال سفید
 پاشنه هام هم آبی برداشتم
 پوشیدمشون نشستم جلو آینه
 یه سایه آبی کشیدم با خط چشم کلفت سیاه که چشم و درشت نشون بده
 روژ گونه قرمز زدم با رژ قرمز
 یه لایه از موهامو فر کردم و از شال ریختم بیرون باید در حدش بشم حتی شده واسه یه روز
 به خودم تو آینه نگاه کردم
 کیف سفید آبیمو برداشتم کفشم هم پوشیدم
 رفتم پایین که نیهال گفت: کجا
 یه هیچ گفتم رفتم بیرون سوار تاکسی که گفته بودم بیاد شدم و آدرس کافه رو دادم
 بعد از 10 دقیقه رو به روی کافه واستادم رفتم داخل
 نشسته بود پشت به میز دونفره از پشت تشخیص دادم خودشه
 از هیکل چهارشانه و موهای خرمایی که داشت تشخیص دادم خودشه
 رفتم جلو و گفتم سلام
 نگاهم کرد و با مکث گفت؛ سلام بشین چی میخوری
 گفتم یه قهوه گارسون رو صدا کرد و 2 تا قهوه سفارش داد
 تکیه داده صندلیش و گفت:گفتی کارم داری میشنوم
 آب دهنم و قورت دادم و به قیافه جذابش نگاه کردم استرس داشتم
 واسه گفتن
 به صورت هزال نگاه کردم و گفتم؛ بگو میشنوم
 با چیزی که گفت مات صورتش شدم
 هزال:من دوست دارم

یہو زدم زیر خندہ و گفتم: یہ بار دیگہ بگو

ہازال: من دوست دارم

با بہت گفتم: دیوانہ شدی سرت بہ جایی نخورده

احتمالا یادت کہ نرفته داری با قاتل پدرت صحبت میکنی ہوم

با دلخور گفت؛ تو قاتل نبودی این حتی کارنم باور کرد

بہش نگاہ کردم و گفتم؛ از من چی میخواہی اینکہ دوست داشته باشم

گارد گرفت و گفت: من نیومدم ازت بخوام کہ عاشقم باشی یا ازت عشق گدایی کنم

ولی عقم گفت بہت بگم کہ شرمندہ قلب خودم نشم

بہ صورت دخترہ و ظریف اش نگاہ کردم و گفتم؛ تو میدوی چقدر ارزشت بالاست

میدوی چند نفر آرزوی داشتتو دارن

ہازال تو دختر فوق العادہ ای هستی از ہر لحاظ خانوم زیبایی و یا ہیکل تحصیل کردہ از خانوادہ با

اصل نصب پولدار ہمہ چی داری خوب

اما من دنبال عشق نیستم

میخواہم گشتم و پاک کنم میخواہم لقب قاتل از روی پیشونیم بہ فراموشی سپردہ بشہ

نمی قرارہ تا آخر عمر مجرد بمونم نہ منم نیازہای دارم باید با یکی باشم اما الان اولویت ہم چیزہای

دیگہہ هستش

بارلاس: منم بلاخرہ با یکی میشم یہ روزی ولی الان واسم زودہ ہر وقت بہ جایی کہ خواستم رسیدم

ہازال من نمیتوانم با تو باشم چون... چون وقتی میبینمت یاد پدرت میوفتم و این واسم سختہ ہر روز با

دختری زندگی کنم کہ امکان دارہ سر ہر دعوتی کوچک خیلی چیزہا بزنیہ تو سرم میبینی زندگی با من

یہ چیزی غیر ممکن اولاً مطمئن نہ برادرت نہ پدر بزرگت تورو بہ من نمیدن برو دنبال زندگی من

نمیتوانم

پای زندگی بمونم کہ پایہ ہاش از اثاث اشتباہ بودہ

بہ اشک تو چشمائش نگاہ کردم

من نمیتوانم یکی دیگرم با خودم بکشم تو جاہ از جام پاشدم و گفتم: خوشحال شدم از دیدنت از اینکہ شاید

یہ چیز ہای واست معلوم شدہ باشہ

خداحافظ شاید دفعہ اخری باشہ کہ ہمو میبیینیم من دیگہ کم کم کارای رفتنو انجام میدم یہ خداحافظ زیر لب گفت

از کافہ زدم بیرون سوار ماشین شدم و روندم سمت خونہ

2 ماه بعد □ □

یہ خمیازہ کشیدم و نشستم تو جام چشام و مالیدم

از جام پاشدم رفتم دست شویی دست و صورتم رو شستم

داخل آشپز خونہ رفتم درہ یخچال رو باز کردم درہ شیر باز کردم و سر کشیدم

گوشیمو از روی اپن برداشتم 2 تا میس از بابا داشتم اینہا ہم خوب داشتن خوشگذرونی میکردن ہا بازم دیروز رفتن دبی

یہ پوفف کشیدم کہ صدایی زنگ اومد تعجب کردم اول صبحی کی بود یعنی رفتم سمت ایفون دیدم آرم پینہ

در زدم

واستادم جلو در بعد از 2 دقیقه اومد بالا دیدم قیافہ پکر هستش

بدون حرف نشست روی مبل رفتم سمتش و گفتم: آقایی پرستار چتہ

نگاہم کرد و گفت: بار لاس حوصلہ شوخی ندارم

باز شو گرفتم و گفتم؛ مگہ من شوخی کردم د خوب چه مرگنہ بگو دیگہ

بلاخرہ زبون باز کرد: امروز پناہ گفت واسم تبلت بخر با بہت گفتم: چیز بہ این کوچکی بہم ریختہ

دستشو از روی چشاش برداشت و گفت: نہ آقا واسہ شما کہ تو پول غلط میزنی یہ تبلت کہ چیزی نیست

ہمون طوری نگاہش کردم و گفتم: درد اصلی بگو وگرنہ خرید یہ تبلت چیزی نیست

بہم خیرہ شد و گفت: امروز میکنی چی گفت زد تو سرم و گفت: پیش مامانش خیلی راحت تر از من بود

جلو من گفت: بابا علی میخواست واسش تبلت بگیرہ بار لاس خیلی سختہ خیلی کہ نداشتہ باشی واسہ

دخترت یہ چیز کوچک بخری

با خندہ گفتم: ای جون تو چقدر دل نازکی چون پناہ یہ چیزی گفتمہ اونم مطمئنا از قسط نبودہ از روی

اعصابانیت بودہ این طوری ناراحتی

یہ سوال تولد پناہ کیہ

خیرہ نگاہم کرد و گفت آخر این هفته بد بختی واسہ تولدش میخواید

خودمو ول کردم روی مبل و گفتم: خوب میخیریم مگہ چی هستش حالا تو الان دوماہ داری کار میکنی و

الانم تو ماہ سوم هستیم چقدر داری

سرشو تون داد و گفت: 800 میگیرم از بیمارستان یہ زره رو خرج کردم

یہ تومان دارم لبم گاز گرفتم و گفتم: میتونہ حقوق این ماہم زود تر بگیری ہوم

سرشو بہ معنی آره تکان داد من ادامہ دادم: تولدو تو خونہ ما میگیریم دوستاشم دعوت میکنیم و یہ زره

از خرج تولد با من مگہ چقدر میشہ آخہ

ارمین؛ نہ

حق بہ جانب نگاہش کردم و گفتم: مگہ اصلا من از تو اجازہ گرفتم میگیرم پ تو برو کادوش و

بخر خجالت نکشیدی بدون پناہ اومدی خونہ من نہ تو پدیری پاشو برو دنبال پناہ بدو ببینم

2 روز دیگہ تولد دخترت هستش ا و نوقت واسہ من اینجا دارہ زار میزنہ

ارمین پاشد و گفت: من غلط کردم اومد برہ داد زدم: سویچ رو جا کلیدی برش دار برو دنبالش

-ارمین-

سویچ برداشتم بلند یہ مرسی گفتم و از خونہ زدم بیرون سوار ماشینش شدم

این پسر چقدر مہربونہ ماہ ماہ

با گوشی یہ زنگ بہ خونہ زدم و گفتم: بہ پناہ بگن حاضر بشہ دارم میام دنبالش دم خونہ پارک کردم و

منتظر پناہ شدم بعد از چند دقیقہ سوار ماشین شد و با ذوق گفت: ماشین عمو بارلاس هستش

نگاہش کردم و گفتم: بلہ خوشگل خانوم دوست داری بریم اونجا با ذوق سرشو بہ معنی آره تکان دادش

روندم سمت خونہ بارلاس ماشین تو پارکینگ شون نگہ داشتیم رفتیم بالا کہ پناہ سریع پرید بغل بارلاس

بارلاس بغلش کرد و گفت: بہ بہ خوشگل خانوم پناہ خانوم راہ گم کردی وروجک

پناہ گردنش با ناز تکان داد و گفت: افتخار دادم اومدم خونت باید واسم رد کارپت (redkarpet) فرش

قرمز) پهن کنی!

بارلاس گردنش بوسید و گفت: اوہ بلہ پرنسس

و رو بہ من گفت: بیا تو بہ این باشہ تو صبح دم در نگہمون میدارہ

سرمو بہ علامت تاسف تکان دادم و رفتم داخل

نشستم روی مبل و بہ بارلاس و پناہ نگاہ کردم و گفتم: ای بابا

لیلی مجنون مثل شما نیستند ہا

پناہ یہ آتش گفت و ادامہ داد: چون لیلی بہ خوشگل من و مجنون بہ خوشگل بارلاس نبودہ

و ایندفعہ بہ علاوہ من بارلاس با چشم ہای گشاد شدہ نگاہش میکرد

ایندفعہ یہ زرہ اعصابانیت قاطی صدام کردم و گفتم: پناہ تو تازہ 7 سالتہ این حرفا چی ہستش کہ میزنی

بعدش ادامہ دادم و اینکہ: بارلاس چہ عمو بارلاس

بارلاس یہ نگاہ بہ من و پناہ انداخت و آروم پناہ و گزارشت زمین

-بارلاس-

واقعیتش حس کردم ارمین دوست ندارہ زیاد پناہ با من گرم بگیرہ سرمو انداختم پایین و پیش خودم گفتم:

آخہ اون چہ حرفی بود پناہ زدی

یہ ببخشید گفتم و رفتم آشپز خونہ و چایی گزارشت دم بکشہ و خودمم سرمو چسبوندہ بہ کابینت

نفسم خوب بالا نمود از فکر اینکہ ارمین فکر بدی دربارہ ام بونہ

رفتم اتاقم اسپرم برداشتم و زدم

نشستم روی تخت و نفس عمیق کشیدم حالم کہ خاب شد رفتم بیرون 3 تا چایی ریختم و رفتم پیش ارمین

کہ ارمین گفت: خوبی رنگت پریدہ یہ خوبم کہ با مکث گفت: ببینمت از حرف من ناراحت شدی بارلاس

من منظوری نداشتم نمی چرا با تو گرم میگہ اما دخترہ

چہار روز دیگہ ہم با چند نفر دیگہ گرم میگہ نمی جمش کرد من از الان ترس از آیندہ ای پناہ دارم

هیچ زنی تو زندگیش نیست باہاش درد دل کنہ چہار روز دیگہ کہ دخترم سنش رفت بالا نگرانم

دخترونہ ہاشو قرارہ بہ کی بگہ یہ وقت نرہ از ترس خجالت از باباش دخترونہ ہاشو بہ کس دیگہ ای

بگہ

دستمو گزارشت روی دستش و گفتم: من از تو ناراحت نیستم اصلا ناراحت نیستم باور کن حق داری

حساسیت نشون بدی دخترہ جمعمان انقدر گرگ دارہ کہ بترسی چشت ترسیدہ میفہم
 ارمین؛ من رایم با تو و امین راحت باشہ اما بزرگ شد سراغ ہیچ کس نہ
 با احم گفتم: سہ تا برگ چغندر کہ کنارش نیستیم مرد ہستیم مطمعم باش پاک نگہش میداریم تا آخرش
 احم کردم و گفتم پناہ کوشش بارلاس یہ نمیدونم گفتش
 پاشدم و صداش زدم رفتم اتاق بارلاس دیدم نشستہ و دارہ گریہ میکنہ بغلش کردم و گفتم: ای جانم بیخشید
 بابایی ناراحت شدی گریہ نکن باشہ خوشگل بابا
 اما اون حرفا واسہ یہ خانوم بہ سن تو زشتہ باشہ بابایی
 لبخند زد و گفت: باشہ
 -بارلاس-

ہمہ کارای تولدو کردیم قرار شد ہازال، نیہال، امیر علی و کارنم دعوت کنیم
 فردا تولد بود کارتر برداشتم سوار ماشینم شدم روندم سمت خونہ بابایی
 ماشین دم خونہ پارک کردم و پیادہ شدم زنگو زدم کہ زن عمو یہ بلہ گفت کہ گفتم: زن عمو منم بہ امیر
 صدا میکنید
 زن عمو: بیا تو بارلاس
 یہ لبخند زدم و گفتم: نہ ممنون کار دارم ممنون میشم صداش کنید
 زن عمو یہ باشہ گفت
 تکیہ دادم بہ دیوار کہ تا بابایی رو دیدم درست واستادم
 -راوی-

بارلاس تا بابایی رو دید با لبخند گفت: سلام بابایی
 و حاج احترام دلش گرم شد از اینکہ نوش ہنوز احترامش نگہ میدارہ مقابل لبخند زد و گفت: سلام
 بارلاس: خوبی ہستید
 حاج احتشام یہ ممنون گفت و ادامہ داد با کی کار داری
 بلاراس با کمی مکث گفت: امیر و ادامہ داد: بابایی امکانش ہست یہ زرہ دیر تر سفتہ ہارو پاس کنم
 حاج احتشام دلش لرزید این پسر چقدر بزرگ شدہ بود و او چقدر نامرد کہ از نوش سفتہ گرفت

سرشو تون داد و گفت: ہر وقت تونست بده بارلاس
 بارلاس یہ ممنون گفت حاج آقا احتشام چقدر زود پشیمان شد از اینکه ارثی به بارلاس نداد چقدر دیر
 فهمید بارلاس تقصیری تو مرگ کیا نوش نداشت
 خیلی غرور گزاشت کنار و گفت: حالت خوبه بارلاس کلبیت واست مشکلی ایجاد نمیکنه بارلاس خندید و
 گفت: نه خوبم مشکلی نیست

امیر علی اومد پایین تا مادرش گفت بارلاس کارش داره باورش نشد ولی الان با چشم خودش داره
 میبینتش یہ سلام داد کہ بارلاس متقابلا جوابشو داد و گفت: این کارت تولد پناه دختر دوستم هستش خونہ
 ما هستش تولدش خوشحال میشم بیاید
 امیر علی از خوشحالی لباش لرزید و گفت: حتما
 حاج احتشام از پشت گفت: پدر مادرت کجا بارلاس
 بارلاس سرشو خاروند و گفت: رفتن دبی
 حاجی با تعجب گفت: میدونن تولد میگیری بارلاس یہ البتہ گفتش
 کہ حاجی گفت: واسه چی رفتن

بارلاس با خنگ گفت: نمیدونم فکر کنم مسافرت گردش واقعیتش نمیدونم
 حاجی خندش گرفت از حالت بارلاس بہ خصوص کہ یدونہ عینک reibenem ہم زده بود خندش
 گرفت خداحافظی کرد و رفت داخل
 بارلاس رو کرد سمت امر و گفت: زود بیاید خوشحال میشم بیاید
 امیر با خوشحالی گفت: میآیم من میام
 بارلاس خندید و گفت: منتظرتم خداحافظ
 امیرم گفت: خداحافظ

بارلاس رفت خونہ ارمین کادوی پناه رو گرفت فردا من پناه و میبرم خرید
 بچہ ہا خورو آماده کنم (منظور از بچہ ہا امین نامزدش و ارمین هستش)
 با پناه داشتیم پاساژ میگشتیم یہ پیرهن سبز بہ رنگ چشماش خرید با یہ پاشنہ ای کوتاہ
 بعد از خرید یہ بستنی برگشتیم خونہ

محنا و امین ہم اومده بودند کہ محمد گفت: پناه بدو موہاتو درست کنم و بردنش تو اتاق
ارمین اومد جلو و گفت: خستہ نباشی پهلون خندیدم ساعت 2 بودش رو بہ امین گفتم: این خدمت کارہ کہ
گفتہ بودیم اومده سرشو بہ معنی آره تکان داد و گفت: دارہ وسایل درست میکنہ یہ آہان گفتم و ادامہ
دادم: برم لباسامون بیوشم

ارمین با لبخند گفت: برو رقتم داخل اتاقم دیدم امین دارہ موہاشو درست میکنہ
یہ سلام دادم کہ جوابمو داد

یہ پیرهن سفید برداشتم با شلوار سیاہ پوشیدم
یہ کت سفید با رگہ های سیاہ ہم پوشیدم و استادم جلویی آینہ و موہامو حالت دادم
کہ امین گفت: بابا خوشگل امروز قرارہ چند تا کشتہ بدی
یہ ببند گفتم

ساعت 4 مهمون قرار بود بیان

رقتم اتاقی کہ محنا و پناه بودن

موہای پناه و فر کردہ بود و یہ تل سبز زدہ بود روش

و یہ آرایش ملایم کردہ بود و اسش

ساعت نزدیک 4 بودش کہ زنگ خونہ بہ صدا دراومد رقتم

سمت ایفون دیدم امیر ، کارن، ہازال و نیہال ہستن

اومدن بالا و استادم جلویی در در آسانسور باز شد و اومدن بیرون لبخند زدیم و گفتم: سلام خوش آمدید
بفرمایید تو

اومدن داخل و ہمہ بہ پناه تبریک گفتن کم کم دوستان پناہم اومدن

یہ زرہ از تولد گزشتہ بود کہ پناه گفت کادو ہاشو میخوادہ باز کنہ

ہمہ دورش جمع شد و پناه با ذوق گفت: اول میخوام کادوی بابا جونم رو باز کنم

ارمین خندید و گفت: الہی قربون دخترم بشم منن و کادوش و داد

پناہ با ذوق شروع بہ باز کردنش کرد

وقتی جعبہ تبلتو دید با ذوق جیغ کشید و گفت: وایی بابا جونم عاشقتم

پرید بغل ارمین و گونه ارمین و بوسید
 خندیدم و گفتم: چه دختره بابایی داری توو
 بعد از امین من کادوش و کہ یہ سرویس طلا بودش دادم اسمش حک شده بود روی سرویس
 بعد از اونم کادوی دوستاش و امیر اینارو باز کرد
 ساعت 7 تولد پناه تمام شد دوستاش رفتن
 پناہم انقدر خسته بودش کہ بعد از رفتن دوستاش خوابش برد
 پناہ و گذاشت روی تخت پوش کشیدم و رفتم بیرون دیدم بچہ بلند شدن با اخم گفتم: کجا
 کارن: بریم دیگہ
 با خندہ گفتم: تازہ ما میخوایم خوش بگزر ونیم بشینید بابا
 بچہ ہا نشستن
 کہ امیر علی گفت: جرعت و حقیقت بازی کنیم؟؟
 ہمہ گفتن آره رفتم از آشپزخانہ یہ شیشہ نوشابہ برداشتم و رفتم حال و گفتم: خوب خوب خوب چه
 بلاہای بہ سرتون بارم منن
 بچہ خندیدن میخواست ام با امیرم سادہ باشم مثل بقیہ دم رفتنی خاطرہ بد تو ذہنش نباشہ
 نشستم یہ گردی تشکیل دادیم کہ گفتم: حاضر ہمہ یہ حاضر گفتن
 من بطری رو چرخوندم کہ افتاد بہ کارن و ہازال
 کارن باید میپرسید و گفت: جرعت یا حقیقت
 ہازال سریع گفت: حقیقت
 کارن با ابروی بالا رفتہ و شیطنت گفت: تا الان چند تا دوست پسر داشتی خواہر جان
 ہازال با ترس آب دہنش رو قورت داد و گف: یہ چند تایی داشتہم برادر بہ قربانت شوم
 این رو کہ گفت ہممون قہقہمون رفت کہ کارن گفت: کہ این طور من با شما تو خونہ کار دارم
 ہازال سرشو تون داد و گفت: نوکرتم ہستم برادر
 کارن خودشم خندش گرفتہ بود دوبارہ چرخوندم کہ افتاد بہ من و امیر کہ من باید میپرسید ام کہ
 گفتم: جرعت خواستم ادامہ رو بگم کہ پرید وسط حرفم و گفت: جرعت

سرمو به معنی آره تون دادم و گفتم: کہ این طور □ □ نگاهش کردم کہ گفت: بی حیا نکنی برہ بارلاس آ
برو

داری کن آفرین

نگاهش کردم باز و بعد یہ زره مکث گفتم: پاشو من زن نگهبان با نگهبانم صدا میکنم تو ساده بہش میگی
دوست دارم و عاشقتم بہ زنش

ارمین اولین نفری بود کہ ولو شد روی زمین

امیر با ترس گفت: دستم بہ دامن

سر تکون دادم و گفتم: دامن ندارم

با چشای گرد شدہ گفت: بہ شلوارت

سرمو بہ معنی نہ تکون دادم

بلند شدم و گفتم: خودتو حاضر کن چند دقیقه دیگہ باید ابراز عشق کنی

زنگ زدم بہ نگهبانی و گفتم: سلام آقا نادر میشہ با خانومتون بیاید بالا

یہ چشم گفت قطع کردم دیدم امیر با زاری نگاہم کرد کہ یہ لبخند ملیح زدم بر اش

زنگ در زدہ شد درو باز کردم

امیر و فرستادم جلو کہ نادر گفت: بلہ آقا

امیر علی یہ سرفہ کرد و گفت: ام چیز راستینش فاز عاشقی گرفت و گفت: من عاشق شما شدم خانوم

شیفتہ ای شما شدم با من خواست ادامہ حرفشو بزنیہ مشت آقا نادر نشست تو صورتش من با دهن باز

نگاہ میکردن آقا نادر خواست مشت بعدی بزنیہ امین داد زد آقا بازی بود بہش این افتاد

آقا نادر با دلخور ای گفت: آقای احتشام بازی با ناموس آدم

سرمو انداختم پایین و گفتم: شرمندہ آقا ببخشید

اون کہ رفتش یہ زره پشیمان شدم رفتم سمت امیر از بینیش و لبش داشت خون میومد

با خندہ گفتم: بگیر بشین برم یخ بیارم

یہ چپ چپ نگاہم کرد کہ توجہی نکردم رفتم آشپرخانہ یخ و دستمال رو برداشتم و رفتم بیرون لبش و

بینیش تمیز کردم یخ دادم دستش و گفتم: نو نور نباش دیگہ بزار کبود نشہ

با حرص نگاہم کرد دوبارہ نشستیم کہ افتاد بہ ارمین و ہازال

ارمین گفت: جرعت یا حقیقت ہازال با ترس گفت: جرعت
 ارمین بلند شد و گفت: بریم اتاق بارلاس کارت دارم
 ہازال نگاہش کرد کہ ارمین ہم خبیث نگاہش کرد و گفت: بیا کارت دارم برد داخل اتاق منو صدا کرد
 وسایلی مورد نیازش گرفت
 کہ من فهمیدم میخوام چیکار کنه
 بعد از چند دقیقہ جیغ ہازال بلند شد اومد بیرون کپی مردا شدہ بود ریش لباس مردونہ وایی عالی بود
 ہمہ پهن زمین بودیم
 کارن دلشو گرفت و گفت: عالی بود ارمین چقدر خوشگل شدی ہازال
 کہ امین گفت شبیہ قصاب سر کوچولو شدی
 صدای محنا بلند شد: ادیتش نکنید خیلیم خوشگل شدی ماہ شدی
 یہ ای وای گفتم و دوبارہ ولو شدم کف زمین
 خود ہازال ہم از خندہ غش کردہ بود
 واسہ شام کباب سفارش دادیم بعد از خوردنش ساعت 12 بودش
 بچہ ہا اومدن برن کہ من گفتم: اولاً شبہ دوما بمونیدمنم تنہام
 با زور رازیشون کردیم و ہر کدوممون یہ طرف ولوشدیم و خوابیدیم
 نصفہ شب بود از خواب پا شدم اومدم برم آشپزخانہ چشم خورد بہ تراس کہ یکی داخلش بود
 رفتم تو تراس دیدم امیر ہستش
 دارہ سیگار میکشہ و ایستادم کنارش و گفتم: قبلا سیگار دستت ندیدہ بودم
 برگشت سمتم و گفت: خیلی چیزہا عوض شدہ
 یہ شاید گفتم بینیش کبود شدہ بود شرمندہ دست گذاشت روی بینیش و گفتم: ببخشید از قسط نبود
 خندید و گفت: مہم نیست و با تردید گفت: داداش
 با لبخند نگاہش کردم و طاقت نیاورد بغل اش کردم و دستامو گذاشت روی کمرش و گفتم: دلم واست
 تنگ شدہ بود کوتولہ
 امیر علی خندید و گفت: وایی باورم نمیشہ بارلاس خیلی خوبی

آروم شدم خیلیم آروم الان فهمیدم هیچ کس جاشو واسم نمیگیره
 سیگار رو از لای انگشتان کشیدم بیرون و پرت کردم بیرون و گفتم؛ نمیخوام دیگه دستت ببینم
 خندید و گفت: چشم سرورم
 که گفت: چرا بیدار شدی
 چشم و مالوندم و گفتم: آب بخورم
 خندید که گفتم: بیا بریم بخوابیم
 رفتیم بیرون من یه زره هم آب خوردم رفتیم اتاق من من یه طرف تخت خوابیدم امیر یه طرف تخت
 دستشو گرفتم و گفتم: صبح گیتار بزن باشه
 سرشو به معنی باشه تکون دادش
 و آنقدر خواب میومد که خوابم بردش
 -امیر علی-

چشم و باز کردم وقتی بار لاس و دیدم خندیدم خدایا شکر ت خیلی دوست دارم
 از جام پاشدم و رفتم بیرون همه بیدار شده بودند که پناه سریع گفت: عمو بار لاس کوش
 لبخند زدم و گفتم: خوابه عزیزم
 امین با لبخند و مشکوک نگاهم کرد و گفت: آشتی کردید سر مو به معنی آره تکون دادم
 بچه ها داشتن تویی چایی دارچین میریختن که گفتم: میشه نریزید بار لاس حساسیت داره یه دارچین
 نیهال: آره آره چرا که نه پسر عمو
 رفتم اتاق دیدم بار لاس هنوز تو خودش جمع شده و خواب 7 پادشاه میبینم چقدر با لذت میخوابه
 آدم لذت میبره
 به نیم تنه لختش چشم دوختم
 کرم گل کرد نشستم کنارش و دست کشیدم روی سینهش میدوتستم حساسه
 یهو از خواب پرید و گفت: ۱۱ امیر نامرد ادیت نکن دیگه
 خندیدم و گفتم: پاشو بابا
 3 روز از اون روز گزشت کم کم دیگه داشتیم واسه رفتن حاضر میشدیم

امیر گیر دادہ بود کہ باہامون بیاد آخرش گفتم ہر کاری دوست دارہ بکنہ ساک باشگاہ ہم رو برداشتم و رفتم سمت باشگاہ ساعت 6 بود بعد از باشگاہ باید میزنم دنبال مامانی از فرودگاہ برشون دارم

-امیر علی-

بابا گفت: خوب میثنوم

لبم و گاز گرفتم و گفتم: میخوام با بارلاس برم ترکیہ کار ہامو درست کن

بابا یہ نہ ای محکم گفت کہ من گفتم: بابا میخوام برم اذیت نکن

بابا: چشم روشن ہمینم موندہ بزار با یہ پسری کہ آوازہ قاتل بودنش ہمہ جا پیچیدہ بری ترکیہ کہ چہار روز بعد تو ہم بی یکی مثل اون

صدامو بلند کردم و گفتم: یعنی چی الان شد قاتل تا موقعی کہ این اتفاق نیفتاد بود رو سرش قسم میخوردید بہترین بودش

الان شد قاتل

بابا: صداتو روی من بلند نکن امیر من پدرت ہستم ہمین کہ گفتم مجبورم نکن ممنوع الخروج ات کنم با بہت گفتم: بابا با بچہ صحبت نمیکنی ہا

بابا: اتفاقا از ہر بچہ ای بچہ تری ہمین کہ گفتم تو جایی نمیری امیرکاری نکن زنگ بزنگ بہ داریوش بگم پسرش جمع کنہ ہا مثل بچہ آدم ہمین جا درستو میخونی کارتو میکنی ایندفعہ داد زدم: نہ نہ نہ من میخوام برم

چشم بہ نیہال و چشای لبریز افتاد و یکی درونم گفت: پس نیہال چی

اما بارلاس واسم مہم تر بود فوقش نیہال راضی میکنم باہام بیاد

با سیلی بابا برق از سرم پرید انگشتش تہدید وار گرفت سمتم و گفت: دفعہ آخرت باشہ سر من داد میزنی

امیر علی الانم زنگ میزنم بہ داریوش جلو اون پسر لاشیش رو بگیریہ فکر نکن کارای بارلاس بہ گوشمون ہمیشہ کہ چہ غلط ہای جز آدم کشیش کردہ

با بہت گفتم: چیکار کردہ دختر بازی کردہ معتاد بودہ چہ غلطی کردہ کہ لاشی لقبش ہستش ہان اگہ برادر شما مرد تقصیر بارلاس نبود و نیست تقصیر خودشہ

از بچہ ہاش بپرسید چه بلاهایی سر من بار لاس آوردن شما خجالت نمیکنی تهمت به این بزرگی به
بار لاس میزنه

بگیرد دیگہ چی کار کردہ لاشی شدہ بگو بابا
کوروش نگاہشو دوخت بہ پسرش و...
-بار لاس-

رفتم دنبال بابا اینا سوار ماشین شدیم بابا مثل اینکه اعصابش خورد بود
برگشتم سمتش و گفتم: چیزی شدہ بابا
جواب نداد کہ بہ مامان نگاہ کردم اخم کرد و برگشت سمت پنجرہ ماشینو نگہ داشتم و گفتم: میتونہ بدونم
چی شدہ کہ نیومدہ اخم تخم شما قسمتم بشہ
-داریوش-

داریوش بہ صورت پر از اخم پسرش نگاہ کرد خواست چیزی بگہ کہ مہناز زود تر گفت: تو مگہ قرار
نبود دیگہ سمت این پسرہ امیر علی نری
برگشت سمت مہناز و گفت: مامان امیر مثل داداشم هستش نمیتونم بہ خدا
مہناز دوبارہ چیزی نگفت کہ گفت: بابا مرگ من بگو چی شدہ
سر جونش حساس بودم بار لاس ہمہ زندگی ما بودش
برگشتم سمتش و گفتم: کوروش شاکی زنگ زدہ کہ تو گوش پسرش خوندی کہ باہات بیاد ترکیہ
بار لاس نفس عمیق کشید و گفت: ای خدا من کی بہ و امیر گفتم با من بیاد
سرشو گذاشت روی فرمون و بعد از چند ثانیه گفت: حتما ہم بازم کلی فحش بہ من دادن
طاقت ناراحتی بار لاس نداشتم بی صدا راہ افتاد اش کہ گفتم: برو سمت خونہ بابا
یہ باشہ گفتش

بعد از نیم ساعت رسیدیم پیادہ شدیم کہ بار لاس پیادہ نشد رو بہش گفتم: پیادہ شو
آروم گفت: بابا لطفا ول کن
رفتم در طرفش باز کردم و گفتم: پیادہ شو پسرم بدو
پیادہ شد اش مہناز کنارم آمدش

زنگو زدم رفتیم داخل کہ بابا تا مارو دید گفت خوش آمدید

یہ مرسی گفتم و ادامه دادم: کوروش هستش بابا

یہ آره گفت رفتیم داخل نشستیم روی مبل کہ کوروش و امیرم بعد از چند دقیقه آمدن

بارلاس بلند شد و گفت؛ سلام عمو دلم سوخت از اینکه با آنہمہ بی احترامی کہ بہش میکنند بازم احترام میزارم بہ ہمشون

بارلاس پسری کہ میخواست ام بہ ہمون پاکی کہ میخواست ام

برگشتم سمت امیر و گفتم: امیر من اومدم یہ چیزی و ازت بپرسم بہ حرف پسرم اعتماد کامل دارم اما

میخوام تو ہم بگی رو بہش گفتم: پسر من بہت گفت باہاش بری ترکیہ

امیر سریع گفت: من گفتم بارلاس ہیچ بہ من نگفته بہ قرآن من میخوام کہ باہاش برم

برگشتم سمت کوروش و گفتم؛ ہمتون گفتید پسر من قاتلہ این حرفو ہمتون زدید

تا الان نشدہ یہ بار حتی یہ بار باہاتون بد رفتار کنہ خجالت بکشید کوروش ہمون داداش کہ از مرگش

دم میزنی میدونی چہ بلاہایی سر پسرآ آوردن ہنوز جایی کمر بندش روی کمر بارلاس هستش

اون روزم بارلاس از قصد پرتش نکرد کارن تو بودی بارلاس پرت نکرد آگہ از قصد بود کہ نباید

رضایت میدادی درست میگم

کارن سرشو تکون داد و گفت: عمو بارلاس پرتش نکرد من داشتم اشتباہ میکردم

برگشتم دوبارہ سمت کوروش و گفتم: پسرت میمون ایران امیر دیگہ حرف از رفتن نزن لطفا بارلاس

میادہ ایران ہم دیگر و میبینید

بلند شدم و گفتم: دفعہ دیگہ توهینی از طرفتون بہ پسرم بشنوم بہ این سادگی از کنارش رد نمیشم

مطمعن باشید برگشتم وبہ بارلاس و مہناز گفتم پاشید بریم

-بارلاس-

خوابیدم تو جام آخ عجب کیفی کردم ایول بابا عشقمہ بہ مولا بہ خدا

گوشیم صدای اس ام اس اش بلند شد

برداشتم دیدم امیرہ (((کثافت خوش بہ حالت ہمچین بابایی داری)))

اس زدم واسش (آره دیگہ مثل بابایی تو نیستش کہ))

یہ ہویی زد واسم کہ زدم خوییی تو کلاہ ات ہستش

علامت خندہ فرستاد □ □

منم واسش علامت چپ چپ فرستادم □ □ □

و زدم: شب شیک کوتولہ

خوابم میاد و گوشہی گزارشت ام کنارم و خوابیدم

-امیر-

با بابا قہر بودم بعد دیروز با ہم در افتادیم تو جام بودم کہ یہو در اتاق باز شد

تو جام نیم خیز شدم کہ دیدم نیہال ہستش دوبارہ خودمو روی تخت ول کردم

نیہال نشست گوشہ ای تخت نگاہش کردم کہ گفت: میخوای بری ؟

نگاہش کردم و گفتم: دوست دارم برم

بہ چشای لبریز نگاہ کردم بعد از مکث گفت: پس من چی

اخم کردم و گفتم؛ یعنی چی تو چی

نیہال با بغض گفت: پس دل من چی؟

نشستم تو جام و گفتم: میفہم منظور تو

با مشت کوبید روی سینم و گفت: چطور دلت میاد عاشقم کنی و بعد بری ہان بگو لعنتی

مچ کوچولو اش رو گرفتم تو دستم و گفتم: آروم باش بعدم مگہ .. مگہ تو منو دوست داری

سرشو آروم نگاہم کرد و آروم سرشو بہ معنی تایید تکون داد

خندیدم و گفتم: منم دوست دارم قرار بود اگہ برم تورو با خودم ببرم اما مثل اینکہ نشہ مثل اینکہ باز با

بارلاس بینمون جدایی بیوقتہ

مثل اینکہ قرارہ فقط تو واسم بمونی منم دوست دارم نفسم

-نیہال-

با بہت نگاہم و دوختم بہش بہ پسری کہ خیلی وقت بود کہ شدہ بود دنیام جاری کہ با خبر رفتنش دنیا

روی سرم آوار شد آروم دستمو ول کرد و گفت: دوست دارم

خندیدم کہ یہو امیر گفت: امم خوب باشہ نیہال میام کتاب بہت میدم باشہ بد نگاہش کردم کہ دیدم

نگاہش بہ درہ و بلند شد و گفت: سلام بابایی

بلند شدم و گفتم: سلام بابایی ببخشید یہ کتاب میخواست ام اومدم ببینم امیر دارہ یا نہ

بابایی سرشو بہ معنی تایید تکون داد و گفت: امیر علی این دورہ های کتاب گرفتن رو گزروندیم کتابت بگیر نیہال جان کتابت بگیر و رفت برگشتم سمت امیر کہ با بہت نگاہم میکرد و منم دست کمی از اون نداشتم

با بہت گفتم: یعنی فہمید چپ چپ نگاہم کرد و گفت: نہ واسہ مدل گفتش ای خدا آبروی نداشتم رفتش و منم بہ این زاری خندیدم

گوشی زنگ خورد نگاہ کردم طبق معمول جز معشوقش بارلاس کی میخواہد باشہ

با اخم گفتن: بابا زشتہ مثل عاشق و معشوق میمونید ہا

امیر با بہت گفت: از الان بہ بارلاس حسود میکنی

با حرص گفتم: حسود نہ واقع بینم آقا واقع بین و با یہ ایشش از اتاق اومدم بیرون

رفتم آشپز خانہ یخچال و باز کردم شیر کاکائو رو برداشتم یہ زرہ ریختم تو لیوان اومدم برم از آشپز

خانہ بیرون کہ حواسم نشد یکی لیوان از دستم قاپید تا سرمو آوردم بالا دیدم امیر علیہ با پوزخند گفت:

عزیزم من از دختر خوش ہیکل خوشم میاد ہیکلت بہم بریزد دیگہ پ اینو بہترہ من بخورم تو ہم برو

دنبال دکتر رژی

با جیغ گفتم: یعنی من چاق

با لبخند حرص درہر گفت: □ مگہ شک داشتی ؟

با جیغ گفتم امیر میکشمت □ □ □

یہ زرہ عقب عقب رفت و گفت: مادر زادہ نشدہ گل من

از پشتش تا بارلاس و دیدم دہم بلز موند دستشو گذاشت روی بینیش کہ یعنی هیچ نگم

از پشت کمر امیر و گرفت و گفت: زادہ شدہ گل من یکی از اونا 23 سال پیش بہ دست عموت زادہ شد

یکیشان 20 سال پیش بہ دست اون یکی عموت

امیر با داد گفت: عوضی بشگون بگیر کی بود میشہ

دقت کردم دیدم بارلاس دارہ نیشکونش میگیرہ

بارلاس با خندہ گفت: آخ ببخشید یادم نبود پہلوون پنبہ ای و بادت خالی میشہ بد تر پہلوی امیر و فشار داد و گفت: کہ زنگ میزنم جواب نمیدن آره امیر ای ای غلط کردم ول کن باری جونم

بارلاس یہ نہچ گفت و ادامہ داد نیہال میخوای بکشیش بیا بکش من گرفتم اش یہ لبخند شیطانی زدم و چاقو رو از جا چاقویی برداشتم کہ امیر گفت: یا الفضل مگہ میخوای بکشیم راستی راستی

بارلاس در گوشش گفت: راستی راستی حالا اشہدو بخون وصیتی چیزی ہم داری بگو امیر بہ گ*و*ہ خوردن افتادہ بود

رو بہ بارلاس گفتم: دستشو محکم بگیر محکم گرفت چاقو رو گذاشت ام رو بازوش و یہ خراش خیلی ریز زدم خیلی کوچک بود اش بارلاس ولش کرد منم یہ نیشخند زدم و از کنارش رد شدم -امیر علی-

بارلاس خندون نگاہشو بہ امیر دوخت کہ حالا رو بہ روش و ایستادہ بودش امیر بہ بازوش نگاہ کرد و گفت: خیلی نامرد هستی یہ دستمال کاغذی برداشتم و گذاشت روی بازوش و گفتم: ببخشید شرمندہ و قیام شبیہ گریہ شرک کردم کہ اونم خندید و گفت: حالا اینجا چیکار میکنی بارلاس: بابایی زنگ زد گفت کارم دارہ و منم اومدم -بارلاس -

امیر یہ آہان گفتش رفتیم بیرون از آشپز خانہ و گفتم: بابایی کجا هستش امیر متعجب نگاہم کرد و گفت: اتاق کارش یہ آہان گفتم و رفتم دم اتاق کار بابایی در زدم کہ گفت بفرمایید رفتم داخل بابایی تا منو دید گفت سلام یہ لبخند زدم و گفتم: سلام بابایی گفتین کہ کارم دارین سرشو بہ معنی آره تکون داد و گفت: بشین نشستم

کہ از کمدش یہ پوشہ درآورد و گذاشت روی میز با کنجکاوی بہ پوشہ نگاہ کردم کہ بابایی گفتش کہ :

در جریانی کہ کارخانہ بہ ارث نرسید

یہ بلہ گفتم کہ ادامہ داد: 2 زمین با یہ مغازہ بزرگہ ارث ات ہستش

یہ آہان گفتم و مبل تکیہ دادم بعد از یہ زرہ مکث گفتم: ممنون اما من نیازی ندارم

بابایی اخم کرد و گفت: حقته

یہ لبخند زدم و گفتم: ترجیح میدم کہ نگیرم

بابایی من نمیخوام ارثی بگیرم خوشحال میشم بہ نظر احترام بزارید

بابایی چشاشو بست و گفت: میدونن سر موضوع های گزشتہ ازم ناراحتی اما این حقته بارلاس کہ بہ

اندازہ بقیہ نوہ هام ارث ببری

بارلاس سرشو انداخت پایین و گفت: متاسفم بابایی من نمیخوام پدر خودم آنقدری دارہ کہ نیازی بہ ارث شما نداشته باشم

بلند شدم خواستم از اتاق برم بیرون کہ

در اتاق باز شد و عمو داریوش اومد داخل تا منو دید قبل اینکہ بخواد بگہ گفتم: سلام و رو بہ بابایی

گفتم: خداحافظ ببخشید

از اتاق رفتم بیرون و در اتاقو بستم کہ صدایی عمو اومد کہ گفت: قبول نکرد جوابی از بابایی نشنیدم

رفتم پایین دیدم امیر بچہ ہا نشستن روی مبل نشستم کنارش ن و گفتم: شماہا کار زندگی ندارہ ہمیش

خونہ پلاس ہستید

امیر برگشت سمتم و گفت: قبولی نکردی نہ

با آبروی بالا رفتہ گفتم: مگہ تو میدونستی؟

بی تفاوت شونہ تکون داد و گفت: نہ بعد از رفتن تو بابا بہم گفت در واقع اونم انتظار داشت قبول کنی

یہ آہان گفتم بعد از چند دقیقہ عمو اومدش پایین ہازال و نیہال رفتن کلاس

منم پاشدم برم کہ زن عمو گفت: ناہار بمونم بہ اجبار قبول کردم

نشستہ بودیم روی مبل کہ با صدای عمو برگشتم سمتش: چرا قبول نکردی

نگاهش کردم و گفتم: نیازی نداشتم

عمو: کہہ این طور 700 میلیون سفتہ رو کہ میخواہد پس بدہ

با مکت گفتم: کار میکنم میدم

عمو با پوزخند گفت: چه کاری 700 میلیون بہت میدہم مگر اینکہ خلاف باشہ ہوم؟

یہ نہ گفتم و ادامہ دادم؛:حلال مطمعم باشید

زن عمو واسہ ناہار صدامون زد نشستیم پشت میز شام ماہی بودش

یہ زره کشیدم آب لیمو روش ریختم با نارنج کہ امیر گفت: ہنوزم ماہی با لیمو دوست داری

خندیدم و گفتم: عادتہم چرا باید فراموش کنم

امیر چیزی نگفت و سرشو بہ خوردن گرم کرد

داشتہم میخورد کہ گوشیم زنگ خورد از جیبم درش آوردم با دستمال دور دہنم و پاک کردم و یہ ببخشید

گفتم

بابا بودش دکمہ اتصالو زدم از پشت میز بلند شدم یہ جانم گفتم

کہ بابا گفت: سلام خوبی

یہ ممنون گفتم و ادامہ دادم: جانم بابا چیزی شدہ

یہ نفس کشید و گفت: پارلاس کارای اقامت دوستات آمادہ شدہ مشکلی واسہ رفتن ندارید

سرمو تکون دادم و گفتم: آره دیگہ کم کم باید جمع کنیم وسایل ہارو فقط بابا دانشگاہ منو درست کردی

این غیبتی کہ داشتہم

بابا یہ آره گفتش کہ من گفتم: ممنون بہ ارمین و امین میگم و فقط میدونی کہ عروسی امین و محنا عقب

افتاد قرار شد تو این روزا بگیرند بعد از عروسیش میریم بابا خیلی خوبی

بابا خندید و گفت: قابل پسرہم و ندارہ

با خداحافظی گوشی قطع کردم و برگشتم سمت میز

نشستم پشت میز کہ امیر گفت: چی شدہ

با لبخند گفتم: کارآموز درست شد انشااللہ تو این ماہ بریم

امیر نگاہم کرد شرمندہ سرمو انداختم پایین چیکار کنیم وقتی باباش راضی نبود

عمو سرشو آورد بالا و گفتش: بہ سلامت انشااللہ سر بلند باشی تو کار ہات

با تعجب نگاہش کردم و بعد از یہ زره مکت گفتم: ممنون .. و .. ممنون عمو

سرشو تکون داد و چیزی نگفت اش

دیدم امیر با غذا بازی میکنه

منم اشتهام کور شده

گوشیمو برداشتم و واسه امین و ارمین اس فرستادم که کار ها درست شده

با صدای عمو سرمو بلند کردم: یا کی میخوای بری

تکیه دادم به صندلی و گفتم: دوستم دختر دوستم و اون یکی دوستم با خانومش

ایندفعه عمو بو تعجب گفت: دوستات نگه چند سالشونه؟

با خنده گفتم: 27 و 31

عمو: که این طور پس فقط تو تکی

یه بله گفتم

بلاخره از سوالات عمو خلاصی پیدا کردم ساعت هفت بود با امیر از ویلا زدیم بیرون

نشستم تو ماشین که امیر گفت: دلم واسه بام تنگ شده

با خنده گفتم: منم بریم

امیر: بریم اینجا هوا این طوری هستش اونجا قندیل میشیم

خندیدم و روندم سمت ولنجک ماشینو پارک کردیم پیاده شدیم هوا خیلی سرد بودش

کاپشن برداشتم امیر علیم کاپشن اش رو پوشید

شروع کردیم به راه رفتن که امیر گفت: ساعت 7.5 هستش

تا 10 تله کابینه بازه بریم

سرمو به معنی باشه تکون دادم

رسیدیم به تله کابین بلیطش رو خریدیم شلوغ بودش با اینکه وسط هفته بود

سوار شدیم آمیز گوشیمو درآورد و یه آهنگ گذاشت و به بیرون خیره شد

شاید روزی آخری بود که با هم میتونستیم باشیم با هم سپری میکردیم برادری ما تاریخ انقضا داشتش

با صدای امیر به خودم اومدم: میدونی بارلاس داریم وارد دنیای میشیم که دیگه نمیتونیم همو توش داشته

باشیم یه دنیای جدید و ناشناخته

شاید تا دیروز با ہم قہر بودیم اما خودمون میدونستی تمام میشه
اما الان تو میری من این ور تو اون ور و دنیای جدید ما شروع میشه با دوستای جدید کار جدید خیلی
چیزها رو تو این دنیا
جدید بی هم تجربه میکنیم مگه نه
سرمو انداختم پایین و اشکی که ریخت گوشه چشم رو پاک کردم
سرمو آوردم بالا و گفتم: اما داداش هم دیگه میمونیم مگه نه جایی کم آوردیم باز برمیگردیم و پشت هم
میشیم هم دیگر و فراموش نمیکنیم مگه نه
سرشو به معنی آره تکون دادش
با خنده ای که وسط گریه بود گفتم: بچه بازیامون دعواهامون خنده هامون شوخیامون حسودیامون
قہرامون عکس سلفیامون داداش گفتنامون قول بده فراموش نشه
مردمک چشاش لرزید و زد زیر گریه منم سرمو انداختم پایین و دستامو با صورتم گرفتم
تله کابین و ایستاد پیاده شدیم
بالای کوه خیلی سرد تر بود
رفتیم نشستیم روی صندلی های کافی شاپ اش
هر دومون یخ در بهش سفارش دادیم
نگاهم و دوختم به چشای قرمز امیر دستشو گرفتم و گفتم: نیہال و دوست داری آگه آره زندگیت و باہاش
بساز بزار جای خالی واست پر کنه واسه تو شاید آسون بشه اما من تنہام ولی تو خیلی پیشت هستن
سرمو گذاشتم روی میز و گفتم: خیلی بدبختم نه خیلی
آنقدری که به خاطر حرف مردم متلک ها تیکه ها در گوش حرف زندانشون توی جمع فرار کنم از
شهرم از کشورم
سفارشامونو آوردن
دستمو دور لیوان گذاشتم و از سرماش لذت بردم نشو گذاشتم تو دهنم و یه زره ازش خوردم
و نگاهم و دوختم به دختر و پسری که داشتن با هم میخندیدن
یعنی می شه روزی منم با کسی این طوری بخندم

-امیر علی -

دیدم با حسرت بہ دختر و پسر رو بہ روم نگاہ میکنہ
 جلو روم بود جور عاشق میشہ کہ حتی بہ خاطرش از خودشم میگرد
 اما عشق بارلاس اینجا صورت نمیگیرہ بارلاس زندگیش متفاوتہ چون خودش متفاوتہ
 گوشیمو درآوردم چند تا میس از بابا داشتم حوصلہ جواب دادن نداشتم سر ہمون گوشیمو دوبارہ گذاشتم
 روی میز سرمو آوردم بالا دیدم دارہ برف میبرہ او اسط پاییز بودش عادہ بود
 برف

رو بہ بارلاس گفتم:نبینم ناراحتی تو معشوقم
 خندید و گفت:آب لیمو خوردی پاشو یہ زرہ راہ بریم یہ زرہ دیگہ تلہ کابین و میبندند
 یہ باشہ گفتم و از جام پاشدم
 پاشدم یہ زرہ راہ رفتیم و بعدش سوار تلہ کابین شدیم
 نشستیم داخل تلہ کہ امیر گفت:آہہہہ سرویس کرد دہنم و این بابا ای بابا
 چقدر زنگ میزنہ
 بارلاس □ جواب بدہ
 نگاہش کردم و یہ شم گفتم
 جواب دادم بعد از اینکہ قطع کرد نگاہم و دوختم بہ چشای کنجکاو بارلاس
 و گفتم:حرفی ہمیشگی چی میخواہد بگہ
 بارلاس ریز خندید
 کہ گفتم: زہرا ببند بابا نیشٹ
 بارلاس پاچید کہ گفتم:
 چہ مرگتہ بارلاس سادیسمی شدی رفتا ہا
 روی صندلی غش کردہ بود
 و با لکنت گفت:حرص...می..خوری...خیلی خوشگل میشی وای دلم
 خودمم خندم گرفتہ بود

روز و شبا پشت سر ہم می‌گشتیم و قرار بود فردای عروسی امین و محنا
بریم ترکیه
-راوی -

عروس دستتو بنداز دور گردن آقا دوما
آهان همین جور خوبه آقا دوما شمام کمر عروس رو بگیر آهان عالیہ
چیک

خوب عروس خانوم بشین پشت پیانو آقا دوما گل رز رو بردار
و بگیر جلو بینی عروس خانوم و مسخ چشاش بشو آفرین عالیہ
چیک

کار آتلیہ کہ تمام شد
از آتلیہ اومدیم بیرون برف میبارید
محنا بینی مو کشید و گفت: تہدیگ دوست داری آقا دوما روز عروسیت دارہ برف میبارہ
یہ چجورم گفتم

نشستیم تو ماشین
خدارو واسہ دست زدن بہ ہم دیگہ مانعی نداشتیم آخہ نامزدی کردہ بودیم
دیدم محنا مثل پیشی نگاہ میکنہ
چشام و ریز کردم کہ دیدم بہ بستنی فروشی نگاہ میکنہ با خندہ گفتم: آخہ روز عروسیمون
-امین-

محنا با چشای مظلوم گفت: خوب دوست دارم امین تورو خدا
یہ ای بہ چشم گفتم پیادہ شدم و رفتم سمت بستنی فروشی دوتا بستنی میوہ ای گرفتم و پولشو حساب کردم
و نشستم داخل ماشین دادم دستش و گفتم: بیبا پیشی کوچولو ، ردش کج کرد و گفت: پیشی عمہ من
سرور ات هستم تاج سرت هستم کہ من ادامہ دادم: شپس سرم هستی
سہ دوران مجردی هستی
دستشو گرفت سمتم و گفت: بہ حسابت میرسم من

یہ قاشق از بستنی خودم گزارشتم دهنش و گفتم: تو بخور به حساب منم برس آب شد اش
 با ذوق شروع به خوردن کردش
 منم از با اشتها بودن اون اتهام باز شد
 بستنی که تمام شد از سرما روی ویبره بودیم
 با برف پا کن برف شیشه های ماشینو تمیز کردم و گفتم: خوب پیشی کوچولو بریم تالار تازه دیر میکنیم
 میدونی که شهریار هستش تالار تا برسیم یه یک ساعتی طول میکشه
 محنا: بزن بریم عشق خودم
 و من از کلمه عشق دلم مالامال از خوشی شد
 من با محنا عشق شناختم بقیه همش ه سای پسرونه بوده نه عشق
 روند سمت تالار
 که دستمو گزارشتم روی دنده محنا هم دستشو گزارشتم روی دستم
 هر چند دقیقه یه بار دستشو میبوسید ام
 که محنا گفت: ای بابا امین داری لوس بارم میاری ها
 با ذوق گفتم: لوسیتیم میخرم همه جوره خریدار تم نفس
 گوشیم زنگ خورد دیدم بار لاس برداشتم که گفت: کجایی شادوماد
 مراسم تمام شد اونوقت عروس دوماد هنوز نیومدن
 با خوشحالی گفتم: نزدیک هستیم بار لاس داریم میرسیم داداش
 بار لاس خندید و گفت: بیاید منتظر هستیم
 ماشینو تو پارکینگ باغ پارک کردم و پیاده شدیم زنا کل میکشیداند
 رفتم در سمت محنا رو باز کردم دستشو گرفتم و آروم پیاده شد اش
 و دستشو دور بازوم حلقه کرد پناه با یه پسر بچه پشتون لباس عروس دوماد پوشیده بودن پشتون راه
 میومد ند نشستیم تو جایگاه عروس دوماد
 همه اومدن تبریک گفتن بهمون
 همه داشتن میرقصید وسط

یہ نیم ساعتی از آمدنمان گزشتہ بود
 کہ دی جی گفت عروس بلند بشہ برقص
 آہنگ شاد بود منم جز تانگو رقص دیگہ ای بلد نبودم
 محنا وسط رفت برقصہ
 پولمو از تو جییم درآوردم و میریختن روی سرش
 کہ دستمو گرفت آروم گفتم: نکن من این رقص نمیخوام بکنم اخم کرد و بردنم وسط
 دستامو باز کردم و بشکن زدم اونم تو دایرہ دستام میرقصید
 آہنگ کہ تمام شد ہمہ دست زدن
 رفتیم نشستیم
 نشستیم ہمانا و پریدن پناہ بہ بغلم ہمانا
 بغلش کردم و گفتم: ای وای امروز کہ تورو جای عروس میزند چقدر خوشگل شدی بلکہ
 یہ دست بہ موہای طلایش کشید و گفت: دیگہ دیگہ بلکہ منم یکی رو پیدا کردم و نترشیدم
 محنا زد روی بینیش و گفت: وروجک این حرفا چہ میزنی
 پناہ یہ ایشش گفت و ادامہ داد چہ حرفی محنا جون واقعیت دیگہ
 باید از الان یکی طور کنیم ہمہ کہ مثل تو خوش شانس نیستند
 دمام خوشگلی مثل امین جون قسمتشان بشہ قدرشو بدون عزیزم
 با چشای گرد نگاهش میکردم این نیم وجبی چہ حرفا کہ نمیزارید با صدایی قہقہ
 یکی سرمو بلند کردم دیدم آرمینہ کہ دلشو ، رفتہ و دارہ میخندہ
 یہ زہرمار گفتم و ادامہ دادم: این دخترہ تو تربیت کردی یا یہ شیطون
 بابا این دست ابلیس از پشت بستہ پوفوف
 با خندہ گفت پس جی از پس زبون دختر من بر نمایید و یہ مگہ نہ رو بہ محنا گفت کہ محنا سرشو بہ
 معنی بلہ تکون دادش
 کہ من بار کفتم: پدر کہ این باشہ دیگہ دختر میشہ برو تا آخرش
 پناہ با اخم گفت: ہوی ہوی دربا ہ ددی جون من درست صحبت کنا

مگہ نہ پاپی

ایندفعہ من با خندہ گفتم: مگہ سگت صدا میکنی پاپی چیه بابا

ایندفعہ صدای داد ارمین بلند شد

با صدای دی جی سر بلند کردم که گفت: به افتخار یکی از دوستای آقا دوما که میخواهد خودش بزرنه خودشم بخونه

نگاهم و دوختم به امیر علی و لبخند زدم

آهنگ عروس خانومو ردش دخترا با محنا رفتن وسط و شروع کردن به دست زدن

آهنگ که تمام شد اش

همه دست زدن از بارلاس خبری نبودش

رفتم سمت امیر و گفتم: مرسییی

یه وظیفه بود گفت که من ادامه دادم: بارلاس کوش از اول عروسی ندیدم اش

سرشو بلند کرد و گفت: نمیدونم والا منم خبری ازش ندارم

رفتم بین مهمون تا بارلاس پیدا کنم که دیدم نشسته پیش مامان باباش

رفتم و رو به مامان باباش گفتم؛ سلام خوش آمدید

باباش: مرسی پسر مبارک باشه انشالله به پای هم پیر بشید

خندیدم و گفتم: انشالله و رو به بارلاس گفتم: کجایی چرا نیستی

یه لبخند زد و گفت: چرا هستم اینجا بودم

چرا حس کردم بارلاس همیشگی نیستش و دوباره رو بهش گفتم: میشه بیاید کارت دارم یه البته گفت و از

جاش پاشد و روبه مامان باباش گفت: میام

رفتیم اون ور که گفتم: حالت خوبه بالبخند گفت: خوبم

با مکث گفتم: حس میکنم بارلاس همیشگی نیستی

خندید و گفت: گه بارلاس همیشگیم حال خوبه بابا خوش باش روز عروسیت هست هست

یه نمیدونم گفتم و رفتیم که دیدم محنا با دوستاش جمه شدن و دارن میگن و میخندن ما هم نشستیم پشت

یه میز که امیر در گوش من گفت: حس نمیکنی بارلاس حال نداره

سرمو بہ معنی آ رہ تکون دادم

کہ دیدم ارمین زود تر از ما با اخم گفت: پاشو کارت دارم بارلاس
بارلاس نگاهش کرد و بی حرف پاشد اش و ماہم با کنجکاوی نگاہ میکردیم
-بارلاس -

با ارمین رفتیم بیرون باغ کہ ارمین گفت: خوب نیستی دلت گرفته درست میگم

یہ آ رہ گفتم کہ وایستاد رو بہ روم و گفت: چرا

تو چشاش نگاہ کردم و گفتم: خیلی سخته تنها باشی

من دارم باش ما میرم اما تو دختر تو داری امین محنا رو

خیلی تنہام نمی استم این طوری بشہ

دلہم گرفته از خودم از خدا م از خانوادہم ح.. حس میکنم حتی واسش اونام اضافی ہستم

با بہت گفتم چرا ہمچین حسی میکنی

بغض کردہ بود معلوم بود اما نمیزارہ بشکنہ

با ہمون بغض گفت: چرا جز یہ بار خشک خالی بیشتر نگفتن ہمون

وقتی یہ جملہ گفتم: میخوام برم خیلی راحت قبول کردن

بغل اش کردم و گفت: از این فکر نکن تو چرا انقدر فکر بد بہ ذہنت راہ میدی آخہ پسر

خوب میخوان راحت باشی

چیزی نگفت اش

بعد یہ زرہ با مکث گفت: ارمین مطمعم دیگہ مثل قبل دوستم ندارن من باعث شدم

بابام با بابا و برادرش بد بشہ من باعث شدم مامانم خجالت زدہ بشہ

من باعث شدم آبروی چند سالہ بابام زیر سوال برہ

من باعث شدم ہر جا میشینن بہشون بگن پسر تون قاتلہ

ارمین نگاہ مامانم نگاہ قبل نیست در میکنم

بابام اعتماد قبل تو چشاش نیست میفہم

میفہمم وقتی یہ زرہ دور میشم ازشون بابام سریع بہ بہنود نہ ای زنگ میزنہ تا مطمعم بشہ بازم کاری

نمیکنم

سرشو بلند کردم و گفتم: چرت نگو پسر خانواده عاشق تو هستن کی گفته تنهایی پس منو امین ماست
هستیم

ناراحت نباش بیا بریم

چیزی نگفت برگشتیم دوباره به ساختمان تالار

امین و محنا تانگو داشتن میرقصیدند

بارلاس برگشت پیش خونوادش منم نشستم پیش محنا

نشستم که بابا گفت: پسرم چیزی شده لبخند زدم و گفتم: خوبم چیزی نیستش

که بابا دیگه چیزی

نگفت اش

مراسم رو به پایان بودش شام پخش کردن میل نداشتم هیچ نخوردم

-امیر علی-

رفتم بیرون که بابا گفت: بارلاس ماشین تو بفروشم پولشو بریزم به حسابت؟؟

لبخند زدم و گفتم: ممنون میشم

سوار ماشین شدیم

رسیدیم فرودگاه دیدم امیر نام اومده

ارمین و امین هم اومده بودن

مامان بغلم کرد و گفت: پسرم مارو یادت نره ها بیا خوب

روی اشکاشو بوسیدم و گفتم: الهی صد دور دورت بگردم من فدات بشم نفسم چشم میام

یه خدا کنه گفت و پیشونیم و بوسید

بابا بغلم کرد و گفت: دلمون واست تنگ میشه

اینو یادت باشه که خیلی دوست دارم مطمئن باش هر چی لازم داشتی

کافی یه زنگ بزنی بغلش کردم و گفتم: چشم بابا جون

به امین نگاه کردم که دیدم با محنا سرگرم صحبت هستن

مہماندار توصیه های ایمنی رو داد و هواپیما شروع به بلند شدن کرد
 که پناه گفت: بابا اونجا ما خونه داریم
 ارمین خندید و گفت: میخریم دیگه
 که من گفتم داریم پناه جان
 ارمین نگاهم کرد که گفتم: امین که باباش واسش یه خونه خرید بلاخره زن شوهر پیش ما که نمیمونن
 منم که اونجا خونه با امیر علی داشتم مونده میریم اونجا
 ارمین با اخم گفت باز سر بار تو
 یه پوفف کشیدم و گفتم: ارمین بابا من که تنها حوصله سر میره
 بعدشم چقدر به این جور چیز فکر میکنی اذیتم نکن دیگه
 ارمین با اخم نگاهم کرد که گفتم: مرگ من این تن بمیر ناراحت نشو دیگه
 یه اوف گفت و ادامه داد: نگاه تورو خدا یه بچه متو دست انداخته
 ایندفعه من بد نگاهش کردم و گفتم: بچه خودت هستی اکبیری
 ارمین: بار لاس ببین گفتمی کار میکنیم کار کردیم همرو بهت پس میدم قرض رو و حتی نصف خانه
 نگاهش کردم و یه لبخند زدم و گفتم: چشم تو بده بزار بریم
 خندید و گفت: چشمم
 صدای امین بلند شد اش
 چی دارید شماها حرف میزنید منم دلم میخواد
 پناه یه ایشش گفت و ادامه داد: شما به عشقتون رسیدگی کنید دوستم میگه
 مردی که از دواج کنه دیگه نباید با دوستای مجددش بگرده امین جون شماها از این به بعد باید تمام وقت
 در خدمت محنا جون باشی
 امین با چشای گرد شده نگاهش کرد و گفت: ارمین مطمئنی این عجوبه 7 سالشه فقط ؟
 ارمین خندید و گفت: مطمئنم
 محنا از کنار دست امین نیشکونش گرفت و گفت: خوب راست میگه دیگه بچه که پناه پرید وسط حرفش
 و گفت: شرمنده ها محنا جون اما بچه عمه خانمتان هستش

محنا با حرص گفت: بشین بینیم بابا

پناہم با اخم گفت: تو آگہ زن بودن بلد بودی کہ نمیزاشتی شوہرت تا روی شکم دکمہ های پیرہنش

باز بزارہ

نچ نچ نچ

محنا با چشای گرد شدہ گفت: امین

دیگہ ہیچ نگم بہترہ ماہم کہ روی صندلی ولو شدہ بودیم

امین داشت میخندید کہ محنا یقہ گرفت و شروع کرد بہ بستن

دکمہ ہاش و زیر لب غر غر میکرد: نہ من زیادی تو یکی آزاد میزارم بچہ راست میگہ دیگہ

من بی عرضم

امین دیگہ غش کردہ بودش

منم دست کمی نداشتم کہ ارمین گفت: نگاہ توروخدا یہ وجب بچہ چجوری ہمرو بہ جون ہم دیگہ انداختہ

پناہ چپ چپ بہ باباش نگاہ کرد و گفت: بابا من بچہ نیستم یہ انسان بالغ ہستم

ارمین چشاشو بست و گفت: ای خدا کی اینارو بہ این یاد میدہ

تا نگاہم بہ امین افتاد

قہقہم بلند شد کہ ہمہ برگشتن نگاہم کردن یہ ببخشید گفتم و دستمو گزارشتم روی دهنم و خندیدم

یقہ امین و درست تا روی گلوش بستہ بود

محنا خودشم خندش گرفتہ بود

آخہ این چہ وضعی بود ما داشتیم ای خدا

مردم از دستمون در امان نبودن

بعد از 3 ساعت رسیدیم ساعت عقب کشیدیم یک ساعتو نیم

بہ ساعت ترکیہ

ساعت 11.5 بودش اومدیم سوار تاکسی بشیم کہ امین گفت: ما بریم خانہ خودمون دیگہ

کہ من گفتم: بیاید بریم خانہ من یہ زرہ بمانید الان خستہ ہستید بعد از اینکہ خستگی در کردید

برید خونہ خودتون سر حال

با زور راضی شون کردیم

رسیدیم در خانہ رو باز کردم رفتیم داخل کہ گفتم: بچہ ہا راحت باشید

ارمین: ہستیم تو نگران نباش

خندیدم و چیزی نگفتم رفتم بالا و در اتاق امیر و باز کردم دلم گرفت وسایلاش ہمون جاری سر جاش

بودن

ارمین اومد بالا کہ گفتم: اینجا دو خواب ہستش پناہ و چیکار کنیم

خانہ بزرگ بود میشدیم داد یہ اتاق دیگہ توش در بیاریم

بہ ارمین گفتم کہ گفتم: نمیدونم

کہ من گفتم: اینجا بزرگہ مگہ ما چند نفر ہستیم یہ زرشک میگم واسہ پناہ یہ اتاق در بیان یہ باشہ گفتم

کہ من ادامہ دادم

اینجام اتاق تو راحت باش

اومدم از اتاق برم بیرون کہ ارمین گفتم: اتاق امیر بود

یہ آره گفتم و گفتم؛ از کجا فهمیدی

سر تکون داد و گفتم: ہمین جاری حدس زدم

اومدم بیرون و رفتم داخل اتاق خانہ بہ تمیز کاری حسابی نیاز داشت

چمدونم و گذاشتم کنار دیوار و و در تراس رو باز کردم کہ ہوا بیاد داخل اتاق

در کمد و باز کردم ہمہ چی ہمون جوری بود

رفتیم پایین کہ صدای اہ محنا بلند شد اش

یہ چی شدہ گفتم و رفتم داخل آشپز خانہ کہ خودمم یہ اہ گفتم و بینیمو گرفتیم ، ہمہ وسایلی کہ قبل تو

خونہ بودن کپک زدہ بودن

رو بہ محنا کہ صورتش در ہم بود گفتم: برو بیرون اینارو من ببرم بندازم سطل اشغال

خیلی وقتہ اینجا ہستن شرمندہ بہ قرآن

محنا یہ نہ بابا گفتم و ادامہ داد: بزار کمکت یہ نمیخواہ گفتم و وسایل ہا رو همرو ریختم داخل کیسہ

زبالہ

اومدم برم بیرون کہ ارمین گفت: کجا هوا سردہ یہ چیز ی بیوش

سرمو تکون دادم و گفتم؛ ہمین جا ہستش سطل

رفتہ بیرون

آشغالا رو انداختم تو سطل

و برگشتہم تو خانہ دستامو شستم

و رفتہ حال کہ صدای پناہ بلند شد: من گرسنہ

کہ ارمین گفت؛ زشتہ پناہ

با آبروی بالا رفتہ گفتم چہ زشتی بابا فکر کنم تو کشو ہا شمارہ سوپر اینا باشہ بگرد ارمین ببین ہست

ارمین یہ باشہ گفتش

و شروع کرد بہ گشتن

اون روزم گزشت خیلی راحت و بہ ہمین اسونی

دوسال و نیمہ گزشت

من شدم 26 سالم ارمین بزرگ تر شد امین مرد تر شد

و روز بہ روز بہ ہدفم نزدیک تر میشدم

کاپشن مو برداشتم و سوار ماشینم شدم تو پارکینگ شرکت نگہ داشتم

ماشینو قفل کردم و رفتہ بالا

رفتہ بالا در اتاقم رو باز کردم و کیفم گذاشتم روی میز

در اتاقم زدہ شد یہ بفرمایید

گفتم کہ دیدم ارمین اومد داخل

یہ لبخند زدہم و گفتم: سلام خوبی خستہ نباشی شرمندہ دیر اومدم

یہ لبخند زدہ و گفت: نہ بابا چہ خستہ ای پناہ و گذاشتم مدرسہ خدارو شکر مدرسش تا ساعت 6 ہستش

این غیر انتفاعی ہم خوبیش اینہ

خندیدم و گفتم: از سر باز کنی ارہ

یہ آ رہ گفت و طرح ہا رو گزارشت جلوم شروع کردم بہ برسی طرح ہا و تو ہمون حال گفتم: امین و کجاست

صداشو شنیدم کہ گفت: خبر ندارم اصلا از صبح نیومدہ شرکت

یہ آہان گفتم و ادامہ دادم: بگو این مردہ 2 تا کافی بیارہ

یہ باشہ گفتش تلفن برداشت و دوتا کافی گفت بیارن

در اتاق باز شد و آبدار چی شرکت 2 تا کافی آوردش (بچہ ہا چون اینا ترکیہ ہستن صحبت بہ ترکیہ ما فارسی مینویسم)

یہ ممنون گفتم و دوبارہ ہ سرگرم بازرسی طرح ہا شدم طرح اولو کہ دیدم رو بہ امین گفتم؛ اینو کی کشیدہ

لبش و برد داخل دهنش و گفت: جان چطور مگہ

اخم کردم و گفتم: اشکال زیاد دارہ

گوشی و برداشتم و بہ منشی گفتم کہ بہ جان بگہ بیاد اتاقم

ارمین نشست روی کاناپہ

یہ لحظہ رفتم بہ گزشتہ چقدر سختی کشیدیم کہ این شرکت سر پا کردیم

درستہ من مدیر عامل بودم و ارمین و امین بہترین طرح ہا و در نبودن من جایگزین من بودن اما

ہمیشہ و ہمہ جا ہمراہم بودن و با من سختی کشیدن

در اتاق باز شد و امین اومد تو

لیوان مو برداشتم و نزدیک دهنم کردم و گفتم: بہ بہ چہ خبر آقا امین نی نی چطورہ؟

امین: خوبہ سلام میرسونہ خبرم والا ہیچی

یہ آہان گفتم در اتاق زدہ شد و جان اومد داخل

سرمو تکون دادم و گفتم: سلام

جان نگاہم کرد و گفت: سلام منشیان گفت کارم دارید

سرمو بہ معنی تایید تکون دادم و گفتم؛ بیا جلو

اومدش جلو طرح رو گرفتم جلوش و گفتم: این طرح کار تو ہستش

یه آره گفتش که من ادامه دادم: همیشه دلیل انقدر اشتباهت رو تو کار بدونم؟

لبش و به دندون گرفت و گفت: من اشتباهی تو این نیمببینم ریس

آبرومون دادم بالا و گفتم: مطمئنی جان؟

سرشو به معنی البته تکون داد

دست گذاشتم روی دور کمر کار و گفتم: چرا اینجا انقدر بالا پایین داره یا چرا گشاده؟

بخشید ها من درسته شرکتیم یه سال تاسیس شده اما تا همین جا خودت میدونی چقدر اعتبار جمع کردم

تو این کشور و چقدر برای جمع کردن طراح های خوب تلاش کردم و نمیخوام حاصل تلاشم طرح

مرت کردم روی میز و گفتم: این بشه

اگه قراره این شکلی ادامه بدی خودت میدونی این سومین تذکره

بهتره همکاریم ادامه نداشته باشه میتونه فکرات رو بکنی

نگاهم کرد و چیزی نگفت

بهش خیره شدم یه پسر بور با چشای قهوه ای سوخته سنش کم بود و اسه کار تو شرکت فقط 20 سالش

بود به خاطر طرح های خوبی که اول تحویل داد

گذاشتم کار کنه و گرنه ...

بهش نگاه کردم و گفتم: جان میتونم بدونم چرا به جای جواب دادن نگاه میکنی

امین اومد کنارش و گفت: جان تو برو هر وقت تونستی بیا جواب بده

سرشو تکون داد و رفت بیرون چپ چپ امین و نگاه کردم که گفت: بابا پسره بد بخت ترسیده بود تو

نمیدونی این پسر چقدر حساسه شاید مشکلی داره نمیتونه طرح بکشه به ارمین نگاه کردم که اونم حرفشو

تایید کرد

از جام بلند شدم و کلافه گفتم: امین من نمیخوام پسرفت داشته باشم تو شرکتیم

نمیخوام پایین بیام اما با این طرح ها به جای پیشرفت چهار روز دیگه باید در اینجارو تخته کنم

امین با اخم نگاهم کرد و گفت: باشه بابا چرا اعصابانیت میشی میخوای اخراج کن اما یادت بشه همین

جان کلی کار خوبم تحویل داد

سرمو گرفتم و گفتم: میدونی داریم طرح های مسابقه انتخاب میکنیم

باید بهترین باشن خودت میدونی امین

ارمین: باشه بابا آروم باش برادرم آروم باش

امین تو هم برو با جان صحبت کن اگه مشکل داره که نباید کارش با مشکل اش
قاطی کنه

امین نگاهم کرد و زیر لب گفت: چشمم و از اتاق رفت بیرون
-امین -

با پوفف از اتاق اومدم بیرون

رفتم داخل اتاقی که جان با اوزان کار میکردن

رو به جانی که نشسته بود سرشو گرفته بود گفتم: جان بیا بیرون کارت دارم سرشو بلند کرد و نگاهم
کرد

بلند شد اومد بیرون

در اتاقم و باز کردم و گفتم: برو تو رفتش داخل

نشستم پشت میز

پاکت سیگارم برداشتم بدونم در آوردم و آتیش زدمش پاکت گرفتم سمت جان و گفتم: میکشی یه نه گفت
تکیه دادم به صندلیم و گفتم: دلیل اینکه طراحی هارو داری بد تحویل میدی چیه؟

میدونی که من معرفی کردم یه امین بگو چته بار لاس بد بهت حقوق میده چته که طرحاتو درست
نمیکشی

سرشو آورد بالا و گفت: من میخوام برم یه شرکت دیگه 3 برابر حقوق اینجا بهم پیشنهاد کار داده دیگه
دست دلم به کار نمیره اینجا

بگو تصویه کنه من برم

تکیه دادم به صندلی و گفتم: آهان اکی باشه زود تر میگی چرا اعصاب مارو خورد میکنی طرحاتو بد
میدی

برو من میگم تصویه کنند باهات

یه باشه گفت و رفت بیرون

اعصابم خورد بود

بلند شدم و رفتم اتاق بار لاس دیدم نگاہم میکنه خودمو پرت کردم روی کاناپه و گفتم: آقا با سه برابر

حقوق اینجا جایی دیگه قرارداد میخواد ببندہ

شرکت دلشو زده

بار لاس با اخم گوشیه برداشت و منشی گفت که جان هر چه سریع تر برگه استعفا شو بیارہ

جان استعفا نامش آورد بار لاس امضا کرد و گفت: این ماه نصفشو کار کردی با اون کارای داغونت

نصف حقوق میدم

سرشو به معنی باشه تکون داد حقوق نوشتم و برگرد دادم دستش

رفتش بیرون آروم با مشتی کوبیدم روی میز یه نگاه به ساعت کردم 5 بودش

رو به ارمین گفتم: پاشو برو دنبال دخترت

بلند شد و گفت: بیام

سرمو تکون دادم و گفتم: نه دیگه 7 تعطیل میکنیم

برو خونه

سرشو تکون داد خدا حافظی کرد و رفتش

دستمو گذاشتم روی چشمم

که با صدای امین چشممو باز کردم و دستامو برداشتم

بار لاس فکرش نکن دیگه خیلی داری به خودت فشار وارد میکنی به خاطر این شرکت تو چقدر میخوای

خون دل بخوری

هیچی نگفتم گوشیمو برداشتم و رفتم تو مخاطبین و شماره امیر و خواستم لمس کنم که یکی درونم گفت:

بعد از دو سال و نیم میخوای زنگ بزنی چی بگی

صدای در اومد چشم باز کردم دیدم امین رفته

بلاخره دکمه اتصالو زدم بعد از چند دقیقه صداش تو گوشی پخش شد: بله بفرمایید

سلام دادم صداش نیومد بعد از چند دقیقه گفت: سلام و اون بعد از یه زره مکث گفت: خوبی؟

لبخند زدم و گفتم: خوبم آقای خواننده

بارلاس: تو چطوری؟

بعد از چند ثانیہ گفت: خوبم میگہ دیگہ

کہ من گفتم: از خانومت چہ خبر

با بہت گفت: از کجا میدونی؟

با پوزخند گفتم: خبرا میرسہ

صدای آروم شو شنیدم کہ گفت خوبہ واسہ چی بعد از نزدیک سہ سال زنگ زدہ من کہ گفتم اصلا اسمم فراموش کردی چہ برسہ بہ شمارہ تلفنم و صدای پوزخند شو شنیدم کہ ادامہ داد: یا نہ شاید ام باز مشکلی چیزی داری؟

ہہ آقا بارلاس خیلی ہا جاتو گرفتن تو این دوسال

شبت خوش خداحافظ گوشو قطع کردم

پرتش کردم روی میز و یکی درونم گفت: مگہ دروغ میگہ تو حتی بہ پدر مادرم زنگ نزدی

یہ پوفف کشیدم و بلند شدم کتم و از روی صندلی برداشتم و از شرکت زدم بیرون

سوار ماشین شدم

بعد از یک ربع دم خونہ پارک کردم پیادہ شدم و زنگو زدم پناہ باز کرد

تا دید منم پرید بغلم

بغلش کردم و گفتم: خوبی خانومی

خندید و گفت: اوہوم خیلی خوبم گزارشتم زمان و گفتم: من برم یہ زرہ بخوابم

ارمین از آشپز خانہ اومد بیرون و گفت: باز از ان آشغالا نخور ا

یہ نفس عمیق کشیدم و گفتم: نخورہ خوابم نمیبیرہ و رفتم داخل اتاقم و درو بستم

جعبہ قرصو از روی میز برداشتم یدونہ از داخلش برداشتم و با آبی کہ روی میز بود خوردم

تراس و باز کردم پیرهن مو درآوردم و رفتم روی تختم

پتو رو تا روی گلو کشیدم و از سردیش لذت بردم و قرصا تاثیر خودشونو گزارشتم و بہ خواب رفتم

-ارمین-

پناہ داشت با تبلت بازی میکرد یہ نگاہ بہ ساعت انداختم 8 بودش

نشستم روی کاناپہ و بہ بارلاس فکر کردم با چی داغون کردہ بود

گوشیم پیام اومدہ بود بازش کردم دیدم شمارہ ناشناسہ بازش کردم ((سلام امیر علیم میخواستہم بگم

امروز بارلاس باہام تماس گرفت باہاش بد رفتار کردم شرمندہ ہستم حالش خوبہ چیزی شدہ بود بہ قرآن نمیخواستہم باہاش بد حرف بزئم فقط از این حرصم گرفت کہ از وقتی رفتہ جز روزای اول دیگہ زنگی نزد بہش بگو از روزای اولم بیشتر دوشش دارم و ہیچکس واسم جاشو نگرفتہ))

یہ پوفف کشیدم کہ اینطور واسش زدم (حالش خوبہ قرص خوردہ خوابیدہ بیدار شد اس میدم زنگ بزنی ار دلش در بیاری)

ساعت 9 بودش بارلاس اومد پایین

یہ سلام دادم کہ سرشو تکون داد نشست روی کاناپہ گوشیمو گذاشتم روی میز و گفتم: برو آخرین پیام بخون

با کنجکاوی نگاہم کرد و گوشو برداشت

با ہر لحظہ خوندم اخم اش باز میشد

آخرش خندید و گفتم: الہی قوربونشش بشم

بلند شد کہ گفتم: کجا بزار حداقل یہ روز از قہرتون بگزرورنن بعد بزنگ

خندید و گفت: گور بابایی قہر اگہ بدون چقدر دلم واسش تنگ شدہ

گوشو برداشت و سریع رفت داخل اتاقش

بچہ ہا میخواستہم بیشتر بزارم اما دروغ چرا دست دلم بہ نوشتن نمیرہ کامنتت کمہ غر نمیزنم بہ خدا اما

حس میکنم رمان اصلا بہ درد نمیخورہ تورو خدا برید بقیہ پیج ای رمان و ببینید چقدر کامنتت میزارن

انرژی میدن

باشہ نمیزارید بابا حداقل بگید چرا نمیزارید من دلیلش بدونم اگہ بدہ نزارم بہ خدا دلم میخواستہم بشینم

گریہ کنم تکلیف منو روشن کنید خواہش میکنم بدہ بگید ادامہ ندم

شمارش گرفتم بعد از 3 تا بوق جواب داد کہ گفتم: سلام

کہ سریع گفت: آرہ بارلاس ببین بہت زنگ میزنم الان استدیو ہستم بزار اومدم بیرون زنگ میزنم

یہ باشہ گفتم گوشو انداختم رو تخت

2 پاشدم از روی تخت از جلو اینم رویم برداشتم گوشیم برداشتم و رفتم پایین
نشستم روی کاناپہ کہ ارمین گفت: چہ خلاصہ سرمو تکون دادم و گفتم: کار داشت زنگ میزنہ یہ
آہان گفتش

چشم دوختم بہ پناہ کہ داشت انگری برد بازی میکرد
با روبیک سرگرم شدم
خستہ شدم گزارشتم کنار نگاہم و دوختم بہ ارمین کہ داشت طرح میکشید
با کلافگی گفتم: خونم طرح میکشی

سرشو آورد بالا و دلخور گفت: سرگرمی دیگمون چہ تو کہ جوون تر منی وقتی واسہ خوابم قرص
میخوری از منی کہ وارد سن بزرگسالی شدم چہ انتظاری داری
یہ باز شروع شد گفتم کہ اون ادامہ داد: آره باز شروع کردم تا کی میخوای این آشغال رو بریزی تو
حلققت لعنتی چرا خودتو داری از بین میبری لعنتی تو فقط 25 سالتہ حتی وارد 26 سالگی نشدی کہ بہ
ہمہ میگی 26 سالتہ! اخلاقات آدمو کلافہ میکنہ ای بابا رفتارت با کارمندان مثل خدمتکارت هست ہر
روز مغرور تر از دیروز این شکلی داری پیشرفت میکنی بعید مدیونم فقط بپا با ہمین غرورت از
عرش بہ فرش نیای آقای احتشام و رفت بالا
یہ اوفف گفتم و راہی کہ رفتہ بود نگاہ کردم ہمون طور کہ بہش قول دادہ بودم سر یہ سال قرضش پسم
داد

منم سفتہ هامو پس گرفتم

سرمو بہ کاناپہ چسبونده من از اخلاقم راضی بودم از ارمین بزرگترش بگن من ہمینم
از ارمین بزرگترش بیاد بگہ عوض نمیشم
رو بہ پناہ گفتم؛ شام خوردی نگاہم کرد و گفت: آره خوردم بابا داد
یہ باشہ گفتم و ادامہ دادم: پناہ من میرم اتاقم ہر وقت خواستی بخوابی چراغا رو خاموش کن
یہ باشہ گفتش رفتم اتاقم

با گوشیم تو اینستا سرگرم شدم کہ گوشیم زنگ خورد یہ نگاہ بہ ساعت کردم 11 بودش
یہ بلہ گفتم امیر بودش کہ گفت؛ سلام خوبی

یہ ممنون گفتم و ادامہ دادم: تو چطوری؟

امیر علی یہ نفس کشید و گفت؛ خوبم بابت رفتار صبح اعصابم سر یہ چیزی خورد بودش شرمندہ

یہ مهم نیست گفتم کہ امیر گفت: چتہ حس میکنم حال نداری؟

خودمو انداختم روی تخت و گفتم: طبق معمول اخلاق گوہ منو فقط تو میتونہ تحمل کنی

از اخلاقم بچہ ہا خستہ شدن

امیر بعد چند ثانیہ گفت: چرا تو کہ اخلاقت خوبہ؟

با پوزخند گفتم: آگہ بہ این اخلاق من بشہ گفت خوب

امیر با حرص گفت: پس چرا درست نمیشہ؟

سریع گفتم: نمیخوام درست بشم بسہ بابا دیگہ نمیخوام خریت ہای گزشت رو بکنم

پوزخند امیر شنیدم و گفتم: آہان میخوای چیکار کنی

بعد چند لحظہ گفتم: کم تر باہاشون ہم صحبت میشم کہ خستم نشن ارمین بلاخرہ اعتراف کرد کہ خستہ

شدہ

امیر علی ایندفعہ معلوم بود اعصابانیہ کہ گفت: میدونی بار لاس دلم میخواید پیام بگیرم بزنت تا آدم بشی

با خندہ گفتم: منتظرتم واسہ زدنم کہ شدہ ببینمت کہ امیر جدی گفت: واسہ ہمین چقدر بہم زنگ میزدی

با اخم گفتم: اا ببخشید اصلا غلط کردم اون چیز بد مزہ ہرو خوردم

امیر خندید و گفت: کی گفته تو عوض شدی تو خود خودتی

خندیدم کہ گفت: داداش من برم نیہال صدام میکنہ

نفسم و مر صدا دادم بیرون و گفتم؛ خوشبخت بی خداحافظ

یہ ممنون گفتم و ادامہ داد: دوست دارم خوشبختی تورم زودتر ببینم

هیچی نگفتم نگفتم کہ بعد از چند ثانیہ گفت: خداحافظ و گوشو قطع کردم

از جام پاشدم یہ نگاہ بہ ساعت انداختم 7 بودش رفتم دست شویی یہ آب بہ صورتم زدم

رفتم بیرون از کمدم یہ پیرهن سفید برداشتم و پوشیدم وی اورکت طوسی با شلوار طوسی کشم پوشیدم

موہامو دادم بالا رفتم پایین یہ چایی واسہ خودم ریختم آروم خوردم ارمین ساعت 8 پناہ و میزاشت بعد

میومد

لیوانو شستم و گذاشتم سر جاش

سوچ ماشینم و برداشتم و رفتم بیرون و سوارش شدم

ظبط روشن کردم و صدای اکسیژن بابک جهانبخش تو فضای ماشین پخش شدش

روندم سمت شرکت یہ دست بہ سرم کہ از بخوابی درد می‌کرد کشیدم شب دیر خوابیدم

پوفف ماشینو پارک کردم و از ماشین پیاده شدم

دزگیرشو زدم و رفتم سمت آسانسور و طبقه 5 رو زدم

رفتم داخل شرکت جز دونفر کسی نیومده بود بہ منشی سلام دادم و رفتم تو اتاقم

کتم و درآوردم و نشستم روی صندلیم سرمو گرفتم تو دستم گوشیو برداشتم و آبدار چی گفتم یہ کافہ

واسم بیارہ

در زده شد یہ بفرمایید گفتم در باز شد و منشی اومد داخل سلام داد کہ گفتم: سلام بفرمایید

طرح های تو دستشو گذاشت روی میز و گفت: طرح های مسابقہ اونایی کہ گفتین رو جدا کردم براتون

اینها

یہ ممنون گفتم و گفتم: میتونید برید

یہ لبخند زدش و رفت بیرون

بہ طرح ها یہ نگاہ سر سری انداختم رفتم نشستم پشت میز طراحی و شروع کردم بہ کشیدن طرح

-امین-

یہ اہہہ بلند گفتم و لیوان تو دستمو پرت کردم زمین محنا دیوید سمتم و گفت: چتہ کجا رفتی

برگشتی وضعیت ات این شد امین؟

یہ داد بلند زدم و گفتم: لعنتی لعنتی لعنتی

کہ ایندفعہ محنا با اعصابانیت گفت: آراس خوابہ آروم باش آہہ بچہ بد خواب میشہ

باورم نمیشہ نشستم روی کاناپہ و گفتم: محنا طرحاشون ہزار برابر طراحی ما بہتر بود

محنا کامل خواست توضیح بدم بہش کہ گفتم یہ ای وای گفت و ادامه داد: بیشتر از ہمہ اون داغون میثہ بعد تو مثل ماست نشستہ اینجا پاشو برو بہش بگو یہ کاری کنید

یہ راست میگی گفتم اومدم برم کر برگشتم گونش بوسیدم و گفتم: میام واسہ تولدت خانومم خندید و گفت: مہم کارتونہ سال بعدم میثہ تولد منو گرفت

یہ لہخند زدم و سریع رفتم بیرون و نفہمیدم چطور خودمو بہ شرکت روسوندم

رو بہ منشی گفتم: بارلاس ہست ؟

یہ بلہ گفتش

در اتاقو باز کردم دیدم آرمین ہم تو اتاقش ہست

تا منو دید بلند شد و گفت: خوبی چی شدی امین ؟

یہ نفس عمیق کشیدم و نشستم و گفتم: وای وای وای بارلاس طراحی شرکت لیا فوق العادہ بود عمرا

طراحی نا در برابرش در بیاد

بارلاس با بہت نگاہم کرد و گفت: چی میگی کجا دیدی ؟

سرمو گرفتم و گفتم: رفتم کارتای مسابقہ رو بگیرم اومدہ بود یہو طرحاشون اقتاد زمین تا اومد جمع کنہ

ہمرو دیدم بارلاس در برابر طرحاشون ہیچ شانسی نداریم

بارلاس آروم یہ نہ نالید

ارمین سریع گفت: خوبی بارلاس ؟

سرمو انداختم پایین و گفتم: 20 تا طرح فردا مسابقہ ہستش بدبخت میثیم چقدر زحمت کشیدہ بودیم

ہمہ طرحاشون واقعا خوب بودش اصلا نمیتونم توضیح بدم

سرمو چسبوندہ بہ کاناپہ و بہ بارلاس نگاہ کردم

بغض و تو نگاہش دیدم کم آوردہ خیلی وقته داداشمون خیلی وقته کم آوردہ

ارمین از جاش پاشد و گفت: بارلاس خوبی

بی حال سرشو بہ معنی آہ تگون داد

گوشیمو انداختم و گفتم: ببین چند تا از کارشان چند تاش عکس گرفتم

بارلاس خیز برداشت سمت گوشہ طرحاتو کہ دید یہ لعنتی گفت و گوشو انداخت روی میز

با صدای ارمین برگشتیم سمتش: خوب میتونیم بکشیم
 به مسخره گفتم: 20 تا طرح تو یه روز شر نگو ارمین
 با حرص غرید: از هیچی بهتره حداقل چند تا طراحی میکنیم
 ما داشتیم بحث میکردیم که بارلاس داد زد: میشه خفه بشین پاشید گمشید بیرون خودم مدیونم چه غلطی
 بکنم؟

ارمین: بارلاس؟

داد زد: پاشید پاشد رومون باز نشه تو روی هم پاشو امین بدو امروز تولد زنته خرابش نکن
 با بهت نگاهش کردم و گفتم: بارلاس بزار با هم فراموش بزارم رو هم که پرید وسط حرفم و گفت: من
 دورم خالی باشه مغزم خالی میشه پاشید دیگه بلند بشین برید
 ارمین با اعصابانیت گفت: بارلاس وقت غد بازی نیست
 بارلاس سرشو به علامت نه تکون داد و گفت: امین پاشو پاشو اینم ببر
 بلند شدم و گفتم: بریم ارمین بزار هر کاری دوست داره بکنه
 ارمین نگاهم کرد و رفتیم درسته دلم پیشش بود اما چاره ای دیگه ای نداشتم
 -بارلاس-

انقدر عصبی بودم که میتونستیم یه آدمو راحت بکشم
 نشستم پشت میز سرمو گذاشتم روی پیشونیم و شروع کردم به فکر کردن و به این نتیجه رسیدم خودم
 بکشم دوباره طرح هارو

شروع کردم به کشیدن طرح ها انقدر سرگرم کشیدن کارا بودم که تا به خودم اومدم دیدم ساعت 8
 هستش

منشی اومد و گفت: میشه من برم؟

سرمو به معنی آره تکون دادم

تصمیم گرفتم بمونم شرکت کارا رو بکشم

نمیونم چقدر گزشت فقط میدونی دیگه چشم از خستگی باز نمیشه به ساعت نگاه کردم 5 صبح بود یه
 طرح دیگه باید میکشیدم از جام پاشدم و طرح هارو برداشتم

خوب شدہ بودن به پای طرح های اون شرکت حالا میرسیدن
 یه دست به کمرم کشیدم انقدر روی صندلی نشستہ بودم کمرم خشک شدہ بود
 رفتم دست شویی یه آب به صورتم زدم و رفتم داخل آبدار خانہ یه لیوان نسکافہ درست کردم کہ خوابم
 بپره

دوبارہ برگشتم سر میزم

نشستم فکر کردم و یه ایول گفتم شروع کردم به کشیدم

بالای تنہ ای پیرهن و تنگ کشیدم و پارچہ حریر روش میومد و یه مدل پارچہ سادہ از روش و تا
 ساعت 7 همشون کامل شد

یه نفس راحت کشیدم

شرکت داشت پر میشد چشامو مالوندم سرگیجہ داشتم فقط امیدوار بودم جزو 10 تا گروه پیام بالا

کتم و برداشتم و از شرکت زدم بیرون سریع رفتم سمت خونہ

درو باز کردم همه خواب بودن دویدم داخل اتاقم یه کت شلوار سرمہ ای تنم کردم

رفتم اتاق ارمین آروم صداش زدم چشاشو باز کرد کہ گفتم: پاشو ساعت ہشتہ پناہ و برسون بریم

از خواب پاشد و گفت: اما؟

یہ لبخند خستہ زدم و گفتم: کشیدم پاشو

پناہ و حاضر کردیم و روندم مدرسش و رفتیم دنبال امین

-ارمین -

هنوز تو بہت بودم پسرہ احمق خستگی از سر صورتش دارہ میریزد

امین اومدش پایین سوار ماشین شد و یہ سلام داد

بارلاس جوابشو داد و ہمین طور من

رفتیم سمت سالنی کہ قرار بود مراسم اجرا بشہ

ماشینو نگہ داشت بارلاس پیادہ شدیم

رفتیم داخل روی صندلی نشستیم

-بارلاس-

بہ گروہی مختلف نگاہ کردم امین برد طرح ہارو تحویل بدہ
 سرمو با دستم گرفتم و چشمو بستم
 بلاخرہ مردہ اومد تا اونایی کہ در میان بخونہ
 مدیر: سلام میدونی کہ امروز برندہ ہا اعلام میشنوم و میریم مرحلہ بعد
 خوب اون 10 نفر خوش شانس کہ طرحاشون عالی بود رو میخونم: برند فشن مد با مکث برند تیم را
 برند لیا
 فقط منتظر بودم بخونہ اسم برندمونہ
 خوند و خوند عالم داشت بد میشد نہمیم خوند و گفت: در آخر بہترین برند
 کہ طرحاشون عالی بود برنداستار ہستش
 با بہت خیرہ شدم
 صدای داد خوشحالی امین و ارمین بلند شد
 بلند گفتم: دمت گرم خدا چاکرتم بہ مولا
 تا بہ خودم اومدم بغل امین و ارمین بودم
 کہ دوبارہ صدای مدیرہ تو فضایی سالن پیچید و میدونی کہ این 10 تا برتد باید دو نفری با ہم کار کنند
 و شروع کرد بہ خوندن ہم گروہی ہامون و گفت در آخر گروہ لیا و استار با ہم کار میکنند
 امین یہ ایول گفت و ادامہ داد: بارلاس من شخصا عاشقتم
 خندیدم و گفتم: دل بہ دل راہ دارہ
 دور ہم جمع شدہ بودیم کہ دوتا دختر نزدیکمون شدن با ابروی بالا رفتہ نگاہشون کردم کہ گفت: لیام
 مدیر عامل برند لیا و دستشو آورد جلو یہ نگاہ بہش انداختم و آروم دستمو بردم جلو و گفتم: منم بارلاس
 ہستم مدیر عامل برند استار خوشبختم یہ لبخند زد و گفت: ہمین طور امیدوارم بتونیم با ہم کار کنیم و
 بیایم بالا
 با لبخند گفتم: ہمین طور بانو ظہر تشریف بیارید شرکت تا با ہم بیشتر آشنا بشیم در روابط با کار
 ابروہاش رو داد بالا و گفت: حتما و گفت: ببخشید من آدرس شرکت ندارم
 کارت شرکت درآوردم و گفتم: بفرمایید خوشحال میشم

اونم سرشو به معنی آره تکون داد و گفت: ببخشید من برم دوستام کارم دارن
 سرتکون دادم و گفتم: بفرمایید
 بعد از اینکه رفت امین سوت زد و گفت: اوہ خدایی من بار لاس مگہ تو جنٹلمن بودن بلدی
 خندیدم و گفتم: ببند بابا نہ فقط تو بلدی
 کہ امین گفت: خدایی عجب دختری بود قدو حال کردی بالاس شیک فقط ازت چند سانت کوتاه تره
 سر تکون دادم و گفتم: به بلند بودن خودم شک کردم
 کہ امین و امین زدن زیر خنده
 امین به ساعتش نگاه کرد و گفت: بریم ساعت 12 هستش
 سرمو تکون دادم و گفتم: بریم هیچ کدومون شرکت نیستیم بده
 از سالن درآمدیم سرم گیج میرفت دست گذاشتم روی سرم کہ امین گفت: باری ضعف کردی بشین یه
 چیزی واست بخرم
 خواستم بگم نمیخواد کہ امین گفت: حرف بزنی جرت میدم خندیدم و چیزی نگفتم
 امین رفت و بعد از 10 دقیقه برگشت یه آب میوه و کیک دستش بود داد دستم و گفت: بخور تا نهار دلتو
 بگیره یه باشه گفتم امین نشست پشت فرمون و در همون حال گفت: آقا خدا وکیلی عجب دختری بودش
 نہ امین؟
 امین سرشو تکون داد و گفت: خدا وکیلی خیلی خوب بود
 تکیه دادم به صندلی و گفتم: زیبایی خاصی نداشت منظورتون از خوب بودن چیه
 امین: آره زیبایی منحصر به فردی نداشت اما حس خ بیو به آدم منتقل میکرد و از نظر من یه شیر دختر
 کامل کہ تونسته همچین بندی رو راه بندازه
 در همون حال کہ داشتم آب میوه رو میخوردم گفتم: آره حق با تو
 امین: ازش خوشم اومده
 امین کوبید پشت گردنش و گفت عزیز جان شما دوره مجرد گزشته جز زنت از کس دیگہ ای نباید
 خوشت بیاد
 امین با ابروی بالا رفته گفت: اون دختر انگشت کوچیکه ای محنای من همیشه چه برسه به اینکه جاشو

بگیرہ

ارمین نگاہش کرد و گفت: آفرین فکر نمیکنم انقدر دوشش داشته باشی

ایمن با نیشخند گفت: کل زندگی‌مہ مادر بچمہ بدون اون هیچ ام اینم ہمین طوری میگم خوبہ وگرنہ ہیچی جاش نمیگیرہ

ارمین با خندہ فگت: میدونم بابا شوخی کردم

رسیدیم شرکت

رفتیم بالا در شرکت باز کردم دیدم ہمہ با نگرانی نگاہم میکند یہ ای وای گفتم و در ہمون حال در

گوش ارمین گفتم: پرو شیرینی بگیر یہ باشہ گفتم و رفت

لبخند زد و گفتم: جزو 10 گروه اومیدم بالا

ہمہ جیغ کشیدن از خ ش حالی کہ گفتم: دعا کنید برندہ بشیم کہ میدونی اگہ بشیم قرارداد با یکی از

بہترین برندہای فرانسه ہستش و در کل معروف شدن برندمون تو دنیا

از فکرش خودم کلی ذوق میکردم

چہ برسہ بہ واقعیتش

بہ کان افتاد کہ خوشحال بود اومد جلو و گفت: خوشحالم موندم تو این شرکت و بہ حرف جان گوش

ندادم میدونستم شرکت با اینکہ تازہ تاسیس اما یہ مدیر موفق دارہ

خندیدم و گفت: عشقی شما راستی جان کدوم شرکت رفت

اسمشو گفتم با ابروی بالا رفتہ گفتم کہ: نیومدن بالا

سرشو تکون داد و گفت: آره

رفتم داخل اتاقم ارمین اومد بہ ہمہ شیرینی پخش کرد و اومد داخل اتاق و گفت: دم اون کسی کہ گفت

این مسابقہ رو واسہ برندا تازہ کار بزنن لولہ بخاری خندیدم و گفتم: ایول دارہ وای باورم نمیشہ

درآمدیم

-امین -

گوشیم زنگ خورد رو بہ بچہ ہا یہ ببخشید گفتم محنا بودش

یہ جانم گفتم کہ گفت: امین در اومد ید خندیدم و گفتم: آره خانوم درآمدیم چیکار میکنی خوشگلم

بی حوصلہ گفت: ہیچی بابا دارم به پسر ت شیر میدم حوصلہ سر رفتہ خندیدم و فگتم: الہی قوربون حوصلہ سر رفتہ بشم زندگیم نفسم
 یہ زره دیگہ میام بریم بیرون باشہ
 لبخندش از این فاصلہ ہم تشخیص دادم
 کہ فگت: مرسیی عزیزم ناہار میایی
 لمبو گاز گرفتم و گفتم؛ نہ این ناہار و با این دوتا عتیقہ بخورم بعد بیام تا شب خدمت شما چشم بانو خندید و فگت: ای بانو به قوربونت امین ناہار زیادہ بیارم با ہم بخوریم
 یہ زره فکر کردم و گفتم: خستہ نشی
 یہ نہ بابا گفت کہ فگتم: اگہ واست زحمتی نیست بیار
 یہ آخ جون با ذوق گفت و ادامہ داد تا نیم ساعت دیگہ با نی نی بہ خدمت میرسیم
 خندیدم و گفتم: منتظرم بانوو
 گوشیمو قطع کردم و رفتم اتاق رو بہ بچہ ہا گفتم: محنا غذا میارہ بخوریم بعدش من جیم بزنم
 بار لاس خندید و گفت: بہ زحمت نمینداخیتش
 در ہمون حال کہ میشم رو کاناپہ گفتم: حوصلہ سر رفتہ بود غذا میارہ بعد من بیرمش بیرون
 بالاس: برو منم این دخترہ بیاد دربارہ کار صحبت کنیم ریز نگاہش کردم و گفتم: فقط کار دیگہ
 با چشای گشاد شدہ گفت: پس چی
 ارمین پاچید و گفت: ہیچی بابا نگو امین این الان سکتہ میکنہ
 محنا اومدش سریع رفتم آراس و از بغلش گرفتم و و گفتم: میگی بیام کمکت
 محنا: نہ بابا چیزی نبود کہ نشستم روی کاناپہ محنا بہ ہممون تبریک گفت
 آراس از خواب بیدار شدہ ای جان قوربون پسرم برم
 بار لاس اومد جلو گفت: بدہ ببینم این نفس رو
 از بغم گرفتنتش
 -بار لاس-

آراس رو بغلش کردم ای جون زدم روی بینیش کہ خندید

رو بہ امین گفتم؛ ہر روز ناز تر میشہ
امین با ذوق گفت؛ تازگی مامان بابا میگہ
یہ جانان کشیدہ گفتم

و آراس و گزارشتم روی مبل و رو بہش گفتم؛ بگو بارلاس
بینیش و جمع کرد و: بابا مام

زدم رو بینیش و گفتم: فسق بگو بارلاس

امین اومد برو گرفت و گفت؛ بدہ بینم ہمین با ما رو تازہ یاد گرفتہ چہ برسہ بہ اسم سختہ تو

با اخم گفتم: جی بگم والا فکر کنم ننہ بابام رفتن از کتاب ہخامنشیان اسم واسم درآوردن

محنا سفرہ رو روی میز باز کرد کہ گفتم: بدہ بہ من بابا دستت درد نکند خانومی

محنا لبخند زد و گفت: خواہش بارلاس تا کی میخوای عزب قلبی بمونی

ریز نگاہش کردم و گفتم؛ اون قلبی تہش چہ من کجا شبیہ قلبی

محنا خندید و فگت: ہمہ جات قلبی جون

با حرص نگاہش کردم و گفتم: خیلی نامرد محنا

اونم با با ہمون لبخند ملیح گفت: وظیفہ بارلاس جان

ہیچی نگفتم غذا رو خوردیم امین با محنا رفت و ارمین رفت دنبال پناہ کہ ببرتش تولد دوستش

نشستم پشت میزم کہ تلفن بہ صدا دراومد بر داشتیم کہ منشی گفت: :یہ خانوم اومدن با شما کار دارن

میگن اسمشون لیا ہستش بگم بیان داخل

سرمو تگون دادم و گفتم: بگید بیان داخل

اومدش داخل

پاشدم دستمو بردم جلو و گفتم: سلام

دست داد و گفت: سلام از پشت میزم اومدم بیرون و گفتم: بفرمایید نشست روی کاناپہ کہ گفتم؛ چی میلی

دارید؟

با لبخند گفت: یہ قہوہ

گوشیو بر داشتیم و گفتم 2 تا قہوہ بیارن

نشستم روی کاناپه و گفتم: خوبید؟

سرشو به معنی آره تکون داد و گفت: دوستاتون کجا هستن؟

با مکث گفتم: ارمین رفته دنبال دخترش و امین با دختر و پسرش رفته بیرون ایندفعه اون با تعجب گفت:

فکر نمیکنم هیچ کدوم متاهل باشید!

سرتکون دادم و گفتم: من بینشون مجردم و ارمین هم طلاق گرفته یه آهان گفت

در زده شد

منشی اومد داخل و یه قهوه گذاشت جلو لیا یدونه جلو من

بعد از اینکه رفتش لیا گفت: تبریک میگم بهتون کارا تونو دیدم خیلی خوب بودش کار ساده ای نبود

معلوم بود روشون کار شده!

سر تکون دادم و گفتم: آره، فقط شما چطور طرح هارو دید؟

یه ذره از قهوه خورد و گفت: من بابا جزو مدیران مسابقه هستش دست بابا دیدم

یه آهان گفتم و ادامه دادم: پارتی بازی داشتی پ؟

سرشو به معنی نه تکون داد و یه لبخند با نمک زد و گفت: بابا پارتی بازی کم مونده بود بندازه منو میگن

طرحاتون باید بهتر میشد

بابای منو سرشو ببر پارتی بازی نمیکنه

خندیدم و گفتم: کپی بابای من

که اون گفت: مطمئنم ترک نیستی درست میگم؟

سرمو تکون دادم و گفتم: چه باهوش درسته ایرانی هستم

نگاهم کرد و با مکث گفت: پس مسلمون هستی

ایندفعه من بودم که با بهت گفتم: مگه تو نیستی

سرشو به معنی نه تکون داد و گفت: من مسیحی هستم

چیزی نگفتم و یه ذره از قهوه ام رو خوردم

که اون گفت: کارا رو باید بعد از عید ایرانی ها تحویل بدیم

به مبل تکیه دادم و گفتم: بعد از عید نوروز خوبه 50 تا طرح بود دیگه

سرشو بہ معنی آ رہ تکون داد و گفت: من میگم 40 تاشو منو تو با ہم انجام بدیم 10 تاشو بدیم صدف همون دخترہ کہ کنارم بود سرمو بہ معنی آ رہ تکون دادم کہ اون ادامہ داد: با ارمین و امین بود دیگہ اسمشو

یہ آ رہ گفتم کہ اون گفت: اونا انجام بدن با چند تا طرح اضافی بدیم بکشند کہ یہ وقتی طرح ہا چیزیشون شد طرح داشته باشیم و راستی میدونی این سری طرح ہا باید بدیم بدوزن یہ واقعا گفتم کہ گفت: آ رہ تا یہ 10 روز بعد از عیدتان اجازہ واسہ دوخت کارای میدن سرمو تکون دادم و گفتم: یعنی حساب کنیم روی ہم 70 روز اینا وقت داریم نہ سرشو بہ معنی آ رہ تکون دادش و گفت: اوہوم از نظر من وقت خوبی ہستش شما عید میرید ایران؟ یہ نہ گفتم کہ گفت: خوبہ!

کیفش برداشت و گفت: من برم دیگہ

سرمو تکون دادم پاشد برہ یہو برگشت و من کہ پشتش بودم خورد بہم سریع دیوار رو گرفتم کہ دست گذاشت روی سینم و گفت: شرمندہ آخ خواستم چیزی بہتون بگم از ش فاصلہ گرفتم خندم گرفته بود اونم خندش گرفته بود و بین خندہ ہاش گفت: بابا واسہ کریسمس میخواہد جشن بگیرہ کارتشو میفرستم خوشحال میشم بیاید

سرمو تکون دادم و گفت: 5 روز دیگس

آبرو داد بالا و گفت: 3 روز

خندیدم و گفتم: بلہ بلہ چشم مزاحم میشیم

خندید و رفت بیرون

وایستادم تو چارچوب در و بہش نگاہ کردم دختر خیلی شیرینی بودش

گوشیمو برداشتم بہ ساعت نگاہ کردم 7 بود با تعجب یہ بار دیگہ نگاہ کردم یعنی ما 2 ساعتہ داریم حرف میزنیم

گوشیم زنگ خورد نگاہ کردم شمارہ بابا بود

ریجکت کردم نمیخواستم فعلا نہ نمیخوام رو بہ رو بشم باہاشون

کتم و برداشتم و از شرکت زدم بیرون سوار ماشینم شدم

گوشیمو برداشتم و شماره ارمین و گرفتم

بر داشت که گفتم: کجایی؟

آروم گفتم: خونم

یه آهان گفتم و ادامه دادم: پناه و بزار خونه بیا کلوپ همیشگی یه باشه گفتم و ادامه داد: میای دنبالم من

ماشین نیارم؟

یه باشه گفتم و گوشیدو قطع کردم رفتم طرف خونه

ارمین سوار شدش

سلام دادم اونم سلام داد

رفتم سمت کلوپ ماشینو پارک کردم

با ارمین رفتیم داخل

و ایستادم پشت یکی از میزا

ارمین رفت سفارش بده به خواننده چشم دوختم

سفارشامونو آوردن

یه پیک مشروب برداشتم و یه ذره ازش خوردم

*Be gun Olson

یه روز بشه *

با صدای ارمین برگشتم سمتش: چیکار کردید؟

یه هیچی گفتم و ادامه دادم: حرف زدیم همین ارمین یه آهان گفتم

پیک بعدی رفتم بالا که ارمین گفتم: جوری نخور که مست بشی خندیدم و گفتم: ظرفیتم بالاست بابا

ارمین: عاشق نشدی

پاچید و فگت: چی میگی نکنه به عشق تو یه نگاه باور داری

چیزی نگفتم که گفتم: هنوز باورم نمیشه که برنده شده باشیم

ارمین: چقدر بهش فکر میکنی داداش چیزی نگفتم و با مکث گفتم

بابا زنگ زده بود برگشت سمتم و گفتم: خوب دستمو گذاشتم دور لیوان و گفتم: ریجکت کردم

چشاشو بست و گفت: داری چیکار میکنی بارلاس 2 ساله نیمه هنوز یه بارم باهاشون تماس نگرفتی
 به نظرت حق ندارن ازت ناراحت بشن
 سرمو به معنی چرا تکون دادم که کوبند تو سرم و گفت: انقدر با ایما و اشاره با من صحبت نکن میزنم تا
 با خنده گفتم: الان مثلا نازم کردی ارمین
 با چشم غره گفت: یه نمونه اش بود گفتم واسه بدترش حاضر باشی
 خندیدم و گفتم هستم
 یه ذره از چپ گذاشتم تو دهنم که رامین گفت؛ بریم تو بیشتر بمونی مست میشی بیا بریم
 یه برو بابا گفتم و دوباره به خواننده چشم دوختم گیتار تو دستش یاد امیر انداختم
 دلم واسش تنگ شده بود گوشیمو در آوردم و به ارمین گفتم: بیا نزدیک ام
 نزدیک ام شد
 رفتم تو دوربین هر دو خندیدم و یه سلفی انداختم
 ارمین: جونننننننن چه عکسی شد بفرست واسم بزارم اینستا
 یه ای به چشم گفتم رو به ارمین گفتم: بریم امروز فضا، یه جوری هستش
 رفتیم بیرون و کنار ساحل شروع کردیم به قدم زدن
 به آسمان نگاه کردم و گفتم: دلش گرفته میخواد بباره
 ارمین با مکث گفت: آره کریسمس رو کجا میری
 یه آهان گفتم و ادامه دادم: لیا مهمونی دعوتان کرد واسه کریسمس
 ارمین مشکوک نگاهم کرد و گفت: زیاد لیا لیا میکنی ها خبری هست
 با خنده گفتم: دیوانه مغزت خیلی پوکه بابا آقا خیالت راحت کنم منو نمیتونیم ببندی به بیخ ریش کسی
 ارمین: باشه باشه چرا میزنی باردر من بای بریم خوابم میاد
 یه باشه گفتم
 رفتیم سمت جایی که ماشین پارک بودش
 سوار شدیم
 ضبط و باز کردم و صدای بابک جهانبخش تو فضای ماشین پخش شد

ارمین ساکت بود خیابان خلوت بود راه نیم ساعت تو یہ ربع طی کردم به هوا نگاه کردم و گفتم؛ برف میبارہ

ارمین بیرون و نگاه کرد و گفت: فردا پناہ شروع میکنہ دیگہ بریم برف بازی کاش نشینہ پهلوش نیشکونش گرفتم و گفتم؛ خودم میبرمش

دعا کن بشین هوس کردم برف بابا ما تو تہران برف نمیبرہ آخہ کہ

ارمین سر تکون داد بہ چپ و راست و گفتم؛ اینم حرفہ چرا میزنی

چیزی نگفتم ماشینو انداختم پارکینگ کہ شہ اینا یخ نزنہ

از ماشین پیادہ شدم و رفتیم داخل خونہ

پناہ روی کاناپہ خوابیش بردہ بود

تبلتو از بین دستاش درآوردم و گزاشتم کنار بغلش کردم و رفتم بالا در اتاقو باز کردم و خوابوندتم روی

تخت پتو شو کشیدم لپش بوسیدم و رفتم پایین از آشپزخانہ یہ لیوان آب سرد برداشتم و خوردم

یہ لیوان پر کردم قرصو باہاش بخورم رفتم بالا مسواک زدم

یہ قرص از ظرفش برداشتم و خوردم

آہم باہاش خوردم تیشرت مو درآوردم و خودمو انداختم روی تخت

بہ ثانیہ نکشید خو آہم برد

با صدای ارمین چشممو باز کردم: پاشو دیگہ دیر

چشممو بستم و گفتم: امروز شرکت تعطیل شنبہ هستش یادت کہ نرفته بت ایران اشتباہ گرفتیا

ارمین زد پشت کمرم و گفت: پاشو بابا مگہ خونہ امین اینا قرار نبود بریم

یہ آہان گفتم و نشستم تو جام و با غر غر گفتم: یہ روز تعطیل نمیتونیم بخوابیم

ارمین با خندہ گفت: انقدر کہ آب شنگول خوردی حتی نمیدونی ساعت چندہ اسکوپ ساعت 1 بعد باز

میگی کم خوابیدم

یہ نگاه بہ ساعت کردم و گفتم: راست میگی برم حمام بیام بریم

یہ یہ باشہ گفتش

رفتم داخل حمام آب سردو باز کردم و خودمو شستم و حولمو پوشیدم و رفتم بیرون

یہ تیشرت سبز با شلوار سفید پوشیدم
کاپشن سفید امم برداشتم و تنم کردم رفتم پایین
ارمین و پناہم حاضر بودن
رفتیم جلو پناہ و بغل کردم و گفتم: بہ بہ ما رنگ شمارو دیدیم
پناہ یہ پوفف کشید و گفت: انقدر کار میکنید اصلا من بہ فراموشی سپردہ شدم ، لپش بوسیدم و گفتم:
الہی قوربونت
سوار ماشین شدیم
کہ پناہ گفت: راستی بابا گفت در او مدید آفرین من میدونستم موفق میشد
ارمین با خندہ گفت: الہی قوربونت بشم نفس بابا
پناہ خودشو لوس کرد
دم خونہ امین اینا نگہ داشتم او مدیم بریم داخل یہ چیزی خورد بہ پشتم برگشتم دیدم پناہ یہ گلولہ پرت
کرد سمتم
یہ گلولہ برداشتم و گفتم: منو میزنی و گلولہ رو پرت کردم کہ خورد بہ شکمش ذوق کرد و یہ گلولہ
محکم پرت کرد کہ خورد تو صورتم
در خونہ کہ امین گفت: بیبا محنا خانوم بچہ ہا دارن برف بازی میکنند
آخہ ما جز پناہ یہ بچہ دیگم داریم
با چشای ریز شدہ گفتم: ببند بابا جلز ولزت بلند شدہ کہ پناہ منو بیشتر از تو دوست دارہ
امین: کی مطمئنی پناہ منو بیشتر دوست داری یا این باری خرہ رو
پناہ با لبخند ملیح و زایہ کننده گفت: معلومہ امین جون عمو بارلاس
امین با حرص گفت: وروجک نمیتونستی ضایہ نکنی
پناہ آبرو داد بالا و گفت: متاسفم دروغ تو کارم ندارم
امین با حرص نگاہ کرد کہ محنا گفت: امین بچہ شدی داری بحث میکنی اینا قندیل بستن بیاید تو
خوش آمدید
یہ مرسی گفتم

آراس روی کانپہ بود کاپشمنو

دراوردم و گزاشتم روی مبل آراس و بغل کردم و عجب من چطورہ؟ الہی قوربونش بشم

و رو بہ محنا گفتم: بچہ زود زیون باز کردہ 1 سالو نیش مگہ نیست؟

محنا نگاہم کرد و گفت: آرہ زود زیون باز کردہ انقدر کہ باہاش حرف زدیم همون امین کل روزو با

آراس صحبت میکنہ

خندیدم و گفتم: ذوق دارہ دیگہ بچہ اولش ہست

محنا: آخرین میشہ

ایندفعہ امین با تعجب گفت: محنا فقط یدونہ

محنا بہ مسخرہ گفت: پس چند تا

امین با خندہ گفت: 2 تا جفت بشن دیگہ

محنا با تفکر گفت: اوہوم حق با تو

ارمین با خندہ گفت: عشق بازیتو بزارید شب تنها شدید

محنا خندید و گفتم پاشم میز و بچینم بابا ساعت 3 ہنوز ناہار نخوردیم

خندیدم و گفتم: کمک میخوای؟

یہ نہ ممنون گفت و رفتش

آراس و دادم بغل امین و گفتم: میرم کمک محنا

امین آبرو داد بالا و گفت: بشین من میرم

یہ نمیخواد گفتم و رفتم داخل آشپز خانہ کہ محنا با خندہ گفت: گفتم نمیخواد

خندیدم و چیزی نگفتم

ظرفا ہا رو روی میز چیدم کہ محنا تو ہمون حال گفت: نمیخوای زن بگیری

لیوانو گزاشتم کنار بشقاب و گفتم؛ ہنوز بہش فکر نمیکنم

محنا قاشق ہارو داد دستم و گفت: فکر بہش دارہ 26 سالت میشہ

با خندہ گفتم؛ شوہر خودت 27 سالگی ازدواج کرد تازہ 28

ایندفعہ محنا با ہمون آرامش زایش گفت: امین اگہ بابا راضی بود الان 2 تا بچم داشت

ایندفعہ من گفتم: محنا مطمئن باش امین آگہ با اون دختر میموند قطعاً بدبخت میشه و مطمئن باش الان شاید به قول تو با بچہ طلاق میگرفت

محنا چیزی نگفت کہ من گفتم: تو این دوسال شدی تنها زن زندگی که باهات راحت بودم درد دل کردم اینو خیلی خوب میدونم تو آنقدری واسه امین ارزش داری کہ هیچکس حتی واسه ثانیه ای جاتو نمیگیره و نخواهد گرفت

محنا یه لبخند زد و گفت: میدونم میشناسم شوهرمو میدونم دیگه فکر ذهنش پیش کس دیگه ای نیست میدونم کہ تنها زن زندگیش هستم

چیزی نگفتم و با خنده نگاهش کردم مرغ رو از فر درآورد چون داغ بود ازش گرفتم و گزارشتم داخل دیس و بهش گفتم: اینو با چی تزیین کنم؟

محنا با خنده گفت: کد بانو شدی باید شوهرت بدم

قهقهه بلند شد ازش گوجه و خیار شور گرفتم بریدم و تزیینش کردم

سفر چیدم و رفتم بیرون گفتم: پاشید بیاید

بچه ها اومدن سر سفره

ارمین با سر اشاره کرد یعنی پناه با تو

سرمو تکون دادم رفتن سر میز

رفتم کنار کاناپه ای که پناه نشسته و با تبلت بازی میکرد

تبلتو گرفتم و گفتم: پاشو و روجک بدو خوشگل خانوم ناهار تو بخور بریم برف بازی باهم

یه آخ جون گفت و از جاش بلند شد

بغلش کردم کہ ارمین از آشپزخانه اومد بیرون و گفت: وزنش زیاده بزار زمین

خندیم و گفتم: مگه این چقدر وزن داره آخه؟

رفتم سمت آشپزخانه ارمین هم رفت داخل پناه گزارشتم روی صندلی و خودم نشستم

یه ذره از مرغ کشیدم و رو به پناه گفتم: چی میخوری مرغ یا فسنجون

با ذوق گفت: آخ جون فسنجون

خندیدم و واسش برنج با فسنجون کشیدم

شروع کردم به خوردن

اون روزم گزشت و کریسمس رسید

یه کت شلوار سرمه ای برداشتم با یه پیرهن سفید از بین کروات هام هم یه کروات هم رنگ کت شلوارم برداشتم

لباسامو عوض کردم و جفت کفش مخمل هم برداشتم

کفشم و هم پام کردم و ایستادم جلویی آینه

رنگ موقت سفیدرو برداشتم و زدم یه ذره از جلو های موهام لای موهام خوب دیده میشد با ژل و شونه دادم بالا

در اتاقم زده شد یه جانم گفتم که صدای داد ارمین اومد: زود باش بابا عروسیت که نیست

یه باشه گفتم و پالتوم رو برداشتم چه برفی میومد تنم کردم

اومدم بیرون

یه ای جان گفتم و ادامه دادم: خوشگل من نگاه وای وای ارمین این دخترت روز به روز ناز تر میشه

پناه یه قر به گردنش داد و با عشوه گفت: پس چی عزیزم

خندیدم که ارمین گفت: مراسم تمام شد د بدوید دیگه

با خنده یه باشه گفتم رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم

پناه یه آهنگ رقصیدن گذاشت و شروع کرد به رقصیدن

با دست ضرب رفتم روی فرمون و گفتم: آهان قر قر قر ارمین هم میخندید فقط

نوشیدنی مو خوردم گذاشتم روی میز

لیا دستشو گرفت جلون آروم دستمو گذاشتم تو دستش

اونم دستاشو قفل دستم کرد

اولین باری بود که با یه زن میرقصیدم و اولین باری که داشتم اعتقاداتم زیر پا میزاشتم

با ریتم آهنگ خودش تکون میدهد دستمو بدم بالا که از زیرش رد شد

اما چرا به این دختر گرایش خاصی داشتم درسته چند روز از آشنایی بیشتر نمیگزشت اما ...

ازم جدا شد و روی نوک پا دور زد و دوباره برگشت دستشو گرفتم

حرفای بابا یادم اومد: از هر چی گزشتی از اعتقادات نگرز
 کجایی بابا کجایی ببینی هر چی یادم دادی رفت زیر سوال !
 آهنگ که تمام شد یه ببخشید گفتم و فضایی باغ زدم بیرون
 من چیکار کردم منی که ته رابطم با جنس مخالفم گرفتن دستش بود باهانش رقصیدم
 دست گذاشتم روی سرم
 با صدای یکی برگشتم دیدم ارمین با اخم نگاهم میکنه یه پوفف کشیدم و گفتم: واسه چی آمدی
 با پوز خند گفتم: عذاب وجدان داری نکنه من که فکر نکنم
 یه خفه شو گفتم که گفت: چشم فقط واسه خودم متاسفم چطور نشناختمت اون طور که میدونم تقریباً تو
 خانواده مزه‌بی بزرگ شدی خانواده بازی نداشتی به نظرت بابات بدون پرسش ..
 نذاشتم ادامه حرفشو بزنه بلند شدم کوبیدم روی سینش و گفتم: خفه ، میفهمی خفه شو آره من اعتقادم
 گذاشتم زیر پا ... من من تغییر کردم
 اره بار لاس قبل نیستم آقا نیستم
 سرشو به علامت تاسف تکون داد و رفت داخل
 یه اه گفتم و به سنگ زیر پام لگد زدم
 -امیر علی -
 با بسه بهزاد گیتار گذاشتم زمین و گفتم: چطور بود ؟
 سر تکون داد و گفت: خیلی خوب بود آفرین
 کنسرت باید گل بکاری دیگه مثل این یه سال
 خندیدم که ورقه درآورد و گفت: خواهرم گفته اینو واسه یکی از دوستاش امضا کنی
 سر تکون دادم خودکار برداشتم و یه امضا زدم که گفت: تو که اینو زدی یه عکس بده بدم بهش
 با خنده یه عکس از کیف پولم درآوردم و دادمش به بهزاد و گفتم: من برم میدونی که نیهال حساسه زیاد
 دوست نداره شبا بیرون باشم
 یه باشه گفتش از استدیو زدم بیرون
 سوار ماشینم شدم

ضبط باز کردم

پشت چراغ قرمز و ایستادم

آقا آقا یہ گل بخر لطفا یہ لبخند زدم

و گفتم: یہ دستہ بدہ کیفم و درآوردم و گفتم: چقدر شد؟

با لبخند گفت: 5 تومان

یہ 10 تومانی دادم و گفتم: بقش واسه خودت

با خوشحالی یہ ممنون گفتش و رفت

سرمو چرخوندم و واستادم تا چراغ قرمز بشه

زیاد عجله ای ہم واسه رفتن به خونه نداشتم

باز جنگ اعصاب

باز شک

باز دعوا

گوشیم زنگ خورد یہ بله گفتم کہ صدایی نیہال تو گوشی پیچید: بہ بہ آقا با کدوم خانوم داری خوش می

گزرونی با حرص گفتم؛ نیہال استدیو بودم سر خیابان دارم میام

یہ ای خدا گفتم و گوشی قطع کردم پرت کردم روی صندلی

یعنی من قله اورسو فتح کردم با این زن گرفتم

مردم زن میگردن آرامش میاد تو خونشون من زن گرفتم

در دسر اومده تو زندگیم

ماشینو تو پارکینگ نگه داشتم پیاده شدم گلو برداشتم و رفتم بالا درو باز کردم آروم صدا زدم: نیہال

خانومم کجایی؟

صدایی ازش نیومد طبق معمول خونه بی روح بی روح بودش

چراغ هارو روشن کردم

گلو پرت کردم روی میز

کتم و درآوردم و رفتم داخل اتاقمون دیدم نیہال داره کتاب میخونه کتم و با حرص پرت کردم و گفتم: با

دیوار ہستم مگہ؟ چرا صدات میکنم جواب نمیدی؟

یہ پوفف کشیدم و گفتم: چه مرگتہ نیہال بابا این زندگی ما داریم زہرمار از این زندگی ما بہترہ از جاش بلند شد و گفتم: عزیزم شما کہ طرفت پر زنہ! منو میخوای چیکار؟

یہ ای وای گفتم و ادامہ دادم؛ تو شکاکی مریضی بہ قرآن مریضی بابا من چه گ*و*ہ*ی خوردم کہ انقدر شک داری؟ مگہ جز سر کارم کدوم گوری رفتم چی ازم دیدی؟

نیہال ہیچی نگفت و رفت آشپز خانہ کہ گفتم: نیہال بیار زندگیم نو بکنیم

عاسی شدم از دستت انقدر کہ حتی حرص تورو سر بارلاس کہ بعد از 2 سال زنگ زدہ میریزم با پوزخند گفتم: پس بگو باز پای یار قدیمیت تو ایران قرارہ باز بشہ

با زاری نگاہش کردم و گفتم: 2 سالہ دارم میسوزم میسازم بہ ہمہ میگم آره بابا زن دارم دستہ گل باید بگم زن دارم دستہ شکاکی در دسر اذیت بہ جای اینکہ خستگی در کنہ بد تر خستہ میکنہ

نیہال پوزخند زد و گفتم: عزیزم برو بہ ہمونا بگو عشق حالمو میکنم با زنای بیرون بعد خستگیم میارم خونہ

با اعصابانیت گفتم؛ لعنت بہ آدمی کہ دروغ بگہ

چیزی نگفت

رفتم داخل اتاق لباسامو کردم و خودمو انداختم رو تخت

چشم بہ کتابی کہ میخوند افتاد

شکاک ہہ با داد گفتم: ہمین آشغالو رو میخونی کہ وضع زندگیمان اینہ

اومد تو اتاق و گفتم: من شکاک نیستم این ہزار بار این تویی کہ خطا میری فکر کردی بابا ندارم ہر کاری دوس داری میکنی! البتہ بابام ہم صدقہ سد پسر عموی شما مرد آقا

با حرص گفتم: ببند دہنتو

یہ پوزخند زد و نشست روی تخت کہ گفتم: چی میخوای ہمہ آرزوی این زندگی و دارن چرا نمیزارید آرامش داشتہ باشیم

با بہت گفتم: من امیر من نمیزارہ آرامش داشتہ باشی آره دیگہ من آخہ مثل اون دختر ای ہرزہ کوچہ خیابانی نیستم کہ ہر کاری واست بکنم

برگشتم سمتش و گفتم: نیہال تو زنی چرا نمیدونی کہ نباید خودت با ہر جایی ہایی کوچہ خیابان یکی کنی؟

اومد شروع کنہ کہ داد زدم: بسہ نیہال بسہ نمیدونم چہ گناہی کردم کہ نمیدونم نفرین گرفتم کہ بہ این روز افتادم زندگیم بہ گندی شد

نیہال سرشو گرفت پاشدم سویشرتمواز کمڈ برداشتم اومدم برم بیرون و بہ حرفای نیہال توجہی نکردم سویچمو برداشتم رفتم پایین سوار ماشینم شدم سرمو گذاشتم روی فرمون و طبق معمول رفتم سمت خو نہ کسی کہ میتونستم باہاش درد دل کنم تنها کسی کہ تو این 2 سال ہمدردم بود

دم خونہ عمو اینا نگہ داشتم از ماشین پیادہ شدم ساعت 12 بود شاید کار درستی نبود اما زنگو زدم

کہ صدای زن عمو تو ایفون پیچید: امیر علی تویی پسرم بیا بالا

یہ ممنون گفتم درو زد رفتم بالا درو باز کردم دیدم عمو با نگرانی زل زده بہ صورتم یہ سلام دادم و رفتم داخل نشستم روی مبل کہ عمو گفت: امیر تو باز چتہ ای خدا باز نیہال؟ نگاهش کردم و گفتم: نفرین پسر ت گرفتتم

زن عمو یہ اوا گفت و ادامہ داد: امیر جان حرفا میزنی میدونی بارلاس تو رو از جونش بیشتر دوست دارہ

بغض کردم و گفتم: مگہ قرارہ نفرین کنہ تاوان دل شکستشو دارم میدم؟

وگر نہ نیہال دختری نبود کہ انقدر شکاک باشہ کہ نیم ساعت کہ دیر میشہ ہر حرفی بزنی ہمہ خستم بریدم دیگہ نمیتونم با بابا مامان خودم صحبت کنم چون بہ نچ بچہ خستہ از سرکار اومدہ دخترہ ای بی خیال جای اینکہ یہ بشقاب غذا بزارہ جلو شوہرش میشینہ دعوا میکنہ.....

نشستم غدامو خوردم بعد از تمام شدن غذا از جام بلند شدم و گفتم: ممنون زن عمو خیلی خوشمزہ بود یہ لبخند زد و گفت: خواهش میکنم پسرم میخوای بخوابی برو اتاق بارلاس الان نمیخواد بری خونہ اعصابت خوردہ باز درگیر میشیدی یہ لبخند زد و گفتم: ممنون چشم

یہ شب بخیر گفتم و رفتم اتاق بارلاس
 آروم خزیدم روی تختش و زود خوابم برد
 -راوی-

گوشہ ارمین زنگ خورد یہ نگاہ بہش انداخت بابای بالاس بود برداشت گوشو و..
 -بارلاس-

طرح ہارو داشتہم چک میکردم
 مدادم برداشتہم و گوشہ کج طرح رو درست کردم
 یہ دست روی چشم کشیدم
 یہ چند دقیقہ گزشت کہ در اتاقم باز شد
 ارمین گوشو گرفت سمت کہ گفتم: کیہ؟

سری بہ معنی نمیدونم تکون داد بدون اینکہ بہ شمارہ نگاہی بندازم گوشو برداشتہم و گفتم: بلہ بفرمایید
 صدایی بابا کہ تو گوشو پیچید ہمچین بد بہ ارمین نگاہ کردم کہ خودش جیم زد و رفت از اتاق بیرون
 صدای بابا با دلخور پیچید تو گوشو: کہ این طور ریجکت میکنی؟
 یہ بابای آروم گفتم کہ گفت: ساکت خیلی خود سر شدی با دختر میرقصی ایندفعہ دیگہ مطمعم فشارم
 افتاد

نشستم روی صندلی

با بہت گفتم: از کجا میدونید

با پوزخندی کہ صداشو شنیدم گفت: بچہ خیلی بچہ ای واسہ گول زدن من بارلاس باشہ دست دختر
 گرفتہم رقصیدی میگم شیطننت پسرونہ بودہ تو یہ کشور آزادی کہ این چیزها عادی هستش باشہ بابا باشہ
 پسرم اما بارلاس اگہ بہ جان مادرت کہ میدونی ہمہ زندگیمہ قسم میدم اگہ نیای ایران از زندگیمان واسہ
 ہمیشہ حذف میشی

دستمو گذاشتہم روی سرم و گفتم: بابا جان من واسہ مسابقہ باید بعد از عید 50 تا طرح تحویل بدم با

ہمون دختری کہ خبرش بہ گوشتون رسیدہ باہاش رقصیدم

بابا با صدای کہ بلند تر از حد معمول بود گفت: واسہ ہر کاری وقت داری واسہ اینکہ تو 2 سال یہ بار

بیای ایران وقت نداشتی؟

یا واسہ یہ بار زنگ زدن بہ مامان

چیزی نگفتم شرمندگی کہ شاخ دم ندارہ

چشامو بہ بار باز بستہ کردم و گفتم: میدی با مامان صحبت کنم؟

یہ نہ محکم گفت و ادامہ داد: زمانی مادرت مبینی کہ بیای ایران و گرنہ بار لاس بہ قرآن قسم میدم کہ

اسمتم نیارم و نداشت حرفی بزخم گوشو قطع کرد

دستمو گذاشتم روی سرم

با یاد اومدن اینکہ ارمین ہمہ کارامو میزاشت کف دست بابا با توپ پر از جام بلند شدم و بہ سمت اتاق

ارمین رفتم

درشو باز کردم

با ابروی بالا رفته نگاہم میکرد درو بستم و گفتم: میدونی خیلی خری

سرشو بہ معنی آره تکون داد و ہمین خونسردی بیشتر حرصیم میکرد

دستمو گذاشتم روی دهنم و گفتم: ااا رفتی گذاشت کف دست بابام خیلی شیک بہش گفتمی من با دختر

رقصیدم

بازم سرشو بہ معنی آره تکون دادم

آستین لباسم رو دادم بالا و گفتم: بعید میدونم جنازت امروز برسہ خونہ

بازم ملیح نگاہم کرد و گفت: میرسہ تو ہم عید میری ایران

بلہ از ہمہ چیز خبر داشت با نالہ گفتم: احمق خان من باید واسہ مسابقہ 50 تا طرح بدم ارمین

با همون آرامش گفت: شما بہ اون خانوم میگی باہات بیاد ایران

با پوزخند گفتم: حتما

ہم میبرمش خونہ بابام آره

ارمین سر تکون داد و گفت: من بہ بابات گفتم گفت مشکلی با اومدن لیا بہ خونتان ندارہ

یہ کشتم گفتم و رفتم سمتش اومدم برم نزدیکش بشم گفت: برو برو کنار ببینم پهلون پنبہ

ہر چی باشم از توی فسقل بچہ زورم بیشتر قبل از اینکہ من لت پار بشم خودت لت پار میشی

یہ ای وای گفتم و نگاہش کردم

بلند شد و رفت دم پنجرہ

نشستم روی میز کہ صدایش در اومد: بچہ از روی میز بلند شو وزن خر داری اسکول
سر تکون دادم و گفتم: میدونی خیلی نامردی آخہ بابا رفتی صاف صاف بہ بابام گفتمہ پسر ت شده یہ
استغفر اللہ

ارمین برگشت سمتم و گفت: تو چه فکر درباره بابات میکنی اون اگہ بہ قول تو فکری آنچنانی دربارت
میکرد هیچوجہ انقدر با آرامش باہات صحبت نمیکرد

هیچی نگفتم کہ اونم سرگرم دیدن بیرون شد کہ گفتم: نمیری دنبال پناہ؟

سرشو تکون داد و گفت: محنا میرہ

یہ آہان گفتم از میز بلند شدم اومدم برم کہ گفت ناراحت نباش تنها کاری کہ از دستم بر میومد بع عنوان
یہ برادر کردم

خانوادہ یہ چیز نایاب تا هستن قدرشو نو بدون

برو عید و حتی اگہ برندہ مسابقہ تو نباشی

چون ارزش اون دونفری کہ تو ایران منتظر تن انقدر بالا هستش کہ هزاران بار تو قرآن خوبی کردن

بہشون اومده اگہ یہ ذرہ فہم داشتی میدونستی ہر بچہ ای آرزوی داشتن بابای مثل بابای تورو دارہ

بابای تو آنقدری خوبہ کہ وقتی بہش گفتم: پسر ت تو سالن جلو چشم هزاران نفر با یہ دختر رقصید گفت
فدایی سرش پسر شیطننت دارہ

بارلاس منم پسرہ آنقدری کہ جونش واست در میرہ میدونی خیلی نفہمی د لامصب چی کم داری بہونہ

اون 1 ماہ زندانی بود کہ افتادی اگہ جای من بودی چیکار میکردی بارلاس زندان افتادم بچم و گرفتن

زنم رفت

از بچگی سگ دو زدم واسہ یہ لقمہ نون

اما تو چی چی خواستی نداشتی کی ہمدرد خواستی نداشتی

خودتو خر نکن بارلاس

بابای تو خیلی کم یابہ قدرشو بدون تا داریش دیگہ چیزی نمیگم

هیچی نگفتم و از اتاقش رفتم بیرون و رفتم داخل اتاقم نشستم روی صندلی دستمو گذاشتم روی سرم
چیکار باید میکردم

گوشیمو برداشتم ارمین راست میگه حتی اگه نبرم باید برم ایران حتی اگه لیا نیاد شماره لیا رو گرفتم
یه جانم گفت که گفتم: سلام

آروم سلام داد و گفت: خوبی

یه ممنون گفتم و گفتم: تو چطوری

با خنده ای که معلوم بود از پشت تلفن گفت: شکر خوبم

یه نفس کشیدم و گفتم: باید ببینمت میتونم پیام شرکت

با مکث گفت: بار لاس جان من تو شهر نیستی با داداش اومدیم آنکارا یعنی امروز صبح اومدیم

فردا بر میگردد میام پیشت

یه پوفف کشیدم و گفتم: اکی منتظر رسیدی زنگ بزن خبر بده میای

یه باشه گفت خداحافظی کردم و گوشیو قطع کردم

لبمو شروع کردم به جویدن

یه سیگار از پاکت سیگارم برداشتم روشنش کردم

یه پک ازش ردم پاشدم رفتم دم پنجره باز کردم و به بیرون خیره شدم

تو این دوسال چی شد امیر ازدواج کرد امین بچه آورد من همونم که بودم اما پیشرفت کردم به اون چه

که میخواستم رسیدم و اگه مسابقه و ببرم عالی میشه کیه که نخواد

قرارداد 5 ساله با یه شرکت فرانسوی جهانی شدن برند مسابقه ای که فقط واسه برند های تازه کاره

خوشبخت بودم خیلی بهتر از وقتی که از ایران اومدم و این خوشبختی با دیدن مامان بابا و امیر بیشترم

میشه

ناخودآگاه یه لبخند نشست روی لبم

دروغ چرا خودمم دلم واسشون تنگ شده از همیشه بیشتر واسه خنگ بازیامون با امیر، امیری که الان

کلی طرفدار داره امیری که زرفت طرف رشته دانشگاهی و استعدادش رو ادامه داد

ارمین، امین رفتن کلاس های طراحی تو 3 ماه بقیه دانشگاهم فشرده خوندم

و تو همون سال اول قرض بابایی رو پس دادم
وقتی پول به دست بابایی رسید
خبرش به گوشم رسیده که چقدر تعجب کرده
خوشبخت چیزی تو زندگیم کم نداشتم جز یہ جنس مونث یکی که کنار این دارایی های مادی دارایی
معنوی ام باشه
کسی که دوش داشته باشم دوسم داشته باشه و یہ زندگی پر از آرامش
با صدای در اتاق برگشتم منشی بود یہ بفرمایید گفتم که گفت: ساعت 7 میشه من برم سر مو تکون دادم و
گفتم: میتونید برید
سرتکون داد و رفتش
کت و کیفم و برداشتم
رفتم سمت اتاق ارمین که دیدم رفته
رفتم پایین سوار ماشینم و روندم سمت خونه
دم خونه پارک کردم و رفتم داخل صدای خنده یکی جز پناه میومد رفتم بالا در اتاقو باز کردم دیدم یہ
دختر همسن خودش هستش و داره باهانش بازی میکنه
یہ سلام دادم و گفتم: کی آورد شمارو؟
پناه اومد حرف بزنه که صدای محنا از پشت اومد برگشتم و گفتم: سلام تو اینجا؟ خبری هستش؟
خندید و گفت: نه بابا چه خبری امروز پناه خواست با دوستش نو خونه بازی کنه آوردمش با اجازه ارمین
گفت امین هم شب میاد با خنده گفتم قدمتان سر چشم خونه خودتونه بابا این چه حرفی برم لباس عوض
کنم بیام
سرشو تکون داد رفتم تو اتاق یہ لباس راحتی پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون رفتم پایین و گفتم: امین و
امروز ندیدم تو شرکت
سر تکون داد و گفت: رفته واسه خونه خرید کنه یہ آهان گفتم زنگ زده شد
محنا خواست بره که گفتم: باز میکنم
رفتم سمت در و بازش کردم که دیدم ارمین و امین باهم هستن

سلام دادم کہ امین گرم سلام داد و رامین بی اعتنا از کنارم رد شد
امین با اخم گفت: چی شدہ؟

یہ ہیچی گفتم و دنبال ارمین تو اتاقش واسہ منت کشی ہیچی دیگہ
رفتم داخل اتاق برگشت سمتم و گفت: برو بیرون بچہ

رفتم جلو و گفتم؛ ارمین جونم بگم غلط کردم خ بہ راست میگی چشم میرم قول مردونہ

فقط نگاہم کرد رفتم جلو آپش و کشیدم و بوسیدم و گفتم: ببخشید داداشی دیگہ

چیزی نگفت و تیشرت شو از تنش در آورد

رفتم سمتش و گفتم: حرف بزن دیگہ تو چقدر ناز نازی هستی

با اخم نگاہم کرد کہ گفتم: غلط کردم بابا نزن

رفت سما کمدش کہ گفتم: ای خدا شدم شوہری کہ منت زنشو میکشہ گل من من مدیا نیستم ناز تو بکشم

بارلاس هستم

این دفعہ برگشت و با داد گفت: گمشو برو بیرون کنار شقیقہ خاروند و تازہ فہمیدم چہ گندی زدم آہہ مدیا

این وسط چی بود آخہ

سرمو انداختم پایین و گفتم: ببخشید منظوری نداشتم و از اتاق رفتم بیرون

رفتم پایین کہ ایمن با خندہ گفت: از داد اون وحشی من ، تو وحشت نکردی

صدای داد ارمین اومد: وحشی عمہ امین

امینبا شیطنت گفت: داد نزن منظورت همون عمہ خوشگلس کہ قہقہ ہممون رفت ہو ا

صدای ارمین از نزدیک امد کہ برگشتم دیدم اومدہ پایین

با خندہ گفت: منظورم دقیقا همون بود زدی تو هدف

محنا با لحنی دستوری گفت: آراس خوابہ آروم باشید بابا بد خواب میشہ سر تکون دادم و گفتم: چشمم حتما

بانوو

امین با خندہ گفت: آی ام حسود چرا انقدر محنا با تویی اکبیری خوبہ اونوقت بہ من کہ میرسہ زور

بازو نشونم میدہ

خندیدن و گفتم: دیگہ دیگہ تو رابطہ خواہر برادری ما دخالت نکن آقای حسود

ایمن خندید کہ پناہ با دوستش اومد پایین
 برگشتم سمت پناہ و گفتم: خوبید؟
 پناہ سرشو تکون داد و گفت: بابا میشہ برم خونہ هولی
 ارمین با اخم گفت: عزیزم همین جا بازی کنید خونہ کس دیگہ نہ
 پناہ اخم کرد و گفت: خیلی بدی بابا
 ارمین: برو بالا بازی کنید
 پناہ بہ دوستش گفت نمیتونہ بیاد کہ دوستش خداحافظی کرد و رفت
 پناہ خرسشو بغل کرد و اومد بغل من بغلش کردم کہ ارمین با اخم گفت: پناہ خیلی لوس شدی مگہ
 نگفتہ بودم خونہ دوستات نمیری؟
 سرشو تکون داد کہ گفتم: این چه رفتاری با بچہ؟
 ارمین با حرص گفت: با بچہ همین رفتار میکنم کہ بزرگ شد مثل تو لوس نشہ با چشای گرد شدہ گفتم:
 چه مرگتہ تو من باید شاکی باشم راپورت آمو بہ بابا میدی؟ تو شاکی هستی؟
 ارمین با اخم: از بس بی عقلی میفہمی بی عقل
 اون روز با کل کل های منو ارمین بہ پایان رسید
 صبح رفتم شرکت نمیدونم ساعت چند بود کہ منشی گفت لیا اومدہ خوبہ بہش گفتم خبر بدہ خندیدم
 و گفتم: بگہ بیاد داخل
 لیا اومدش تو پاشدم و گفتم: سلام خوش آمدی
 سرشو تکون داد و گفت: مرسی خوبی؟
 سرمو تکون دادم و گفتم: بیا بشین نشستش
 و گفت: شرمندہ قبل از اینکه زنگ بزnm اومدم
 سر تکون دادم و گفتم: مہم نیست واقعتش میخواستم باہم دربارہ موضوعی صحبت کنیم
 نگاهم کرد و کیفش و گزارش روی مبل و گفت: من حاضرم بارلاس جان میشنوم
 از پشت صندلیم بلند شدم و نشستم روی کاناپہ رو بہ روش دوتا قہوہ گفتم بیارن
 بہ لیا نگاہ کردم و گفتم: عید و نمیری ایران؟

سرشو بہ معنی آ رہ تکون دادم

بہ صندلی تکیہ داد و گفت: خوب

در زدہ شد و منشی قہوہ ہارو آورد یہ تشکر کردم بعد از رفتنش گفتم: میدونی کہ طرح ہا کلی وقت
میخواہد؟

یہ آ رہ گفت کہ من گفتم: رفتن من بایدی اصلا نمیتونم بمونم و میخوام اگہ امکانش ہست بیای با بریم
ایران

با چشای گشاد شدہ گفت بارلاس جان من هیچکس رو تو ایران نمیشناسم درستہ یکدفعہ ای با بابا رفتیم
ایران اما انقدر با زبون و بقیہ چیزیشون آشنا نیستم و اینکہ خوب جایی نمیشناسم برای موندن و اینکہ
منو تو نامحرم ہستیم این واسہ تو مہمہ و گرنہ من مسلمون نیستم اصلا کہ مہم باشہ
سر تکون دادم و گفتم: خیلی خوشحالم کہ ہماکار با این درک بالا دارم

یہ لبخند ملیح زد کہ من گفتم: اگہ بیای میریم خونہ ای بابام و خوب مامانم ہم ہست پس اون موضوع
محرم نامحرم منتفی میشہ ہوم

سرشو تکون داد و گفتم: میمونہ اجازہ تو کہ نمیدونم پدرت بزارہ بیای یا نہ رسم رسوم و زبون ہم من
خانوادم چون ترکیم پدر مادرم کامل ترکی بلدن و بقیہ ہم دیگہ الان زمانی نیستش کہ کسی انگلیسی
بلد نباشہ و مشکلی در این صورت برای صحبت پیش نخواہد اومد نہ؟

سرشو تکون داد و گفت: واسہ ہر مشکلی کہ راہ حل تو آستینت داشتہ باش ہا آقا ہماکار
خندیدم و گفتم: حتما پرنسس

خندید و یہ ذرہ از قہوہ نوشید و گفت: اما باز اجازہ بابا میمونہ زیاد خوش نماید جایی تک برم و خب با
پسر غریبہ درست مسیح ہستم اما پدرم سر یہ چیز ہایی حساس ہستش

سر مو بہ معنی فہمیدم تکون دادم کہ گفت: اوہ مای گات چقدر ساعت زود میگذرہ؟
بہ ساعت نگاہ کردم و گفتم: راست میگی یک ساعت گذشت خندید و گفت: آ رہ

اکی ہانی من برم قرارہ با داداش برم جایی

سر تکون دادم و گفتم: لیا جان با من تماس بگیر ہا کہ اگہ بریم واسہ یہ 5 روز موندہ بیلیط بگیرم کہ
سال تحویل اونجا باشیم

عید ما رو ہم ببین

خندید و گفت: حتما بابا رو قول میدم راضی کنم راستی بارلاس من میگم یه 30 تا طرح رو بدیم ارمین و امین و صدف با ہم طراحی کنند ما ہم 50 تا طرح بعد از بنشون بهترین هارو انتخاب کنیم سر تکون دادم که گفت: میگم 30 تا چون ارمین دختر داره و امین زن صدف هم خونوادش زیاد علاقه به اینکه بیرون بمونه ندارن

سر تکون دادم و گفتم: آره به این طرفش فکر نکرده بودم

سر تکون داد گوشی زنگ خورد که گفت: ای وای دوستم الان منو میکشد برم خداحافظ

سر تکون دادم و گفتم: برو روزت خوش

سرشو تکون داد و گفت: همین طور و رفتش بیرون

ارمین پشت بند اون اومد داخل و گفت: چی شد چی گفت؟

قهقهه رفت هوا و گفتم: پسر تو چند ماهه به دنیا اومدی گفت به باباش بگه ببین چی میشه یه آهان گفتش

روزا همین طور پشت سر هم میگذشت و من دیگه امیدی به اومدن لیا نداشتم چون زنگ نزده بود اومده بود با هم کار کرده بودیم

طرح کشیده بودم اما حرفی از اومدن نزده بود

اعصابم خورد بود سرمو گرفتم تو دستم تقریبا 1 ماهو چند روز به عید مونده بود

ارمین اومد داخل

سرمو آوردم بالا که گفت: بابات هستش صحبت میکنی

با اعصاب خورد سرمو تکون دادم گوشو گرفتم یه جانم گفتم که بابا گفت: سلام خوبی؟

یه ممنون گفتم و ادامه دادم: شما چطوری؟

یه ممنون گفت و ادامه داد: چی شد بارلاس میای یا.....

پریدم وسط حرفش و بی حال گفتم: میام میام بابا امروز میرم بلیط بخرم بابا

خنده بابا رو از پشت تلفن شنیدم که گفت: همکارتم میاد؟

یه نه گفتم و ادامه دادم: مثل اینکه نه بابا جان بهش گفتم ولی خبری بهم نداده

نگرانی تو صدای بابا مشہود بودش کہ گفت خوب مسابقہ

سرتکون دادم و گفتم: بابا فوئش در نمایم مہم نیست من برم بابا جان کار دارم

بابا با مکث گفت: خداحافظ

یہ خداحافظ آروم گفتم قطع کردم گوشو گزارشتم روی میز دستمو گزارشتم روی میز و سرمو گزارشتم

روش

ای خدا از اون ور مامان بابا از این ور مسابقہ ای کہ واسہ در اومدن توش ہر کاری کردم

بلند شدم برم بیرون بلیط بخرم کہ ارمین از اتاق اومد بیرون تا منو دید گفت: کجا؟

سرتکون دادم و گفتم: بلیط بگیرم

ارمین با ابروی بالا رفتہ گفت مگہ لیا

گفتم: جواب نمیدہ من خودم یہ سری طرح میکشم شمام بکشید حالا یا در میآیم یا نہ دیگہ

ارمین نگاہم کرد و چیزی نگفت اومدم برم کہ منشی گفت: سلام آقای احتشام اینو پست چی آوردنش

پاکت سفیدرو گرفتم

و گفتم: از طرف سرتکون داد و گفت: نگفتن کی

لبمو جویم و گفتم: آہان

کہ ارمین گفت: بریم اتاق من بازش کن بعد برو یہ باشہ گفتم رفتم اتاق کہ دیدم امین اونجاس سلام دادم

کہ سرشو تکون داد و حواسش رو داد بہ طرح مقابلش

در نامہ رو باز کردم کہ دیدم دوتا بلیط از توش افتاد برش داشتتم در اولین باز کردم

لیا ایلماز بعدی باز کردم بارلاس احتشام

صدای سوت ارمین اومد سر بلند کہ دیدم یہ کاغذ دستش سریع گفتم چہ و از دستش گرفتم

و شروع کردم بہ خوندن

((سلام بارلاس جان ببخشید دیر شد جواب دادم راضی کردن بابا سخت بود اینم کادوی اشتباہم))

یہ ای خدا گفتم و دستمو گزارشتم روی دہنم و با بہت بلیطش رو نگاہ میکردم واسہ 7 روز بہ عید

موندہ ساعت 6 صبح بودہ

سرمو خاروند و بہ ارمین نگاہ کردم و گفتم؛ خیلی دختر خوبی ہستش

امین با لحن خاصی کہ منظور ش نفہمیدم گفت:خیلیبی واقعا خوبہ
آبرو دادم بالا و گفتم:منظور؟

یہ ہیچی گفتش

کہ ارمین گفت:بہ بابات زنگ بزن و بگو اون بدبختم ناراحت از اینکہ مسابقہ رو

با لبخند گفتم: چشم بہ رویی چشم شما جون بخواہ

امین نیشٹ و ببند بین چیزی بین تو اون دخترہ کہ نیستش

خندیدم و گفتم نہ بہ خدا

از اتاق رفتم بیرون

خیلی سریع 1 ماہ گزشت و ما با بچہ ہا دربارہ طرح ہا صحبت کردیم

30 تا از طرح ہا رو کشیدہ بودیم و قرار بود 30 تارو بچہ ہا بکشند تو این تعطیلات 20 تا شم ما

بکشیم

خیلی سریع روزی کہ میخواستیم بریم سر رسید

لباسی کہ لازم داشتیم و ریختم تو چمدون بہ گوشیم پیام اومد برداشتم لیا بود زدہ بود اون میرم منم برم

ہم دیگر و فرودگاہ ببینیم

در زدہ شد یہ بلہ گفتم کہ ارمین اومد داخل

برگشتم سمتش کہ گفت :بدو دیگرہ دو ساعت دیگرہ پرواز داری

یہ نگاہ بہ ساعت رو بہ رو کہ 4 صبح رو نشون میداد کردم و گفتم:تو برو بخواب خودم میرفت دیگرہ

سر تکون داد و گفت: خودم میبرمش بعدم خوابم نمیومد

یہ باشہ گفتم و پیرہن سیاہم رو از تو کمدر آوردم کہ ارمین با اخم گفت:مگہ میری آعزاداری و با

حرص پیرہن سیاہ از دستم کشید و یہ پیرہن

فیروزہ ای داد دستم کہ گفتم:حالا پیدا کن شلواری کہ با این ست بشہ یہ نگاہ انداخت و کتان سفیدرو

در آورد و گفت:بپوش

یہ پوفف کشیدم تیشرتمو در آوردم و پیرہن ام رو روش پوشیدم

ارمین از اتاق پرت کردم بیرون و پیرہن مم پوشیدم

موہامو مثل ہمیشہ دادم بالا ساعتہ رو ہم انداخم چمدونم رو برداشتم
و از اتاقم اومدم بیرون کہ دیدم ارمین آمادہ و ایستادہ
رو بہ رامین گفتم بریم سر تکون داد رفتیم بیرون چمدونم گذاشتم پشت ماشین و سوار شدم
خوابم گرفتہ بود یہ خمیازہ کشیدم
کہ ارمین گفت: بہ بابات گفتی میایی سرمو بہ معنی نہ تکون دادم
کہ گفت یعنی چی خوب زنگ بزنی
با اخم گفتم: ساعت 4 صبح زنگ بزنی کہ چی بشہ
ارمین با مکث گفت: آگہ خونہ نباشن چیکار میکنی
سر تکون دادم و گفتم: ہستن بابا
چیزی نگفت رسیدیم فرودگاہ ارمین خواست پیادہ بشہ کہ گفتم: برو پناہ بیدار میشہ ببینہ نیستی میرسہ
سرشو تکون داد و گفت: کاری باری؟
یہ نہ قوربونت گفتم کہ سر تکون داد و گفت: اکی مراقب خودت باش دیگہ
سر تکون دادم و گفتم: حتما تو ہم مواظب خودت و پناہ باش
یہ باشہ گفت و خداحافظی کردیم
رفتم داخل فرودگاہ گوشیم زنگ خورد لیا بود یہ بلہ گفتم کہ گفت: کجایی بارلاس من تو سالن انتظارم
یہ آہان گفتم و ادامہ دادم؛ لیا منم تو فرودگاہ چمدونم و تحویل بدم بیام
یہ اکی گفت گوشو قطع کردم
بلیط اینارو چک کردن چمدونم و تحویل دادم و رفتم داخل سالن انتظار چشم چرخوندم و لیا رو ندیدم با
صدایی یکی برگشتم و با دیدنش چنان جا خوردم کہ آروم گفتم: خوبی بارلاس؟
سرمو تکون دادم و گفتم: خودتی؟ ناز خندید و گفت: آره دیگہ ایران کہ نباید با تاپ شلوار بیام
یہ نگاہ بہ مانتو و شالی کہ سرش بود کردم و گفتم: خیلی زیبا شدی
یہ بار مثل اینکہ گفتم بودی اومدی ایران سر تکون داد و گفت: آره با بابا یہ باری اومدہ بودم
شہر قشنگہ دوشش دارم
سر تکون دادم و گفتم: بینیم تا پرواز بخونن

یہ باشہ گفت نشستیم روی صندلی

برگشتم سمتش وگفتم: چی شد بابات اجازه داد در حالی کہ دنبال یہ چیزی تو کیفش میگشت گفت: بہ

اش یہ ذرہ سورتمہ رفتن روی مخش بود

کہ صدایی اش بلند شد با خندہ برگشتم سمتش و گفتم: چتہ دختر داری کشتی میگی چرا

با نالہ رشت طرفم و گفت لوشکام نیستن

با خندہ گفتم: وایی تو ہم عشق لوشکی؟ سر تکون داد کہ گفتم: بشین برم از غرفہ واست بگیرم

کیفش و درآورد پول بدہ کہ گفتن: لیا خانوم بزار تو کیفیت زشتہ جلوی یہ پسر دست تو جیبیت کنی

نگاہم کرد کہ گفتم: ما رسم نداریم کہ با یہ زن رفتیم بیرون بزاریم جنس مونث دست تو کیفش بکنہ

یہ آہان بلند بالا گفت کہ خندیدم و رفتم سمت غرفہ دوتا قہوہ با چند بستہ لوشک خریدم و اسش

برگشتم و گفتم: بگیر دیگہ دارہ صبح میشہ این قہوہ بخور با معدہ خالی نخور لوش کار دست خودت

بدی! خندید و گفت: چشمم آقای ایرانی با اصالت

خندم و گفتم: چشمت بی بلا

ریز خندید و شروع کرد بہ خوردن قہوہ اش منم یہ زرہ از اش خوردم کہ گوشیم زنگ خورد

یہ نگاہ کردم دیدم امین

قہوہ رو دادم دست لیا و با یہ ببخشید از اش دور شدم

یہ جانم گفتم کہ گفت: سلام سوار شدید

یہ نہ گفتم و ادامہ دادم: نیم ساعت دیگہ آگہ مشکلی پیش نیاد

امین آروم گفت: انشاءہ مشکلی پیش نیاد خوش بگذرہ ببخشید نتونستم پیام

خندیدم و گفتم: مگہ میرم کہ بر نگردم نہ بابا خوب کردی ارمین نذاشتم بیاد کہ منو رسوند برگشت

یہ آہان گفت و بعد از یہ ذرہ صحبت قطع کردم و برگشتم پیش لیا

یہ نگاہ بہش انداختم تو اون مانتو شلوار لی مویی خیلی خوشگل شدہ بود

رفتم سمتش قہوہ ام رو داد دستم کہ گفتم: الان باید لیمو صدات کنم

با چشای گرد شدہ گفت بارلاس زشت شدم؟

خندیدم و گفتم: اتفاقا خیلی تغییر کردی بامزہ شدی بانمک و خوشگل

اونم آبرو داد بالا و گفت خوشگل بودم آقا چشم نداشتی ببینی
خندیم و گفتم: بلہ بلہ صد البتہ بر منکر اش لعنت

چیزی نگفت کہ پروازم نو خوندن برگشتم سمت لیا و گفتم؛ پاشو پاشو بریم
سر تکون داد و بلند شد رفتیم دوبارہ بعد از چک بلیط رفتیم پایین و بلاخرہ سوار هواپیما شدیم
کمر بندہ ام رو بستم و گوشیمو گذاشتم روی حالت پرواز
لیا برگشت سمت من و گفت: از ارتفاع میترسم سر همون میخوام تا برسیم
سر تکون دادم و گفتم: بخواب

نفسمو دادم بیرون و از پنجرہ بہ بیرون نگاه کردم نمیدونم چقدر گزشتہ بود کہ هواپیما صبحانہ آوردن
کہ من نگرفتم

لیا ہم خواب بود گفتم نمیخورہ

گوشیمو در آوردم رفتم داخل گالری و طرح های کہ کشیدہ بودیم رو نگاه کردم
بلاخرہ بعد از 2 ساعت رسیدیم

ساعت بہ زمان ایران نزدیک 11 بودش

ہوا سرد برگشتم سمت لیا کہ دیدم تو خودش جمع شدہ و آرام گفت از ترکیہ سرد ترہ با کاپشن دارم یخ
میزنم

بہ کاپشن سفیدی کہ موقع پیادہ شدن تنش کرد نگاه کردم و گفتم: دختر جون ایران دست کم نگیر
خندید و چیزی نگفت سوار یہ تاکسی شدیم و آدرس خونہ بابا رو دادم

لیا برگشت سمت من و گفت: تک فرزندی

سر تکون دادم و گفتم: تک فرزند و عزیز دردونہ خانوادہ

خندید و گفت: منم دوست داشتم تک باشم

سر تکون دادم و گفتم: آره خوبہ اما کلا من برادر شیری دارم

با تعجب نگاه کرد و گفت: یعنی چی؟

برگشتم سمتش و گفتم: ببین یعنی اینکہ مامان من زمانی کہ بچہ بودم بہ پسر عموم ہم شیر دادہ بہ علاوہ
من و ہمین طور زن عموم بہ من شیر دادہ یعنی چون من و امیر لی شیر مادر های ہم دیگر و خوردیم

برادر شیریں بہ حساب می‌آیم و مثلاً این کار آگہ بین یہ دختر عمو یا پسر عمو یا اصلاً دوتا دوست بین ہر کی رخ بدہ ہیچ وقت نمیتونن با ہم ازدواج کنن چون خواہر برادر شیریں هستن با خندہ و بہت نگاہم کرد و گفت: چہ جالب اینکہ خیلی باحال چہ رسوم خوبی سرمو تکون دادم و گفتم: آره

رسیدیم دم خونہ پیادہ شدیم کہ من بہ تاکسی گفتم و ایستہ فعلاً

در زدم کہ کسی جواب نداد یہ ای وای گفتم و تازہ یادم افتاد بابا گفتمہ بود امکان دارہ برن تبریز روی شقیقتشو خاروندوم و یہ بی عقل نساز خودم کردم

گوشیمو برداشتم و شمارہ بابا رو گرفتم کہ جواب نداد نگران شدم چرا گوشہ رو جواب نمیدہ رو بہ لیا گفتم: بشین بریم خونہ بابا بزرگم

سرشو تکون داد

سوار ماشین شدیم

گوشیمو درآوردم و دوبارہ شمارہ مامان بابارو گرفتم

جواب ندادن صدای این رادیو ہم روی مخم بود

کہ با چیزی کہ شنیدم گویندہ رادیو داشت میگفت سر جان سیخ شدم

_متاسفانہ امروز صبح ساعت 7 ہواپیمای 324 تہران بہ تبریز بر اثر مشکل فنی سقوط کردہ

یہ لحظہ سرم گیج رفت تبریز بابا گفت بود قرارہ برن تبریز

یہ ای خدا گفتم لباس خشک شدم و تکون دادم و گفتم: امروز ہواپیما سقوط کردہ

رانندہ نگاہم کرد و گفت: بلہ امروز ساعت 7 یہ نہ گفتم

کہ رانندہ گفت: متاسفانہ ہمہ ہم مردن

لیا نگاہم کرد و گفت خوبی چی شدہ

سر تکون دادم و گفتم: لیا دعا کن مامان بابام تو اون ہواپیما نبودہ باشن

با صدای مردہ کہ گفت: رسیدم پولشو حساب کردم و از تاکسی پیادہ شدیم

زنگ درو زدم کہ بعد از چند ثانیہ صدایی ہزال تو گوشہ پیچید: وایی بارلاس تویی

یہ آره گفتم و ادامہ دادم: میشہ باز کنی؟

سریع درو زد

رفتیم داخل زن عمو و ہازال اومد پایین

سلام دادم کہ زن عمو گفت وایی پسر م خوش آمدی یہ لبخند زد م و گفتم ممنون

چشم ہازال بہ لیا افتاد و گفت: پسر عمو معرفی نمیکنی

سر تکون دادم و گفتم: لیا ہمکار منہ ہازال بہ ترکی بہش سلام داد

برگشتم سمت زن عمو و گفتم: نمیخواستم مزاحم بشیم رفتن خانہ خودمون اما نبودن بابا اینا میدونین

کجا ہستن؟

زن عمو سر تکون داد و گفت: چہ مزاحمی مزاحمی بعد از 2 سال این چہ حرفیہ نع والا من خبر ندارم

بریم زنگ بزیم از عموت پیرسم

یہ لبخند مصنوعی زد م رفتیم داخل نشستیم ہازال لیا رو گرفت بہ حرف و من بہ این فکر میکردم کہ تو

اون ہواپیما نباشن

رو بہ زن عمو گفتم: میشہ زنگ بزیند از عمو پیرسید واقعیتش دارم سکتہ میکنم

ہازال بو تعجب گفت: تو چرا انقدر زرد شدی مگہ قرار چی بشہ حتما رفتن جایی دیگہ؟

با نالہ گفتم: شنیدہ بودم بابا گفتم بود این روزا میخوان برن تبریز

امروز با مکث گفتم: شنیدی ہواپیما تہران با تبریز سقوط کردہ

زن عمو یہ چی بلند گفت و ادامہ داد: این چہ فکر یہ پسر بہ ذہنت راہ دادی

ہازال با بہت گفت: زن عمو میشہ زنگ بزیند؟

زن عمو بہ آہ آہ گفت گرمایی دست یکی روی دستم حس کردم برگشتم دیدم لیا ہستش

آروم گفتم: چیزی نمیشہ یہ نگاہ بہ خودت بنداز ہر کی ببیننت فکر میکنہ با مردہ رو بہ رو شدہ

نگاہش کردم و گفتم: لیا کل خانوادہ اگہ تو اون ہواپیما بودہ باشند بہ قرآن میمیرم

سر تکون داد و گفت: انشاءاللہ نبودن

با جیغ زن عمو بلند شدم و دویدم سمت اتاقش کہ رفتہ بود گوشیمو بیارہ

رفتیم داخل دیدم زن عمو نشست روی تخت رفتیم جلو و گفتم: زن عمو چی شدہ؟

تو چشمات اشک بود قلبم انقدر تند میزد کہ مطمئن نبودم الان از کار و اینستہ

زن عمو آروم گفت: بارلاس پرواز داشتن به تبریز ساعت 7
 نفہمیدم چطور زانو زدم و گفتم: امکان نداره شوخی بامزه ای
 ہازال اومد کنارم و گفت: پاشو بارلاس بلند شدم نفہمیدم کی گونم خیس شد دست گذاشتم روی گونه و
 گفتم: زن عمو بگو دروغه بگید توروخدا بگید اشتباہ شنیدید
 من من 2 روز پیش با بابا صحبت کردم
 سالم بود مگہ میشہ نباشن مگہ میشہ تو هو اپیمایی لعنتی باشن
 سرم گیج میرفت داشتم میوفتم کہ دستمو گرفتم به دیوار
 صدایی داد زن عمو اومد: ہازال زنگ بزن به امیر علی بگو بیاد
 بدون توجه بہشون رفتم پایین
 گوشیمو برداشتم و روی شماره بابا رو زدم جواب نمیدہ جواب به بابا
 توروخدا جواب بدہ میمیرم بدن شما به قرآن دووم نمیارم
 نمیدونم چقدر گزشتہ بود کہ زنگ خونہ به صدا درآمد عمو و بابای اومدن داخل رفتم جلو و گفتم: عمو
 امروز بابا اینا به تبریز پرواز داشتن
 عمو سرشو تکون داد و گفت: نہ نہ مگہ مگہ میشہ به ہمین اسونی
 -امیر علی -
 نفہمیدم چجوری خودمو رسوندم خونہ بابایی
 رفتم داخل وقتی نگاہم به بارلاس افتاد رفتم جلو و گفتم: بارلاس خوبی؟
 سرشو بالا آرود و من نفسم رفت از اشکاش
 آروم زمزمہ کرد: امیر خانوادم
 صدای ہازال بلند شد و گفت خوب اصلا شاید تو اون پرواز نبودن
 سر تکون دادم و فگتم: چی شدہ؟
 مامان با گریہ گفت: عمو تینا تو پرواز ساعت 7 بودن
 ابرو دادم بالا و گفتم: مطمئنی مامان
 مامان سرشو تکون داد یہ یا خدا گفتم و به بارلاس نگاہ کردم به سرفہ افتادہ بود

نشستم کنارش و فگتم: بار لاس اسپرت کجاست

جواب نداد داشت کبود میشد یہ لعنتی گفتم کہ یہ نفر سریع یہ چیزی داد دستم

برگشتم دیدم لیا ست

به خودم اومدم و سریع اسپر رو گذاشتم تو دهن بار لاس و دوبار زدم

سرش بند اومد سرشو گذاشتم روی سینم کہ صدایی بلند گری فضایی خانه رو پر کرد

بغض کردم بار لاس تا الان گریہ نکرده بود با صدای بلند تا الان کسی صدای بلند گریہ ش رو نشنیده

بود

باورم نمیشد عمو یہ نہ آرام گفتم

نمیدونم واسه آرام شدنش چی بگم وقتی وضع خوردم بد تر بود

بابا اومد جلو بار لاس خودشو جدا کرد کہ بابا آرام به من گفتم: فشار بابا بزرگت و بگیر

از جام بلند شدم به بابایی نگاه کردم رفتم سمتش و گفتم: خوبی بابایی؟

هیچی نگفتم دست فشار برداشتم و فشار شو گرفتم و رو به بابا گفتم: قرصا شد بدید

فشارش افتاده

به بار لاس نگاه کرد گوشه شو برداشت و نیم دونم شماره کیو گرفت کہ وقتی طرف برداشت سریع از

جاش بلند شد و با صدای بلند گفتم: مامان

-بار لاس-

گوشیمو برداشتم و شماره مامانو گرفتم هنوز امید داشتم مطمئن بودم تنهام نیمزارن

گوشیو کنار گوشم گرفتم کہ با صدای بله مامان سریع از جام پریدم و با صدایی بلند گفتم: مامان

با مکث گفتم: بار لاس پسرم تویی

با زاری گفتم: کجایی مامان؟

مامان انگار فهمید حالمو کہ گفتم بار لاس خوبی و با مکث یہ هین کشید و گفتم: این کہ شماره ایران

هستش تو ایرانی

یہ راه گفتم و ادامه دادم؛ با پرواز ساعت چند رفتید تبریز

مامان با مکث گفتم همون ساعت 7 چطور مگه

با بہت گفتم: اما پرواز ساعت 7 کہ سقوط کردہ
 مامان خندید و فگت بلہ آقا پسر پرواز ما 314 بودش
 خندیدم و گفتم: گوشہ تونو چرا جواب ندادید مامان من کہ یہ دور سکتہ رو زدم نیومده
 مامان یہ خدا نکنہ گفتم و ادامہ داد: الہی قوربونت برم ما فردا میآیم
 با استرس گفتم: با ہواپیما نیاید
 صدای خندہ مامان بلند شد و گفتم: پسر جون آخہ یہ ہواپیما نقش داشتہ ہمشون کہ این طور نیستن
 با غرغر گفتم: اتفاق یہ بار میوفتہ
 مامان یہ ای خدا گفتم و ادامہ داد: یا چی بیایم پس پسر
 لبمو جویم و گفتم: نمیدونم
 خوب با ماشین میرفتید
 مامان با لحن آرومش گفتم بارلاس جان ما سفرمون یہ روزہ بودش اونوقت کلی معطل میشدیم
 یہ باشہ گفتم و ادامہ دادم؛ مراقب خودتون باشی یہ چشم بلند بالا گفتم و ادامہ داد: فردا میبینمت نفس
 مامان
 از تہ دل خندیدم و گوشہ رو قطع کردم و رو بہ ہمہ گفتم؛ پروازشان اون نبود کہ ہمہ نفسشو رو ول
 کردن با خیال راحت
 با گرمی دست یکی برگشتم دیدم لیا ہستش آروم لب زد: خوشحالم
 دستشو فشار دادم و گفتم؛ مرسی ببخشید اول سفرت بد گزشت
 خندید و گفتم؛ اتفاقا ہیجان باحالی بود و یہ چیزی از این بہ بعد قدر خانوادہ بیشتر میدونی
 با نالہ گفتم: من اون چیز بد مزہ ہرو بخورم اگہ دیگہ بہشون زنگ نزنم
 برگشتم و دیدم نگاہ ہمہ بہ دستای قفل شدہ ما ہستش با خجالت بہ لیا نگاہم کردم کہ اونم آروم نگاہ کرد
 و دستشو درآورد
 صدای امیر کنار گوشم اومد؛ عزیزم اشکال نداری کہ دست همکار تو گرفتہ
 چپ چپ نگاہش کردم و گفتم: ببند
 خندید و سرشو تکون داد

درو چرا از بابایی خجالت کشیدم سرمو انداختم پایین که خنده جمع بلند شد بابایی اومد جلو و بغلم کرد و گفت: دلمون واست تنگ شده بود خوب کردی اومدی سرمو تکون دادم و گفتم: دلم واستون تنگ شده بود آروم زد روی کمرم همه با لیا آشنا شدن که هازال با شیطننت در گوشم گفت: آدم دست همکار شو نمیگیره پسر عمو با حرص گفتم: دختر عمو شما قصد ازدواج نداری با چشای ریز شده گفت: من تازه 23 سالمه اون که ترشیده تویی آخه قصد نداری زن بستونی پسر عمو خندیدم و گفتم: برو ادبیات رو قوی کن دختر عمو ترشیده رو واسه دختر میگن نه پسر اتفاقا مردا هر چقدر سنشان بالا تر بره جذاب تر هستند که صدای خنده مردا بلند شد و زن عمو گوش من رو گرفت و گفت: که این طور پرو شدی سر تکون دادم و فگتم: تاج سر کنده شد اینو ول کنید ما با هم معامله میکنیم اون روزم مثل همه روزا ها گزشت مامان اینا واسه ساعت 12 بلیط داشتن و تا بیان من یه دور مردمو زنده شدم ساعت سه بودش ناہار خورده بودیم زنگ خوردش دوییدم سمت در که هازال با خنده گفت: ایفون هست آقای دلتنگ خندیدم هازال ایفون و زدش مامان بابا که اومدن داخل دوییدم بغل مامان و گفتم: دلم واست تنگ بود مہناز خانوم مامان با طعنه گفت: سر همون انقدر زنگ میزدی سرمو کج کردم و گفتم: ببخشید چیز خوردم مامان خندید و گفت: الہی قوربونت بشم از بغل مامان در اومدم و رفتم تو بلہ بابا کہ بابا با خنده گفت: بارلاس تو هر روز گندہ تر شو باشہ کار دیگہ یا نداشته باش با نفہمی نگاہش کردم کہ گفت: بازوہات شدہ دوبرابر کمر من! خندم رفت هوا و مامان بابا رو با ہم

بغل کردم و گفتم: یہ دور سکتہ کردم از فکر اینکه آگہ تو اون هواپیما بودید قطعاً منم میمردم
مامان یہ ہین کشید و گفت: خدا نکنہ پسرکم

رفتیم داخل مامان و بابا با لیا آشنا شدن
نشستیم کہ بابا با طعنه گفت: فقط همکاری لیا خانوم
با چشای گرد شدہ گفتم: فقط همکاری

مامان یہ نیشکونش از پهلوی بابا گرفت و گفت؛ چیکار پسرم داری بعد از دوسال دیدیش بازم ازیتش
میکنی

بابا با خندہ گفت: چشم سرور کہ من با اخم گفتم: دیگہ با هواپیما جایی نرید باشہ مرگ من
زن عمو سر تکون داد بہ تاسف و گفت: این چرا انقدر بچس تو بزرگ نیمیشی؟ نہ
سر تکون دادم و گفتم: نہ
کہ ہمہ بہ خندہ افتادن

چقدر خوشحال بودم کہ کسی از گزشتہ چیزی نمیگہ و تازہ یاد کارن افتادم در گوش ہزال گفتم: کارن
کجا هستش؟

باسر تکون داد و گفت: با دوستاش رفتہ شمال

یہ آہان گفتم و ادامہ دادم: جنس مونث ہم جزو دوستاش هست

ہزال با خندہ زد پشت گردنم و گفت: ہرکول تو ادم نیمیشی تہ

پشت گردنم خاروند و با تفکر کہ بہ خندش انداخت گفتم: مگہ فرشتہ ہا ہم آدم میشن

سر تکون داد و گفت: مگہ اینکه خودت خودت رو فرشتہ بدونی برادر

خندیدم و فگتم: انقدر کرم نیز خواہر و یہ آخم بامزہ کردم و گفتم: شما چرا شئونات اسلامی رو رعایت

نکردین خواہرم ببین باعث گناہ کردن منم میشید

با خندہ گفت: اا یہ وقت بہ همکاری تون تذکر ندید ہا

یہ نگاہ بہ لیا کہ یہ تونیک تقریباً بلند با شال سرش بود گفتم: شئونات ایشون خلیلیم خوبہ مثل شما با

آستین کوتاہ جلوی پسر عمو شون نشستن کہ

دستشو گرفت جلوی صورتم و گفتم؛ خبہ خبہ چہ گردنشو مثل این زنای قدیمی تکون داد و فگت: چہ

زبونی ہم واسہ من در آورده

لیا اومد طرفمون وگفت: ح صلح سر رفته بار لاس نشست کنارم کہ گفتم: چرا؟

اخم کرد و گفت؛ خوب بریم بیرون حولمو سر میره

هازال برگشت سمت لیا و فگت: لیا جون با خودم میریم برو حاضر شو ایشش با این میخوای بری بیرون

این اصلا مگہ بلده کس بگرد کنه کلا تو قرن یکم زندگی میکنه

لیا با خنده گفت پسر عموی خیلی باحالی داری دوشش دارم

من با آبروی بالا رفته و هازال با خنده گفت: کہ دوشش داری

یہ ای وای گفت و ادامه داد: خاک توس رم هازال جان فکری منحرف نکن جان من از اون نظر نگفتم

صدای قهقهہ من و هازال بلند شد با این حرف لیا

هازال سمت لیا و گفت: بزار ساعت 6 به امیر علی و خواهرم ہم میگم بیان با ہم بریم بیرون تنها نمی

چسبہ

برگشتم سمت شون و گفتم؛ منم کہ بوققق

هازال و لیا با ہم گفتن؛ بودی عزیزم

رو گفتم بہ لیا گفتم: تو چه زبونی باز کردی تا دیروز من شما بودم الان هازال شد دوست صمیمی

هازال دست انداخت دور گردن لیا و گفت: تو کار ما دخالت نکن خوبیت نداره واست حرف در میارن

و با لیا رفتن بالا

برگشتم دیدم مامان و بابا با لبخند نگاهم میکنن پاشدم رفتم کنار شون دست انداختم دور گردن مامان و گفتم

: مہناز خانوم چه خبرا واسہ من خواہری برادری چیزی نمیخوای بیاری

مامان یہ اوا خاک بہ سرم گفت و ادامه داد: بچہ سنی از من گزشتہ

اخم کردم و گفتم: شما از ہزار تا دختر جوون جوون ترید مگہ نہ زن عمو جوونم

بابایی خندید و گفت: از دست تو بچہ نیومده کل خانواد رو شاد کردی

ابرو انداختم بالا و گفتم: بابا بزرگ جان کلا من شکلات فامیل تونم بدون من کہ اصلا صفایی نداره

فامیل

عمو با خنده گفت: ولی عوض شدی

نگاہ کردم و اروم گفتم از چه نظر

عمو سر تکون داد و گفت؛ بارلاس قبلی همون موقع که از ایران رفتی تمام شد یه چرا گفتم که عمو گفت

:بارلاس که من میشناختم دست هیچ دختری رو نمیگرفت

با اخم سرمو انداختم پایین عمو داشت به روم میآورد سرمو آروم بالا و گفتم: نزدیک یه سال تو یه کشور

آزاد بودم به این تغییر نمیگن من خودم

عمو سر تکون داد و گفت: امیدوارم

بابایی با تذکر گفت: کوروش

به بابا نگاه کردم که یه لبخند بهم زد خدایا فرشته اس بابام یه فرشته کامل

حتی فکر اینکه قرار بود چیزیشون بشه نفس ازم میگیره

نفس من اون آن و تا آخر عمر اونا میمون مگه میشه قهرمان زندگیم کسی که اولین ماشین برقی رو

واسم خرید نفسم نباشه

مگه میشه فرشته یا که روز اول مدرسه قرآن از روی سرم رد کرد رو یادم بره

مگه میتونم نگرانی توی چشماشون که همیشه و همه جا همراه هست رو از یاد ببرم

همه زندگیم خانوادم هستن حتی روزی اگر عاشق بشم باز عشقی اولم خانوادم هستن

من بدون اونا هیچ هستم

با صدای زن عمو سرمو بلند کردم و گفتم: جانم

با مکث گفت: رفتی تو فکر از حرف عموت ناراحت شدی

یه اخم ریز کردم و فگتم: نه چرا ناراحت فقط به این فکر میکردم که از یه تار مو از سر فرشته های

زندگیم کم میشد چیکار میکردم

بابایی یه لبخند زد و گجفت: خدارو شکر به خیر گزشت

سر تکون دادم و گفتم: قول دادم نماز دیگه حتی غذا نشه چه برسه به نخوندن

-راوی-

حاج احتشام نگاهش دوخت به پسری که از یه خبر که حتی مطمئن نبودن نفسش رفت

پشیمون بود الان به این پی برده که بارلاس بهترین نوه هستش

از فکر اینکه یہ روزی میگفت میتونہ اعدام شون یہ تیکہ از قلبشو ببینہ
حس میکرد یہ خنجر تیز وارد بدنش میکردن

اگہ خدایی نکرده بلایی سر بارلاس میومد فقط بارلاس و از دست نمیداد بلکه کل خانوادش رو از دست میداد

همشونو چون همشون عاشق بارلاس بودن عاشق خوبی و پاکی این پسر
-امیر علی-

رو به نیہال گفتم: بشین من جمع میکنم

یہ باشہ گفت نیشست و گفت: ہازال زنگ زده بود در حالی کہ بشقاب ہارو میزاشتم داخل ماشین
ظرف شویی گفتم: خوب چی میگفت

اومد تو آشپز خانہ گفت: گفت بریم با ہم بریم بیرون سر تکون دادم و گفتم؛ دوست داری بریم
نگاہم کرد و با مکث گفت: تو میخوای

سر تکون دادم و گفتم: واسہ من کہ فرقی ندارہ میری بریم نمیری ہم گفتم بہت کہ تا 2 روز بعد از عید
استدیو نمیرم

یہ چرا گفت کہ برگشتم و تکیہ دادم و گفتم: چی چرا خانومم؟
با مکث گفت: بہ خاطر من سر کار نمیری

بہش نگاہ کردم موہاش از جلوی چشاش گزارشتم پشت گوشش و گفتم: بہ خاطر دووم زندگیم بہ خاطر
عشقی کہ نمیخوام تاریخ انقضا داشته باشہ
بہ خاطر تویی کہ شدی ہمہ زندگیم

یہ لبخند زد و بغلم کرد دستمو گزارشتم دور کمرش و گفتم: نمیفہمم چرا فکر میکنی من بہت خیانت میکنم
آخہ مگہ چی کم داری با تو کہ یکی دیگر جایگزینت بکنم
چیزی نگفت کہ گفتم؛ راستی مامان گیر دادہ
برگشت و گفت: چرا؟

سر تکون دادم و گفتم: میگہ چرا بچہ نمیارید 2 سالہ ازدواج کردید از این جور حرفا
نیہال یہ انگور از روی جا میوہ ی برداشت و گفت: چی بگم والا

دستامو آب گرفتم و رفتم سمت نیہال

از کمرش گرفتم و بلندش کردم و گذاشتم روی کابینت

بینیمو زدم روی بینیش و گفتم؛ ہیچی جایی تورو نمیگیره حتی یکی از خون خودمو خودت

دستشو دور گردنم حلقه کرد و گفت: میدونم بعضی وقتا بد میشم اما دوست دارم خدا شاهد

یہ بوسه آروم روی گوشش زدم و گفتم: مطمئن نبودم کہ نمیومندم میدونم آنقدری دوسم داری یا آنقدری

دوست دارم کہ حاضریم تا آخر عمر غر غراتو بہ جون بخرم نفسم

خندید و گفت: بیرون میریم بگم بهشون بدبخت منتظر هستن

خندیدیم و سرمو کردم لای موہاش و گفتم: ہر کاری دوست داری بکنی بکن من در خدمتم

زیر گلوش و بوسیدم کہ گفت: گوشیمو میاری یہ آره گفتم گوشو رو آروم ودادم دستش

بقیہ ظرف ہارو جمع کردم زنگ زد بہ بچہ ہا و گفت میریم

زندگیم رو دوست داشتم چون ہمیش دعوا نبود بود اما ہمون خوشی های کم ترجیح میدم بہ اینکہ

ہیچ وقت نداشته باشم

گوشو کہ قطع کرد کمکش کردم بیاد پایین کمکم کرد با ہم ظرف ہارو و جمع کردیم و بعد گفتش: گفتن

6 اونجا باشیم من میرم حمام تو ہم خواستی بری برو اون یکی حمام و بعد از من برو

سر تکون دادم و گفتم: برو

لبخند زدش و رفت داخل حمام

بعد از نیہال رفتم حمام از حمام کہ در اومدم دیدم نیہال دارہ آرایش میکنہ رفتم و گفتم: بہ بہ ہوری من

باز دارہ خوشگل میکنہ

یہ لبخند و گفت: امیر جان من یہ کاری کن نشناسنت اونجا کلی علاف میشیم ہر جا میریم عکس امضا

سر تکون دادم و گفتم؛ چیکار کنم آخہ دختر

دستشو تو ہوا تکون داد و گفت چہ میدونم چقدر گفتم نرو سراغ این شغل ہمیش استدیو بیرونم کہ میریم

ہمہ میریزن سرت آقا من خستہ شدم

2 دقیقہ نمیتونم با شوہر خودم باشم

لبمو جوییم و گفتم: نیہال بحث ہمیشگی رو راہ ننداز دختر من علاقہ داشتم بہ شغل

در حالی کہ رژ قرمز رو میزد روی لباس گفت: بارلاس شغل داره تو هم داری
هیچی نگفتم و یه تیشرت سفید با شلوار سیاه برداشتم و پوشیدم
کاپشنمو برداشتم و یه کپ سیاه سفید گذاشتم روی سرم
برگشتم سمت نیہال کہ نگاہم افتاد بہ لباس چرا انقدر این رژ جیغ رو دوست داره
با حرص گفتم: گفته بودم خوشم نماید این رژ رو بزنی بازم زدی بابا دختر رژاش رو برداشتم و گفتم: این
برای عروسی نہ بیرون
با حرص رژ رو گرفت و گفت: خیالیم خوبه
سر تکون دادم و گفتم: خانومم نزار امروزم کوفتمون بشه یه ذره کم کن
یہ نہج گفت و رفت بیرون با حرص یہ لگد زدم بہ تخت کہ صداس از بیرون اومد نمیای امیر دیر شد ہا
رفتم جلوی اینہ یہ زره از عطر ہم ردم سویچ رو از کنار اینہ برداشتم و رفتم بیرون
رفتیم پایین کہ نیہال گفت: من میروم سویچ رو از دستم گرفت و نشست پشت فرمون
منم درو باز کردم و نشستم
از پارکینگ رفت بیرون پنجرہ رو دادم پایین آروم آروم داشت برف میبارید
تکیہ دادم بہ صندلی و بہ بیرون خیرہ شدم
رسیدیم دم خونہ بابایی اینا نگہ داشتیم
گوشیمو برداشتم و شمارہ بارلاس رو گرفتم یہ بلہ گفت کہ گفتم: بیاید بریم دیگہ با یہ ماشین جا میشیم
بارلاس با مکث گفت: اکی نمیای تو؟
سرمو گرفتم بالا و گفتم: نہ بیاید بریم
یہ باشہ گفت و گوشی رو قطع کردم
بعد از 5 دقیقہ بچہ ہا اومدن بیرون
با ہمہ سلام دادیم کہ نیہال گفت: بارلاس خارج بہت ساخته ہا ہم جذاب و ہم مردونہ تر شدی
بارلاس سر تکون داد و گفت: تشکر زن داداش
قیافہ نیہال رفت تو ہم انگار از لفظ زن داداش خوشش نیومد
لیا اومد جلو کہ نیہال گفت: همکار تونہ بارلاس جان

بارلاس سر تکون داد و گفت: همکارم لیا جان
 نیہال سرشو تکون داد و رو بہ لیا گفت: خوشبختم منم دختر عموی بارلاس ہستم
 لیا نگاہش کرد کہ در گوش نیہال گفتم: ترکی بہش بگو فارسی بلد نیست
 نیہال سر تکون داد و گفت: ببخشید خیلی وقت بود ارک صحبت نکرده بودم و دوبارہ حرفاشو بہ ترکی
 تکرار کرد کہ بارلاس گفت حس نمیکنید قندیل بستیم بریم دیگہ
 سر تکون دادیم و سوار ماشین شدیم
 ہازال و بارلاس و لیا پشت نشستن
 -بارلاس-

از رفتار نیہال خوشم نیومد حس می کردم خیلی تغیر کردہ کلا
 نمیدونم چی شد ولی آروم گفتم: امیر از دست تو چی میکشہ
 امیر کہ جلوم بود شنید برگشت نگاہم کرد منم شونہ انداختم بالا و چیزی نگفتم
 برگشتم سمت لیا و گفتم: چطوری
 خندید و گفت: چہ خانوادہ باحالی داری
 سر تکون دادم و گفتم: خوشت اومدہ
 سر تکون داد و گفت: آره خیلی
 خندیدیم و نگاہش کردم سرشو خم کرد و گفت: بارلاس
 سر تکون دادم و گفتم: بلہ
 اروم گفت: ہمیش بہ گشتن نرہ کلا طرح ہارو فراموش کنیم منم از اونایی ہستم کہ پایی گشتن بیاد تنبل
 میشم
 خندیدم و گفتم: نہ لیا خانوم من قول بہترین طرح ہارو تحویل میدیم و یہ چشمک زدم کہ صدای خندش
 بلند شد
 یہ نگاہ بہش انداختم تیپ سر تا سر صورتی آروم گفتم: شبیہ توت فرنگی شدی
 یہ نیشکونش از بازوم گرفت و گفت: مگہ بد شدم
 سر تکون دادم و گفتم: مگہ توت فرنگی بدہ؟

سر بہ معنی نہ تکون داد کہ من گفتم: خوب پس تو ہم بد نشدی خوشمزہ شدی
ایندفعہ با چشای گرد نگاہم نگاہم کرد و گفت: میدونی خیلی منحرف هستی
سر تکون دادم و گفتم: مگہ چی گفتم؟

خواست جواب بده کہ صدای امیر بلند شد: کجا بریم؟

ہم زمان با ہازال گفتیم: دریاچہ و امیر گفت: باشہ بابا چہ ہماہنگ خواہر زن چہ تلہ پاتی با داداشم
داری ہازال یہ ببند

امیر علی گفت و امیر با خندہ گفت: چشم

امیر روند سمت دریاچہ کہ من گفتم: امیر چرا کپ گذاشتی؟

سر تکون داد و گفت: نمیزارم دورم شلوغ میشہ بہ ہیچ کدوممون خوش نمیگذرہ
یہ آہان گفتم کہ لیا گفت: شغلنت چہ امیر؟

نیہال با تعجب نگاہ کرد فکر کنم از صمیمت لیا تعجب کرد کہ من گفتم: با ہمہ ہمین طور یہ

سر تکون داد و چیزی نگفت

امیر با مکث گفت: خوانندہ ہستم

لیا آبرو داد بالا و گفت: آہان و رو بہ من گفت: بارلاس میتونیم آہنگ صحنہ شو رو زمانی کہ مدل میان
باید یہ آہنگ باشہ خوب اونو با صدای امیر درست کنیم و دوبارہ رو بہ امیر گفت: ترکی میتونید بخونید
امیر سر بہ معنی آره تکون کہ من گفتم: خوب میشہ ہا یہ آہنگ از مخلوط ترکی و فارسی چیزہ جالبی
از آب در میاد

نظر خودت چہ امیر؟

امیر شونہ داد بالا و گفت: باشہ فقط واسہ کی؟

کہ لیا گفت: واسہ یک ہفتہ بعد از عید نیاز داریم

اگہ بتونی زندہ اجرا کنی کہ خوب خیلی خوب میشہ

ایندفعہ من گفتم یعنی بیاد ترکیہ؟

لیا سر تکون داد و گفت: خوب آره با ما بیاد از اون ور مسابقہ تمام شد اگر خواست برگردہ

نیہال ایندفعہ گفت: خوب میشہ نہ امیر علی؟

امیر ہم سر تکون داد و گفت: حالا صحبت میکنیم
رسیدیم دریاچه ماشین رو پارک کردیم و ازش پیاده شدیم
رفتیم داخل که من یه ای وای گفتم و پشت بند من امیر گفت: لعنتی
گشت و ایستاده بود
راه برگشت هم نداشتیم رفتیم جلو که یه سرباز رو به ما گفت بیاید اینجا ببینم
رفتیم جلو که گفت: خانوما کی باشن
آب دهنمو آروم قورت دادم و گفتم رو به لیا: ایشون همکارم هستن
امیر سریع رو به نیہال من و ایشون زن شوهریم و رو به ہازال گفت: خواہرہ زنم ہستند
سرباز یه نگاہ کرد و گفت: میتونید برید
برگشتیم کہ بریم من رو بہ امیر گفتم: این کپ خوبہ وگرنہ الان کل اینجا روی سرمون بودن
امیر خندید و چیزی نگفت
رفتیم سمت وسایل برقی و گفتم: پایہ ساعتی کیان
ہمہ دستاشون بردن بالا کہ لیا منگ نگاہم کرد و من گفتم: سفارت یه نوع تونل وحشت ہستش اما توش
بہ جای قطار راہ میری
نگاہم کرد و گفت: پایم
خندیدم و فگتم: پ و ایستید برم بلیط بگیرم کہ امیر گفت بیا پول بدم
یہ چپ چپ نگاہش کردم کہ خودش فہمید و گفت: برو برو برادر خدا روزیت جای دیگہ حوالہ بکنہ
رفتم و 5 نا بلیط خریدم و برگشتم پیش بچہ ہا
بلیط ہرکس رو دادم دستش
نشستیم روی صندلی تا نوبتمون بشہ
بچہ ہا نشستن و من و ایستادم کہ امیر گفت: چرا و ایستاد ای بیا بشین
سر تکون دادم و گفتم: راحت
ہیچی نگفت برگشتم سمت لیا کہ دیدم دارہ بہ وسایل برقی ہا نگاہ میکنہ
بہ ہازال نگاہ کردم و اروم گفتم: میشہ یہ ذرہ بری اون ور سرشو بہ معنی آرہ تکون داد نشستم کنارش

و گفتم؛ توت فرنگی به چی نگاه میکنی
نگاہم کرد و گفت: به شادی مردم از شادی دیگران خوشحال میشم بارلاس
بہش نگاه کردم و گفتم: خوبه معلومه دل پاک و سادہ ای داری
نگاہم کد و گفت: دل از نظر من زمانی پاک میشه کہ عشق توش قرار بگیره با تعجب گفتم: یعنی الان
پاک نیست؟
نگاہم کرد و گفت: نظر من دیگہ
من میگم قلب با عشق پاک میشه در واقع همیشه به این اعتقاد داشتم کہ عیسی مسیح
عاشقان بیشتر دوست داره
سعی کردم همیشه عاشق باشم عاشق مادرم، پدرم، داداشم، و مطمئن دوست دارم با عشق برم توی
خانہ آرزو هام با مردی کہ عاشقانه بپرستمش و عاشقانه بپرستم
نیمدونم چرا اما این سوال به ذهنم اومد: لیا اگہ روزی مردی کہ عاشقت باشه و عاشقت باشی دینش فرق
کنہ با خانوادہ فرق کنہ چیکار میکنی قید کدوم رو میزنی
اومد جوابمو بده کہ امیر گفت: بچہ ها نوبتمون شد رو به لیا گفتم: پاشو بریم برگشتیم حرف میزنیم یه
لبخند زد و بلند شد رفتیم داخل مرده بهمون گفت باید چیکار کنیم و یه طناب داد دستمون و گفت کہ کلش
نکنیم
رفتیم داخل
اولا زیاد جالب نبود
یہو با صدای جیغ لیا برگشتم کہ دیدم یه مرد با ارہ افتاده دنبالمون صدای جیغ ہازال و نیہال ہم بلد شد
با خندہ رو به لیا گفتم: با یک دو سہ من طناب ول کن بدوییم باشہ
سرشو تکون داد آروم گفتم: 1 و 2 و 3 دستمو گرفت و با ہم شروع کردیم بہ دوییدن
وقتی رسیدیم بیرون
نفس نفس میزد باخندہ گفتم: وای دختر از چیزہ این کوچکی میترسی اونوقت سوار شی چیکار میکنی؟
خندید گوشیمو درآوردم همون دقیقہ بچہ ها ہم رسیدم کہ گفتم: جمع بشید عکس بگیرم
دور ہم جمع شدیم و یه سلفی گرفتیم

رفتیم بیرون کہ نیہال گفت: واسہ پارک نحج البلاغہ بہ این ترسناکی نیست با خندہ گفتم: مگہ این ترسناک بود؟

ہازال با چشای گرد شدہ گفت: نبود؟

سر تکون دادم و گفتم: نہ والا

رفتیم بیرون کہ امیر گفت: آآآ نگاه دارہ بارون میبارہ

سرمو بردم بالا و گفتم: آرہ وسایل رو میندند؟

نیہال سر تکون داد و گفت: آگہ تند بشہ

کہ از شانہ خوشگل ما یہو بارون کوچیک بہ سیل تبدیل شد

سریع دویدیم و سوار ماشین شدیم

نشستیم کہ امیر گفت: وا این کہ نشد بریم حداقل یہ غذا خوری، جایی

ہمہ موافقت کردیم کہ ہازال گفت: بچہ ہا بریم ہزار یک شب قر تو کمرم فراونہ نمیدونم کجا بریزم؟

با خندہ ادامشو خوردیم: ہمین جا ، ہمین جا

از خندہ ولو شدہ بودیم بچہ ہا اکثرا ترکی صحبت میکردن کہ لیا احساس تنہایی نکنہ

امیر دم رستوران نگہ داشت

و گفت: بدوید تا تبدیل بہ موشش نشدیم

خندیدیم و پیادہ شدیم و دویدیم سمت رستوران

بہ درش کہ رسیدیم ہمہ نفس نفس میزدیم

نگہبان ورودی یہ نگاہ انداخت بہمون و رو بہ من کہ جلو تراز ہمہ بودم گفت: بفرمایید قربان

یہ ممنون گفتم و رفتیم داخل و نشستیم پشت یہ میز 6 نفرہ

کاپشنمو درآوردم و گزاشتم پشت صندلیم و لیا ہم کنارم نشست خوانندہ داشت میخوندو ہر چی دختر

بود توی رستوران در حال قر دادن بودن

((بچہ ہا ہزار یک شب یہ رستوران تو آریا شہر ہستش یہ رستوران کہ توش زندہ اجرا دارن خوانندہ

((ہا

آستین تیشرتمو دادم بالا و نشستم روی صندلی

گارسون اومد و گفت: خوش آمدید چی میل دارید
 امیر به بچہ ہا نگاہ کرد و گفت: فعلا چی نمیخوایم
 گارسون سر تکون داد و گفت: ہر جور میلٹونہ
 دخترا با ہم داشتن صحبت میکردن

تکیہ دادم بہ صندلی و بہ خوانندہ در حال خوردن خیرہ شدم
 با صدای امیر برگشتم سمتش و گفتم: جانم؟

با مکث گفت: خیلی آروم شدی فکرش نمیکردم یہ روزی من و تو بہ این آروم بشیم
 آروم خندیدم و گفت: بزرگ شدیم دارہ 26 سالمون میشہ

سر تکون داد و گفت: نزدیک 3 سال شد کی میگفت من تو انقدر سال بدون ہم بی خبر از ام بمونیم
 جواب ندادم ولی بعد از چند لحظہ گفتم: چرخ فلک خدا میچرخہ یہ روز بہ خوشی یہ روز غم یہ روز
 آروم یہ روز طوفانی ہمیشہ بر وفق ما نیست ہر چی ما بخواہیم ہمیشہ
 دنیا روی چرخ خودش میرہ کاری ندارہ بہ اینکہ ما چی میخوای من جی میخوام اصلا تو چی میخوای
 اون بالای آنقدری بزرگہ کہ ہستی شو کردہ صحنہ فیلم و ما شدیم میلیون ہا بازیگر صحنہ اش
 بہ قیافہ ہنگ امیر نگاہ کردم کہ گفت: خیلی فلسفی حرف میزنی بابا پایین دیپلم صحبت کن بفہمیم چی
 میگی؟

خندیدم و گفتم: نہ کہ تو پایین دیپلمی

خندید و گفت: ولی خدایی ہمہ حرفات راستہ

چیزی نگفتم

گارسون واسمون جایی با شیرینی آورد

تشکر کردیم

آروم لیوان چایی برداشتم و دستمو گرفتم روی بخاری کہ ازش بلند میشد

با صدای لیا برگشتم سمتش و گفتم: بلہ؟

دستشو گذاشت زیر چونش و نگاہش کرد کہ گفتم: چیزی شدہ؟

آروم گفت: چرا انقدر آروم ہستی تو عادت ندارم دور بری ہم آروم باشند

با خندہ گفتم: مگہ ہمہ دورت شلوغ هستن ؟

سر تکون داد و گفت: آره داداشم از دیوار راست بالا میره ، بابا و ہم مامان ہم خیلی شوخ طبع هستن

سر تکون دادم کہ امیر گفت: بارلاس ہم شلوغ بوده اما الان میگہ بزرگ شدم

یہ آخم کرد و گفت: مگہ شیطنت ہم بزرگی و کوچکی داره چیزی نگفتم

دیگہ کم کم غذا سفارش دادیم

بعد از خوردن غذا از رستوران اومدیم بیرون

دیدم امیر میره سمت خونہ بابایی اینا کہ گفتم: بی زحمت برو طرف خانہ خودمون مامان اینا ہم داشتن

میرفت خونہ خودمون

امیر یہ باشہ گفت و پیچید سمت خانہ ما

کہ نیہال گفت: امیر ہازال با ما میاد خونمون

امیر یہ باشہ خانوم گفت کہ یہ نیشکونش از روی پاش گرفتم و گفتم: زی زی

یہ ذرہ نگاہم کرد و گفت: وایی یادش بخیر زن زایل ، زی زی

خندہ هر دومون بلند شد

بعد از چند دقیقه دم خانہ نگہ داشت و گفت؛ مسافران محترم خوش آمدید

خندیدم و گفتم: پیادہ شو لیا

پیادہ شد خداحافظی کردیم و رفتیم سمت خانہ زنگ رو زدم کہ بعد از چند دقیقه باز شد

رفتیم بالا مامان درو باز کرد و گفت: خوش آمدید خوش گذشت بہتون

سر تکون دادم و گفتم: خیلی ساعت 11 بودش

رفتیم داخل مامان اتاق لیا رو نشونش داد کہ لیا رو بہ من گفت: من خستہ ہستم میرم بخوابم

سر تکون دادم و گفتم: برو راحت باش

سر تکون داد و از مامان بابا ہم خداحافظی کرد و رفتش

رفتم اتاقم لباسامو عوض کردم از اتاقم اومدم بیرون و نشستم روی کاناپہ کہ مامان گفت: چایی میخوری

بارلاس ؟

برگشتم نگاہش کردم و گفتم: اگہ زحمتی نیست ممنون میشم

خندید و گفت: چه زحمتی گل پسر

مامان چایی رو آورد و گفت: عجب بارون گرفته آسمون دلش پرہ

یہ ارہ گفتم و بابا گفت: خوب حالا من باید تورو یہ گوش مالی حسابی بدم خندیدم و گفتم؛ گردن من از مو نازک تر

بزن آگہ من چیزی گفتم بابا اومد سمتم و سرمو گرفت تو بغلش و گفت؛ بی شرف دلم واست تنگ شدہ بود نمیگی یہ خانوادہ ای ہم دارید

روی گونش و بوسیدم و گفتم: الہی من قربون خانوادم بشم

شما ہا نفس منید یہ زرہ از چایی مو خوردم و گفتم: آق داریوش پایہ بیلیارد هستی؟

بابا سرشو داد بالا و گفت: چه جورم پای ببینم چند مردہ حلاجی

خندیدم و بلند شدم رفتیم تو اتاقی کہ یہ زرہ وسایل ورزشی و میز بیلیارد بودش

با بابا یہ ذرہ بازی کردیم

خیلی خستہ بودم

سر همون سرمو بلند کردم و گفت: بابا من خستم میرم بخوابم فردا بازی کنیم باشہ

بابا نگاہم کرد و فگت: باشہ پسرم برو برو بخواب خوب بخوابی

یہ ممنون گفتم و رفتم بیرون بہ مامان ہم شب بخیر گفتم و رفتم داخل اتاقم تیشرتمو رو درآورم و رفتم

روی تختم تا سرم رو گذاشتم روی بالش خوابم برد

با صدای زنگ گوشیم چشممو باز کردم بلند شدم و یہ نگاہ بہ ساعت روی دیوار کہ 10 رو نشون میداد

تیشرتمو رو از زمین برداشتم و پوشیدم از جام پاشدم و رفتم بیرون

دیدم میز صبحانہ آمادہ یہ صبح بخیر بہ مامان گفتم و نشستم پشت میز و گفتم: بابا کجاست؟

مامان یہ لبخند آروم زد و گفت: رفت سر کار

یہ آہان گفتم و سرگرم چایی شدم کہ مامان آورده بود

با صبح بخیر لیا سرم رو برگردوندم و گفتم: صبح شما ہم بخیر

بیا بشین

اومد نشست و رو بہ مامان ، گفت؛ صبحتان بخیر

مامان با لبخند گفت: صبحت بخیر دخترم خوب خوابیدی انشالله

لیا سر تکون داد و گفت: خیلی

یه لقمه واسه خودم گرفتم و رو به لیا گفتم: بخور

سر تکون داد و مشغول شد یه لقمه که خورد گفت: بار لاس میگم امروز آگه قرار نیست جایی بریم یه ذره کار کنیم؟

سر تکون دادم و گفتم: باشه بخور وسایل ارو میارم یدونه طرح بکشیم

سر تکون داد و چیزی نگفت

بعد از خوردن صبحانه کمک مامان کردیم و سفره رو جمع کردیم

رو به لیا گفتم: میای اتاقم یا اینجا روی میز بکشیم

یه نگاه به میز کرد و گفت: به نظرم زمین بینیم از همه جا بهتره

یه لبخند زد و گفتم: پس پاشو بریم اتاقم اونجا دل بازه

یه لبخند زد و گفت: باشه

رو به مامان گفتم: مامانی ما میریم اتاق یه ذره کار کنیم

مامان نگاه کرد و گفت: برو پسرم

رفتیم داخل اتاق کارهای طراحی، مداد رنگی، مداد رو آوردم

همه چی گذاشتم روی تختم و گفتم: بیا بینیم اینجا

با خنده سر تکون داد و گفت: میدونی کودک درونت فعاله

خندیدم و یه هوم کشیده کشیده گفتم و ادامه دادم: چه جورم

که لیا گفت: خوب چی بکشیم ببین به نظر من اینو یه کت شلوار مردونه بکشیم که پشتش طرح قدیمی

داشته باشه امم اسم اون پادشاه ایران چی بود

داشت فکر میکرد که با خنده گفتم: هخامنشیان یه راه بلند بالا گفت و ادامه داد

من یه طرح زده بودم نظر صدف بود عکس اونا رو طرح زدیم چیز جالبی دراومده و واسه جفت این

کت شلوار هم یه پیرهن واسه اون زمان رو بزنیم چطوره

یه نگاه کردم سرمو رو تکون دادم و گفتم؛ به نظر طرح جالبی بیاد خوب میشه شونه انداختم بالا و گفتم:

درواقع عالی همیشه آگه اون چیزی که تو دهنم هست در بیاد

سر تکون داد

آروم گودی کمر رو کشیدم یه زره از کار رو کشیده بودیم که با سوال لیا جا خوردم

سرمو آوردم بالا و نگاهش کردم که گفت خوبی

سر تکون دادم و گفتم: آره آره چی گفتی حواسم نبود

سر تکون داد و گفت؛ میگم چرا از ایران خانواده به این خوبی زدی اومدی ترکیه؟

یه دست تو مو هام کشیدم و گفتم: داستانش طولانی هستش

با ذوق گفت: همیشه بگی؟

خندم و گفتم: باشه

من با همون امیر علی که دیدی دوتا به حساب بگم برادر میثیم همون برادر شیری از بچگی با هم

بودیم مدرسه باشگاه

دانشگاه همه جا

با مکث گفتم: تا 2 سال نیم پیش که یهو پدر بزرگم گفت باید برید

من امیر با تعجب گفتم کجا که بابایی همون بابا بزرگم گفت: باید برید ترکیه

در واقع به ما باشه که میگفتیم یه تبعید ناخواسته یه اجبار پشتون بود

منی که از خانوادم نمیتونم جدا باشم یهو این حرف یه جورایم داغون مون کرد من و امیر از بچگی رو

حرف بزرگ تر به خصوص بابایی حرف نمیزدیم و این حرف گوش کنی هم شد شکستن یکی از پایه

های ایندمون یه شکست و اسمون

رفتیم تا اینکه اونجا به سه نفر آشنا شدیم

کارن ، هزال ، نیهال

با تعجب نگاهم کرد که گفتم: آره بچه های عموی که روح ما هم خبر نداشت ازش

امیر با نیهال صمیمی شد هزال دختر آروم بود کاری به کار هم نداشتیم

یه روز گوشی امیر زنگ خورد که دخترا واسشون یه مشکلی پیش اومده

بلاخره حسی که داشتیم مارو کشند اونجا به ظاهر برای کمک به اونا

بہ چشای مشتاقش نگاہ کردم و ادامه دادم: وقتی رسیدیم اونجا یہ نفر بیہوشمون کرد و وقتی بہوش
 اومدیم تو یہ انبار یہ اتاق خالی بودیم
 بلاخرہ فہمیدیم کہ کی این کارا رو کردہ
 ایندفعہ لیا با چشای گرد شدہ نگاہم میکرده کہ بیشتر بہ خندم مینداخت من رو بہ تخت تکیہ دادم و ادامه
 دادم: عموم بود اون کہ مارو گرفته بود عمو کوچیک ام سرمو آوردم بالا و گفتم؛ همزاد خودم جوونیش
 کپی من اما یہ تفاوتی داشتیم من بہ بی عقلی عموم نبودم
 من و امیر وارث کل خاندان احتشام بودیم چون تنها نوہ ہاشون جز بچہ ہایی عموم من و امیر بودیم
 میخواست انتقام بگیرہ فہمیدیم بابا بزرگ بہ خاطر این میخواست مارو دور بکنہ از ایران چون تہدیدش
 کردہ بود دربارہ ما
 اما نمیدونم تہدید اصلی اون ورہ
 یہ نیشخند زدم و با یادآوری اون روزا ادامه دادم: زدش، داد زد حرصش و خالی و گفت؛ لیاقت اون
 ارث رو نداریم
 منو امیر اصلا تا اون روز نمیدونستیم ہمچین ارثی اصلا وجود دارہ
 من تا اون موقع دروغ چرا درستہ بعضی اوقات واسہ کمک میرفت ام پیش بابا اما پول تو جیبی از
 بابام میگرفت
 لیا خندش گرفت و گفت: یہ سوال؟
 یہ جانم گفتم کہ گفت عموت چرا طرد شدہ بود از خانوادہ
 یہ نفس عمیق کشیدم
 دستم گذاشتم زیر چونم و گفتم: من گفتم طرد شدہ؟؟
 یہ ای وای گفت و ادامه داد: از حرفات این جوری فکر کردم
 خندیدم و گفتم: آره طرد شدہ بود یہ چیز آبی میدونستم از قبل اما نہ ہمشو بابا واسم گفت
 عموم بہ قول بابام یہ جوون خوشگل، مغرور بابام کہ با مامان ازدواج کرد
 عموم عاشق خالہ ای من شد
 اونم یہ دختر خیلی نازی بودش

خانوادہ مامان خیلی دوشش داشتن عموم رو سر همون واسه خاستگار وقتی دیدن همه راضی هستن
 خیلی راحت رضایت دادن

بابام میگه اون زمون به رفتارهای عمو شک میکنه اما چیزی نمیگه یعنی نمیدونستیم چجوری بگه
 همیچین چیزی رو تا این که بابام میفهمی عموم ساقی مواد شده
 کلی دعوا و این جور چیز و تهدید که طلاق خالم رو میگردن

بابام میگفت درست شد اما بعد از یه زمان یهو اومد بالا از نظر پول همه ایدفعه به شک افتادن دنبالش
 رو که گرفتن دیدن ترک نکرده که هیچ رفته سراغ قاچاق این کار

کلی دعوا جنگ که یه شب عموم زنش رو بر میداره و از ایران میرن واسه همیشه که بعد از چند سال
 خالم دق میکنه و میره و خانوادش هم از غم تک دخترشون زیاد دووم نیاوردن

تو چشم اشک جمع شد یه زره فشارشان دادم که جلوی لیا نیریزن
 به لیا که با بهت نگاه میکرد نگاه کردم

که گفت: خوب ادامشو میگی
 خندم گرفت چقدر مشتاق بود
 بعد از چند ثانیه دوباره گفتم

آره برگردیم به اون زمانی که مارو گرفت بعد از چند روز قانون جدید گذاشت توخونه زندگی میکنید
 اما حق ندارید بیرون برید

قبول کردیم هر چی باشه از اون اتاق بهتر بود
 نمیدونم چی شد که امیر همچین تصمیمی گرفت
 لیا دستمو گرفت و گفت: چه تصمیمی

دستش رو آروم فشردم و گفتم: این که با نیهال فرار کنند و خیلی زود هم این کار رو عملی کردند
 شبش رفتن بدون اینکه خبر بدن به من

صبح اون روز کیانوش همون عموم با من دعوا شد دست گذاشت روی گلوم
 میدونی که من آسم مادر زادی دارم

اشکی که از گوشه چشم چکید رو پاک کردم و گفتم: دست گذاشتم روی سینش که از خودم جدا کنم

تبادلش رو از دست داد و پلہ ہا پرت شد پایین

لیا یہ ہین کشید

یہ لبخند تلخ زدم و گفتم: خیلی راحت رفتم زندان شدم قاتل عموم حکم اعدام ام اومدش

فکر کنم چشای لیا دیگہ گرد تر از این نمیشد

سرمو آروم زدم بہ تاج تخت و گفتم: کارن رضایت داد بہش گفتم چرا گفت فہمیدم تو تقصیری نداشتی

اما گذشت دیگہ من یہ پسر 23 سالہ توی پروندہ قتل بود

من پسری کہ عاشق ماشین پلیس بودم

اون روزا از پلیس و ماشینش حالم بہم میخورد

تو زندان با امین و ارمین آشنا شدم دوتا پسر کہ بہ خاطر پول افتادہ بودن وضع امین اینا بد نبود اما با

باباش قہر بود بعد از چند ماہ امین دراومد منم کہ رضایت دادن درآمد با کمک من و امین ارمین ہم

درآمد

چشامو بستم و گفتم: خانوادہ ہیچ وقت پشتم رو خالی نکردن اما بابایی و عموم بہم تہمت قاتل بودن رو

زدن حتی امیری کہ از برادر نزدیک بود

خیلی سختہ خانوادہ برن تو جمعی مردم در گوشہ صحبت کنن بگن پسرش از زندان دراومدہ اینکار

اون کار اس

ترجیح دادم فرار کنم از اون حرفا بہ خودم قول دادم بہ جایی برسم کہ ہیچ کدوم ہمچین روزی رو

حتی یادشان نیاد

چشامو باز کردم و بہش نگاہ کردم و گفتم: اینم از زندگی من

آروم و با بہت گفت: امیر رو بخشیدی؟

سر تکون دادم و گفتم: بخشیدم اما دلم ازش شکستہ ہیچ وقت نمیشہ مثل اول

سرشو تکون داد و بعد از چند ثانیہ گفت: نگاہ نگاہ ہمیش رفت بہ حرف زدن بیا کارمون رو ادامہ بدیم

آروم یہ لبخند تلخ زدم نمیخواست چیزی بگہ حتی نمیدونستیم الان تو چشمش چہ جور آدمی ہستم

شروع کردیم بہ ادامہ کار کہ با صدای مامان کہ میگفت خوش آمدی پسر

توجہم جلب شد کہ لیا گفت: چی شدہ؟

نگاہش کردم و گفتم: فکر کنم امیر آمدہ با اخم یہ چین بہ بینیش انداخت و گفت: میشہ شال من رو از اتاقم بیاری؟ یہ ارع گفتم

بلندش شدم و رفتم بیرون امیر بیرون بود یہ سلام سر سری دادم و رفتم اتاق
لیا شال اش رو برداشتم و رفتم داخل اتاقم و شال اش رو دادم بہش رفتیم بیرون کہ دیدم امیر تنہا ہستش
دوبارہ سلام دادم و لیا ہم با اخم بہش سلام داد و ای خدا الہی بیچارہ امیر
دلہم واسش سوخت ،نشستیم روی کاناپہ کہ گفتم: نیہال کجاست نفسشو با پوفف داد بیرون و گفت: با
دوستاش رفتہ بیرون

یہ آہان گفتم و چیزی ادامہ ندادم کہ امیر گفت: زن عمو ، عمو نیستش قرار بود باہاش صحبت کنہ
با کنجکاوی نگاہ کردم ببینم دربارہ چی صحبت میکنن
کہ زن عمو گفت: نمیدونم والا بہ من چیزی نگفتہ
امیر یہ آہان گفت

امیر رو بہ من گفت: میدونستی عید رو میخوایم بریم کیش ؟
از اون ور ہم اصفہان و شیراز
سر تکون دادم و گفتم: راست میگہ ؟

سرشو تکون داد کہ لیا گفت: شنیدم شمال خیلی جایی خوبی ہستش
سر تکون دادم و گفتم: من کیش رو بیشتر دوست دارم کلا سر سبز ترہ اما جنگل های شمال خیلی قشنگہ
شمال دوست داری ؟

نگاہم کرد و با مکث گفت: تعریفش زیاد شنیدم از سر سبزیش دریا
کلا ہمہ چی

گفتم: یہ دو روز بریم شمال تا عید عیدم کہ میریم کیش
امیر یہ نمیدونم گفتش

بہ لیا گفتم: یہ دوروز ہم بہ افتخار خانوم میریم شمال خوبہ
خندید و گفت: عالیہ

بہ امیر نگاہ کردم پکر بودش

آروم گفتم: خوبی؟

سرشو بہ معنی نہ تګون داد

رو با لیا گفتم: من یہ لحظہ کار داریم بیرون با امیر میتونید بمونی خونہ؟

سر تګون داد و گفت: بلہ کہ میتونم آقا، برید

رفتیم بیرون یہ لباس پوشیدیم اومدن بیرون و رو بہ مامان گفتم؛ ما رفتیم خداحافظ

و رفتیم بیرون

امیر با بہت گفت گفت: کجا؟

یہ زیاد حرف نزن گفتم بہش و کشیدم اش داخل آسانسور

امیر بہ شوخی ګارد گرفت وایی تو میخوای منو بکشی نکنہ خون آشامی چیزی شدی

این دفعہ با حرص گفتم: ببند ګالہ رو نبند میبندم

خندید و چیزی نگفت رفتیم پایین سویچ ماشینش رو زد درو باز کرد و نشستیم اونم نشست

رفتیم بیرون کہ یہ نگاہ بہ ساعت کردم 3 بود

امیر دم یہ رستوران نگہ داشت و گفت: دارم میرم از ګشنگی بریم یہ چیزی بخوریم حرفم بزنی

سر تګون دادم و گفتم: بریم

پیادہ شدیم و رفتیم داخل رستوران

نشستیم پشت میز و گفتم: خوب دربارہ چی با مامان حرف میزدی؟

امیر با حرص گفت: فضولی؟ نمیخوام بګم دیگہ ول کن

سر تګون دادم و گفتم: ہر طور راحتی

ګارسون آمد و گفت: بفرمایید چی میل دارید؟

من یہ زرشک پلو گفتم و امیر جوجہ سفارش داد

ګوشیمو درآوردم و سرگرم شدم امیر ہم چیزی نمیگفت

ګوشیم زنگ خورد یہ نگاہ انداختم دیدم شمارہ ترکیہ هستش

بہ ببخشید گفتم و از پشت میز بلند شدم

و رفتیم بیرون دکمہ اتصال رو زدم و گفتم: سلام

صدای امین تو گوشی پخش شد

سلام بی معرفت خوش میگذره ؟

خندیدم و گفتم: اوففف چه جورم ممم جاتون خالی گفتم بیاید دیگه حیف شد

امین خندید و گفت: خوش باشید بابا کجایی حالا؟

با پام به سنگ جلوی پام ضربه زدم و گفتم: یا امیر اومدم بیرون

امین یه آهان گفت ؛ و ادامه داد من برم دیگه خوش بگذره مراقب خودتون هم باشید

خندیدم و گفتم: چشم تو هم مراقب خودت ، زن و بچت باش

یه باشه گفت خداحافظی کردم و برگشتم داخل که دیدم غذا هارو آوردن

نشستم پشت میز که امیر گفت: ناراحت شدی از دستم ؟

یه قاشق گذاشتم تو دهنم و گفتم؛ واسه چی ؟

امیر سرشو انداخت پایین و گفت: چون نگفتم بهت

سر تکون دادم و گفتم: کارای شخصی تو به من ربطی نداره امیر سر تکون داد و گفت: نه به خدا اما

خوب این یه چیزی هستش که شاید بهت بگم نمیدونم خودمم گیج هستم بارلاس

چیزی نگفتم و بعد از چند لحظه گفتم: بخور غذا تو بابا سرد شد بهش فکر نکن منم ناراحت نشدم

و یه لبخند زدم

سرگرم خوردن شدم که امیر گفت: با لیا رابطه ات صمیمی تر از چیزی هستش که نشون میدید

با مکث گفتم: خوب مثل دوست هستیم تا همکار

امیر با مکث گفت: آهان راستی تو نمیخواهی مزدوج بشی ؟

خندیدم و گفتم: نه بابا هنوز خیلی زوده با کسی هم نیستم یعنی به کسی فکر نمیکنم با کارم مشغولم

امیر سر تکون داد و آورم جوری که با زور شنیدم گفت: ما ازدواج کردیم چه گلی به سرمون زدیم که

ازدواج کنی بزنی ؟

به صندلی تکیه دادم و گفتم: دلالت پره ها

چیز نگفت اش یه ذره از نوشابه ام خودم و گفتم؛ من سیر شدم بخور بریم

سر تکون داد و مشغول خوردن شد

حوصلہ ام سر رفتہ بود کہ گفتم: استدیو نمیری چرا؟

با مکث گفت: بعد از عید میرم

مشکوک نگاهش کردم و گفتم؛ آهان

گوشی زنگ خورد از روی میز برداشت و تا دید یه اخم بین ابرو هاش افتاد

جواب داد و گفت: بله

....._

امیر صداش پر از حرص شد و فگت: چرا چرت میگی با بارلاس هستم بابا به پیر به پیغمبر ادیت نکن

با کنجکاوی نگاهش کم که رو به من گفتم: بارلاس بیا به این بگو با تو ام

گوشیو گرفتم و گفتم: ا! لو

صدای نیہال تو گوشی پخش شد خوب علاقه نداشتی بگی

با تعجب به امیر نگاه کردم و اروم گفتم: دختر عمو امیر علی با منہ آمدیم بیرون؟

صدای پوزخند نیہال رو شنیدم کہ گفتم: لیا ہم همراهتون هست ؟

نفسمو دادم بیرون و گفتم: لیا برای چی باید با من و امیر بیاد بیرون؟ خیر خونہ هستش

نیہال با مکث گفت: اکی گوشیو میدی به امیر ؟

یہ آره گفتم و گوشیو گرفتم سمت امیر بلند شدم و گفتم؛ من میرم حساب کنم

سر تکون داد رفتم سمت صندوق حساب کردم و برگشتم امیر ہم تمام کرده بود صحبتش رو

رو بهش گفتم؛ بریم ؟

سر تکون داد و بلند شد سویچ و گوشیش رو برداشت رفتیم ببینیم کہ گفتم: و ایستا یہ لحظه من یہ چیزی

بخرم بیام

سر تکون داد رفتم سمت سوپر و یہ بسته سیگار خریدم و برگشتم داخل ماشین

یکیش رو روشن کردم و یہ پک ازش زدم کہ دیدم امیر با بہت گفتم: تو با اون وضع تنفسی سیگار

میکشی ؟

سر تکون دادم و گفتم: واسہ من آنقدری شدید نیست کہ با یہ سیگار چیزیم بشہ

چیزی نگفتم کہ گفتم: میکشی؟

با پوز خند گفت: کہ شب باز جنگ دعا داشته باشم

نگاهش کردم و گفتم: چتہ تو پسر آخہ؟ نیہال چرا باید بہت شک داشته باشہ؟ ہومم؟ کہ از من پیرسہ؟

شنیدہ بودم زندگی خیلی خوبی داری

یہ پک دیگہ از سیگارم زدہ کہ امیر با مکث گفت؛ الانم زندگیم خوبہ این شکل تو زندگی زناشویی

میشہ

یہ چی بگم گفتم و ضبطش رو باز کردم کہ صدای تی ام بکس تو ماشین پیچید

با خندہ گفتم: خودت خوانندہ هستی اونوقت آہنگ کس دیگہ ای رو گوش میدی

خندید و گفت: جا سی دی رو از داشبورڈ بردار اونجا هست چند تا از سی دی های خودم سیگارم رو

پرت کردم بیرون و در داشبورڈ رو باز کردم

یکی از سیگار ہا رو برداشتم و فلش رو از ضبط برداشتم و سی دی رو انداختم و بعد از چند دقیقہ

صدای امیر تو ماشین پیچید

کہ گفتم: کپ میزارید نمیشناسنت

سرشو بہ معنی آره تکون داد و گفت: کجا بریم؟

یہ نمیدونم گفتم کہ گفت: بریم خانہ ما

یہ باشہ گفتم

روند سمت خانہ شون و گفتم: خانہ تون کجاست؟

یہ نگاہ بہ خیابان کرد و بہ نگاہ بہ من و بعد گفت: مرزداران

یہ آہان گفتم بعد از یہ ربع رسیدم ماشین رو پارک کردیم و رفتیم بالا

نیہال در رو باز کرد گفت: سلام خوش اومدید

امیر رفت داخل و گفت: بیا تو بارلاس

یہ باشہ گفتم رفتم داخل کہ دیدم گوشیم دارہ زنگ میخورہ مامان بودش

یہ جانم گفتم کہ صدای مامان تو گوشی پیچید: اا بارلاس گذاشتی رفتی زشت نیست این دختر تنہاست تو

خونہ؟

آرون خندیدم و گفت: میام مامان جان یہ ذرہ دیگہ لیا پلیسی دوست دارہ برو پلیستیشن یا لپ تاچم رو بدہ

سرگرم ہشہ تا بیام

مامان یہ از دست تو گفت و قطع کرد

نشستم روی کاناپہ و گفتم: خوبی نیہال؟

سر تکون داد و گفت: مرسی خوبم چی میخوری بار لاس؟

یہ نگاہ بہش کردم و گفتم: اگہ زحمتی نیست شربت

سر تکون داد و رفت داخل آشپز خانہ امیر نشست کاناپہ رو بہ روم و گفت: مامانت چی میگفت؟

آروم خندیدم و گفتم: ہیچی فقط میگفت لیا حوصلہ اش سر رفتہ بیا

امیر خندید و چیزی نگفت

نیہال اومدش و شربت رو گزارشت جلوم کہ گفتم: دست درد نکنہ نیہال جان

خندید کہ گفتم: راستی کسی تو زندگی ہزال هست؟

نیہال کہ داشت شربت میخورد پرید تو گلوش امیر آروم زد پشتش کہ گفتم: سوال بدی پرسیدم؟

نیہال سرش رو تکون داد و گفت: اصلا فقط تعجب کردم چرا باید از اون بپرسی

این دفعہ من با تعجب گفتم: ہمین طوری

نیہال با مکث گفت: ارہ با یہ پسر آشنا شدہ اسمش عرفان هستش تو دانشگاه انگار قصدشان جدی

ہستش

ابرومو دادم بالا و گفتم: خوبہ پس یہ عروسی افتادیم

امیر با اخم گفت: واسہ ما رو چطور اومدی واسہ ہزال رو ہم میای

خندیدم و گفتم: ایدفعہ دیگہ طلسم اومدم شکستہ شد میام

امیر یہ انشاء اللہ گفتش کہ من گفتم؛ بچہ ہا امروزم کہ گذشت امیر و نیہال بہ ہم نگاہ کردن و امیر علی

گفت: والا چی بگم نیہال تو نظرت چیہ

نیہال دستشو گزارشت زیر چونش و گفت؛ خوبہ با لیا جانم بیشتر آشنا میشیم

بلند شدم و گفتم: ایول من برم زشتہ دیگہ اون دختر تنها نمونہ تو خونہ زنگ میزنم میگم چیکار کنیم

ولی میریم شما وسایلتو نو جمع کنید

من ماشین میارم

امیر سر تکون داد و گفت: باشہ

خداحافظی کردم و او دم برم کہ امیر گفت: و ایستا بیام برسونت یہ نمیخواد گفتم کہ امیر دستمو گرفت و

گفت؛ و ایستا ببینم

سریع سویشرتمو برداشت و گفت؛ بریم

از نیہال خداحافظی کرد و رفتیم

پایین سوار ماشین شدیم و امیر منو رسوند خونہ موقع پیادہ شدن گفتم: بیا بریم تو

یہ نہ بعدا گفت

خداحافظی کردم و رفتم خونہ

مامان درو باز کرد رفتم داخل و لیا کجاست مامان

با خندہ گفت: گفت میرہ طرح بکشہ اتاق تو هستش

یہ آہان گفتم

با ہمہ موضوع شمال رو در میون گذاشتم کہ ہازال کار داشت نمیتونست باہامون بیاد

بابا ہم گفت خودتون جوونا برید

بہ لیا گفتم کہ قبول شد و قرار بر این شد پس فردا صبح راہ بیوفتیم میگم پس فردا در بیایم بریم شمال تا

عید برگردیم ہوم

با صدای زنگ از خواب بیدار شدم یہ نگاہ بہ ساعت کہ 6.5 رو نشون میداد انداختم

از روی تخت بلند شدم یہ دوش گرفتم و از حمام در او دم از صدا ہایی بیرون معلوم بود کہ بیدار شدن

یہ پیرہن صورتی کمرنگ با صلوات سیاہ پوشیدم

یہ کاپشن چرم سیاہ ہم از روش پوشیدم موہامو دادم بالا با ژل

ساک کوچکی کہ آمادہ کردہ بودم رو برداشتم و رفتم بیرون ساک رو انداختم روی کاناپہ و گفتم: صبح

بخیر اہل خونہ

از پشت صدای لیا رو شنیدم کہ گفت صبح بخیر برگشتم سمتش و گفتم: بہ بہ چہ خوشگل شدی

یہ لبخند زدش و چیزی نگفت یہ صبحانہ سر سری خوردیم بہ امیر زنگ زدم و گفتم: حاضر باشند کہ

بریم دنبالشون

از مامان اینا خداحافظی کردیم و رفتیم پایین سوار ماشین شدیم
 ضبط رو روشن کردم کہ لیا گفت: مرسی بار لاس
 برگشتم سمتش و گفتم: در چه مورد؟
 با خنده گفت: اینکہ میریم شمال
 خندیدم و گفتم: خوابہ خانوم بلاخرہ باید کاری کنیم کہ یہ خاطرہ خوب بمونہ واستون
 خندید و با ذوق کودکانہ گفت: آخ جون
 پشت ترافیک و ایستادم و رو بہ لیا گفتم: چہ من و تو ست شدیم خندید و یہ نگاہ بہ ست خودش کہ سیاہ
 صورتی بود انداخت و گفت: چی بگم والا
 رسیدیم دم خانہ امیر علی اینا یہ تک زنگ بہش زدم کہ این پایین
 بعد از 5 دقیقہ اومدن پایین کہ لیا خواست برہ عقب کہ امیر گفت: بشین منم پیش زدم میشینم
 لیا لبخند زد و چیزی نگفت امیر رو بہ من گفت: ماشین بابات رو برداشتی؟
 سر تکون دادم و گفتم: آره دیگہ ماشین خودم رو فروختم
 امیر لبخند زد کہ نیہال گفت: وی چقدر خوش بگزرورنیم
 لیا ہم با ذوق گفت: آره آره خیلی
 خندیدم وارد جادہ شدیم کہ نیہال و لیا پنجرہ رو دادن پایین و شروع کردن بہ جیغ زدن
 امیر یہ نگاہ بہ سقف کرد و گفت: بار لاس ما از دست این دوتا پیر میشیم تو دو روز
 نیہال کوبوند پس کلش و گفت: از دست عمت دیوونہ شو ما کہ فرشتہ ہستیم خل من
 خندیدم و داد زدم: لیا ہنجرہ موند واسہ تو
 با ذوق برگشت سمتم و گفت: خیلی خوبہ بار لاس عالیہ مرسی نشست سر جاش و گفت: خوش بہ حال
 زنت
 خندم و گفتم: آره دیگہ خوش بہ حالش و با یہ ای وای گفتم: گیتارت رو آوردی امیر
 نیہال با یہ ایشش گفت: مگہ میشہ آقا از ناموسشان بگذرہ؟
 خندیم و با چشمک گفتم: نہ والا
 کہ نیہال گفت: راستی چند روز میمونیم؟

یہ نگاہ انداختم و گفتم: الان 4 روز موندہ بہ عید شب روزی کہ فرداش عده بر میگرددیم چہار روز دیگہ تقریباً

صدای جیغ و هوای دخترا بلند شد بچہ ہستن ہمشون از دم نمیدونم ولی چرا حس میگردم سمت لیا گرایش خاصی دارم چرا حس میکنم روش حساس شدم رفتارش بچہ بازیش خانوم بودنش

با صدای هوایی امیر بہ خودم اومدم و گفتم جانم؟

کہ امیر با چشم غره گفت: بزن کنار لیا جان بیاد عقب من کارت دارم اینا ہم میخوان با ہم باشن یہ باشہ گفتم زدم کنار لیا رفت عقب و امیر اومد جلو

راہنما رو زدم و راہ افتادم امیر زد بہ بازوم و گفت: تو فکر بودی؟

سر تکون دادم و گفتم: هیچی چیزی مهمی نبود یعنی

امیر یہ جوری نگاہم کرد انگار خر خودتی

خندم گرفت کہ صدای نیہال بلند شد: پسر ا چایی میخورید؟

از آینہ نگاہش کردم و گفتم: دستت طلا زن داداش

خندید و گفت: چاکر داداش خوشتیپ

یہ ذرہ رفتہ بودیم کہ ترافیک شروع شدش

یہ سفرہ خونہ بود کنارمون کہ امیر گفت: بزن کنار یہ قلیان بکشیم

بہ دخترا نگاہ کردم کہ موافقت کردند

زدم کنار ماشین رو و پارک کردم با بچہ ہا پیادہ شدیم

و نشستیم روی یکی از تخت های بیرون دخترا ہم نشستن کہ رو بہ لیا و گفتم: واقعا با پاشنہ 20 سانتی میتونید راہ برید؟

لیا یہ چین بین ابروش انداخت و گفت: بارلاس جان دختر ظرافتش بہ کفش پاشنہ بلندہ

نیہال ہم دست لیا رو گرفت و گفت: خوردی هستش رو تف کن

دستامو بدم بالا و گفتم: تسلیم بابا

بچہ ہا خندیدند بلند شدم و گفتم: چی میخورید چی میکشید؟

امیر با خنده گفت: واسه خودم و خودت شکلاتی بگیر یه دخترا نگاه کردم که لیا و نیهال با هم گفتن:
انگور

که من گفتم: لیا جان مگه ترکیه هم میکشند؟ زیاد ندیدم

لیا خندید و گفت: من تو ایران کشیدم تو ترکیه هم با داداش چند باری کشیدم

یه آهان گفتم رفتم داخل سفره خونه چایی و قلیان هارو با یه ذره تنقلات سفارش دادم

رفتم بیرون که دیدم امیر داره از این میوه جنگلی ها میخوره

رفتم نشستم و گفتم الان میارن

یه نگاه به نیم رخ لیا انداختم چقدر بهم خوش میومد این دختر چرا انقدر باهش خوش بودم منی که با

دختر دیر گرم میگرفت ام

نزدیکش شدم و حس میکنم دل دادام به دلش

و یاد یه حرف امیر افتادم (نفرین میکنم عاشق بشی)

اما به نظر من عشق قشنگه اگرچه هنوز نمیدونم اسم این حس رو همیشه گزارشت عشق یا نه

دوباره نگاهم به لیا دوختم که خیلی شیرین با نیهال صحبت میکرد

یه چیزی دلم رو به درد میاورد اینکه اگه واقعا عشق باشه من لیا نمیتونیم از دوتا دین مختلف تا اونایی

که میدونم فقط صیغه میشد

حالم گرفته شد

یه سوزشی روی بازوم حس کردم یه آخ گفتم و برگشتم دیدم

لیا نیشکونم گرفت با خنده یه نامرد گفتم

با صدای جیغ یه دختر که میگفت وایی امیر علی؟

یه ای وای گفتم و لیا با ترس چسبید به من چون با شتاب هجوم آوردن سمت امیر علی و دختر گفت؛

امیر علی احتشام مگه نه

امیر سرشو به معنی نه تکون داد وگفت گنده خانوم اشتباه گرفتید من آقای احتشام نیستم

حالا من رو میگی رو به غش کردن بودم

که دختره رو به من گفت: مگه آقای احتشام نیستن که من سر تکون دادم و گفتم: نه تا اونایی که میدونم

اسم پسر عموی من فرزاد هستش ا میر علی نیستش

دختره پکر برگشت

امیر کپش رو آورد پایین تر و گفت: اہہہ حوصلہ سر رفت انقدر کلاہ گزارشتم خندیدم و گفتم: معرفت و در دسر

کہ صدای نیہال در اومد و گفت: بہ قرآن اصلا خستہ شدیم بابا

امیر علی نیہال رو گرفت تو بغلش و گفت: الہی قوربون خانومم بشم ببخشید و یہ بوس روی سرش زد کہ لحن پر از حسرت لیا ہممون رو بہ خندہ انداخت

_ہی خدا بدہ از این شانس ہا نیہال جون قدر بدون ہا اصلا ہمچین عشقی پیدا نمیشہ کہ

امیر علی دستش رو گزارش روی چونش و گفت: آخ یکی حرف دل من روز

وسایل ہایی کہ سفارش دادہ بودم رو آوردن

واسہ ہمہ چایی ریختم

خوردیم نیہال قلیان رو برداشت بکشہ بعد از دقیقہ گفت: یکیتان اینو چاق کنہ

یہ بدہ بہ من گفتم قلیونش رو گرفتم و چاق اش کردم و دادم بہش

منم یہ ذرہ کشیدم کہ بہ سرفہ افتادم

از آینہ نوم کردم روی لیا کہ امیر با حرص غرید بار لاس حواست بہ رانندگی باشہ

سر تکون دادم و حواسم رو دادم بہ جلو جادہ نسبتا خلوت شدہ بود

یہ دست کشیدن روی چشم کہ امیر گفت: خوابت میاد من بروم؟

سر تکون دادم و گفتم: نہ خوبم

راستی کدوم شہرش بریم؟

امیر صدای ضبط رو یہ ذرہ کم کرد و گفت: بریم نمک آبرود

سر تکون دادم و گفتم: باشہ

کہ امیر گفت: راستی بریم ہتل یا خونہ بگیریم؟

نگاہش کردم و گفتم؛ نمیدونم خونہ بہترہ باز از دخترا بپرس

امیر از دخترا پرسید کہ اونام گفتن ویلا بگیریم

تکیہ داد بہ صندلیش امیر و گفت: باشہ

بارلاس من میخوام سر تکون دادم و گفتم: بخواب رسیدم نمک آبرود بہ ساعت یہ نگاہ کردم 1 بودش

ماشین رو داخل شہر یہ جا زدم کنار

ہمشون خوابشون برده بود

آروم امیر رو صدا ردم بلند شد و گفت: جانم؟

یہ لبخند زدم و گفتم: خوب خوابیدی سر تکون داد و گفت: آره ببخشید ما خوابیدیم تو روندی

آروم واسہ خاطر اینکہ دخترا بیدار نشند گفتم: این چہ حرفیہ بابا خستہ نبودم بریم سراغ ویلا

سر تکون داد کہ گفتم: پیادہ بشیم اینجا ہا زیاد ہستش از این آدما کہ ویلا اینا بدن یہ باشہ گفت پیادہ شدیم

قفل ماشین رو زدم و رفتیم سراغ پسری کہ دم جادہ و ایستادہ بود

پسرہ تا مارو دید اومد سمتمون و گفت: بفرمایید چی میخواید؟

کہ امیر گفت: یہ ویلا درست حسابی لب ساحل داری

پسرہ سر تکون داد و گفت: آره ، آره

و ما از ہول شدنش خندون گرفتہ بود

پسرہ ادامہ داد ہمین کوچہ پشتی ہستش میشہ پیادہ بریم

یہ باشہ گفتم و ادامہ دادم: شبی چقدر؟

پسرہ اومد جواب بدہ کہ

امیر گفت: چرا کلید ویلا بابات رو نگرقتی

نگاہش کردم و گفتم: فروخت بہ دوستش اونجارو مگہ نمیدونی

امیر یہ نہ گفت کہ گفتم: حالا بدون و رو کردم بہ پسرہ و گفتم: قیمتش چجوری ہاس راہ بیا دیگہ

پسرہ یہ نگاہ کرد و گفت: شبی یک ملیون صد ہستش شما یہ ملیون بدید

امیر با ابروی بالا رفتہ گفت: ہنل چقدرہ ویلا انقدر ہستش

سر تکون دادم و فگت: بریم این ویلا رو ببینیم

3 شب میمونیم دیگہ

پسرہ یہ باشہ گفت رفتیم سمت ویلا کہ تو کوچہ بود بعد از یک ربع رسیدم

رفتیم داخل خوب بود یہ حیاط تقریباً بزرگ رفتیم داخلش
 خوب بودش 200 متر میشد داخلش با 4 تا خواب
 سر تکون دادم و گفتم: خوبه فقط اینجا رو به ساحل نیست
 پسرہ سر تکون داد و گفت؛ اون یکی دیگس قیمتش بالا تره
 کہ امیر گفت: بالاس ماشین داریم دیگہ بابا ول کن
 یہ باشہ گفتم

رفتیم بیرون و گفت: کجا حساب کنیم؟

پسرہ گفت: بانک اینجاست کارن به کارت کنید
 سر تکون دادم

نصفش رو من حساب کردم نصفش رو امیر برگشتیم پیش دخترا و دیدیم بیدار شدن سوار شدیم کہ
 نیہال گفت: رفتید ویلا بگرید در حالی کہ میرفتن داخل کوچہ گفتم: آره گرفتیم
 نیہال سر تکون داد و چیزی نگفت

ماشین رو انداختم داخل پارکینگ و پیاده شدیم

رفتیم بالا نیہال یہ نگاہ سر سری انداخت و گفت: خوبہ چقدر دادید؟

امیر نمودنم چی گفت در گوشش کہ اونم با لبخند سرش رو تکون داد

کاپشن رو درآوردم و انداختم روی مبل

و گفتم: بچہ ہا احساس گرسنگی نمیکنید ساعت 2

نیہال و امیر گفتن؛ ما کہ سیر ہستیم و لیا ہم ہمین نظر رو داشته با تفکر گفتم پس من باید خودم رو بہ
 دکتر نشون بدم

بچہ ہا صدای خندشون بلند شدش

در حالی کہ میرفت داخل یک یا اتاق ہا گفتم؛ من خستم یہ زرہ بخوابم بعد پاشیم بریم حالا ہر جا کہ
 میخواید

اومدم در رو ببندم امیر گفت: دیونہ مدت درد میگیرہ بیا برم یہ چیزی بگیرم بخور

یہ نمیخواد گفتم و در رو بستم و خودم رو پرت کردم روی تخت خدا رو شکر تمیز بود ویلاش

یہ دست بہ چشام کشیدم و تو جام غلط زدم و خوابم بردش
-لیا -

لباسم رو عوض کردم و نشستم روی کاناپہ بہ این چند روز فکر کردم بہ بارلاس کہ حس میکردن دارہ
تو دلم بد جا وا میکنہ بہ شوخی ہاش
مردونگیاش خوب بودنش

بارلاس خوب بود خوش بہ حال دختری کہ داشتہ باشتش و وای بہ حال دل من کہ راہ رو دارہ اشتباہی
میرہ چون من و بارلاس واسہ ہم ساختہ نشدیم از یہ دین نیستیم
من حرم بہ خاطر عشقم عوض بشم اما فقط مگہ منم پس خانوادم چی
یہ پوفف کشیدم بہ خودم اومدم و رو بہ امیر گفتم: نیہال کجاست ؟
نگاہم کرد و گفت: رفت بخوابہ حواست نبود

سر بہ معنی آرہ تکون دادم و گفتم؛ داشتم فکر میکردم
امیر با مکث گفت: تو فکرت قطعاً بارلاس بود مگہ نہ با بہت گفت: نہ .. یعنی واسہ چی ہمچین حرفی
زدی؟

یہ ہیچی گفت و از جاش پاشد داشت میرفت بیرون کہ موقع بیرون رفتن از در برگشت سمتم و گفت:
امیدوارم و ادامہ حرفش رو نزدو رفت بیرون و من تو کف اون امیدوارم بودم یعنی چی میخواست بگہ
کنترل رو برداشت و تلوزیون رو روشن کردم فارسی حرف میزد چیزی نفہمیدم یہ پوفف کشیدم و
تلوزیون رو خاموش کردم

گوشیم رو درآورم و رفتم تو بازی پو و شروع کردم بہ بازی کردن باہاش
نمیدونم چقدر سر گرم بازی بودم کہ در یکی از اتاق ہا باز شد سرم رو برگردوندم دیدم بارلاس ہستش
آخ کہ چقدر بامزہ شدہ بود میخواستم برم بگیرم اون لپش رو گاز بگیرم بہ خصوص کہ صورتش شیش
تیغ کردہ بود

اومد نشست کنارم و گفت: چی بازی میکنی تا پورو دید گوشیم رو قاپید و گفت: بدہ منم بازی کنم
و من خندم گرفت کپی این بچہ تخس ہا شدہ بود
خیرہ شدم بہ موہاش کہ ریختہ بود جلوی چشاش

یهو با نگاهش غافلگیر ام کرد و گفت: چیه خوشگل ندیدی؟
 با خنده گفتم: اون که تا دلت بخواد اما پسره بامزه کم دیدم
 خندید و گفت: من بامزم؟؟ سر تکون دادم و گفتم: بیشتر شبیه پسر بچه ها هستی تا یه پسر بالغ
 خندید و گفت: این شکلی بزرگ شدم از بچگی
 خندم و دست زدم تو موهای لختش و گفتم: معلومه آقای تخس
 در خانه باز شد و امیر اومد داخل
 تا بارلاس رو دید گفت: خوب خوابیدی؟
 بارلاس سر تکون داد و گفت: خیلییی
 که امیر با خنده گفت: این باز شلخته شده
 با حرص گفتم: شلخته نیست بامزه هستش
 بارلاس با خنده گفت: باشه باشه سر من دعوا نکنید گل های من
 امیر کوبوند کف سر بالاس و گفت: انقدر حرف نزن بچه
 بارلاس یه لبخند زد و چیزی نگفت اش و دوباره سرگرم بازی با گوشی من شد که امیر با بهت گفت:
 پو بازی میکنی بارلاس تو مطمئنی 25 سالته باور نکنم
 هنوز اون کودک 6 ساله ای درونت وجود داره
 بالاس توجهی نکرد و فقط گفت: تا چشات از حدقه در بیاد
 برو زنت رو بیدار کن بریم ناهار بخوریم بابا مردم از گرسنگی
 امیر خندید و رفت اتاق نیهال با اخم گفتم: ازش خوشم نمیاد
 بارلاس برگشت سمتم و گفت: چرا؟
 شونه انداختم بالا و گفتم نمیدونم اما خوشم نماید دیگه
 یه لبخند آروم زد و گفت: پسر خوبی هستش امیر واقعا مهربون هستش ولی بد غلط باید غلطش رو پیدا
 کنی
 من با این پسر زندگی کردم میشناسم اش
 بدی تو وجودش نداره اما مغرور هستش بر عکس منه امیر باید شخصیتش رو بفهمی درکش کنی

خیلی سخت میشہ باہاش ارتباط برقرار کرد اگہ چیزی ہم میگہ یہ چیزی میدونہ خیمہ بہ صلاح میگہ نمیگم از من عاقل ترہ بی عقلی دارا
 اما بہ اون گزشتہ یا کہ واست گفتم باہاش بد نباش اون یہ موصوف بود واسہ نجات خودش ہمین
 نگاہ کردم تو چشای سیاہ رنگش و گفتم؛ چی بگم
 واقعا حتما حرفت راستہ چیزی نگفت
 -بارلاس-

یہ نگاہ بہ چشاش انداختم و چیزی نگفت و منم چیزی نگفتم
 نیہال اومدش و گفت: بچہ ہا میرید باشد دیگہ ساعت 3.5 ہستش
 یہ باشہ گفتم رفتم اتاقم حاضر شدم اومدم بیرون ہمہ حاضر بودن رفتیم بیرون کہ نیہال گفت: میگم پیادہ
 بریم اینجا ہا پر از غذا خوری پر دیگہ
 ہممون حرفش رو تایید کردیم پیادہ راہ افتادیم نیہال دست امیر رو گرفت
 گرمی دستی رو توی دستم حس کردم برگشتم دیدم لیا ہستش دستش رو فشردم
 بہ خیابان رسیدیم کہ امیر گفت: چی میخواید بخورید ہمہ با پیتزا موافقت کردن رفتیم فست فود کہ سر
 خیابان بودش
 نشستیم

نفری یہ پیتزا سفارش دادیم کہ نیہال گفت عجب خوابیدیم ہا راستی بارلاس میگفت اون صفحہ تو
 امیر بخونہ بہ نظر من خیلی خوبہ
 امیر ہم سر تکون دا و گفت: آره ما ہم با شما میآیم ہم یہ گشتی تو ترکیہ
 ہم کار لیا با ذوق گفت عالی میشہ بہ نظرم خیلی خوب از آب در میاد
 نیہال خندید و گفت: بریم ساحل بعد از اینجا
 یہ باشہ گفتم و طلبکار رو بہ لیا گفتم: گوشی تو بدہ پو بازی کنم
 اینو کہ گفتم صدای قہقہ نیہال و امیر کل فضا رو پر کرد
 خودمم خندم گرفته بود جلوی لیا از ہر وقتی بچہ تر میشدم
 لیا گوشیش رو داد و گفت: ببیا بچہ گوشی رو از دستش کشیدم و بازش کردم کہ رمز داشت بہ لیا نگاہ

کردم کہ با خندہ گفت: اسمم هستش

یہ آہان گفتم و اسمش رو بہ ترکی سرچ کردم کہ بازش کرد

شروع کردم بہ بازی کردن کہ غذا هامون رو آوردن

گوشیش رو دادم و گفتم: مرسی

یہ خواہش میکنم گفت شروع کردم بہ خوردن کہ یاد پناہ افتادم چقدر پیٹزا دوست داشت

سس رو برداشتم و اسم پناہ رو نوشتم

بچہ ہا زوم کردن روی پیٹزا امیر خندید و لیا گفت: دختر ارمین سر تکون دادم و گفتم: خیلی بامزہ

ہستش عاشق پیٹزا هستش

یاد اون افتادم گوشیم رو درآوردم و عکس انداختم و رو بہ بچہ ہا گفتم: جمع شد یہ عکس نیازم بزارم

اینستا

ہمہ حواسشون رو جمع کردن بہ طرف گوشہ

یہ عکس انداختم و گفتم: وای عالی شد

غذا هامون رو خوردیم

بعد از غذا بلند شدیم کہ گفتم: امیر میری ماشین رو بیاری ساک آمون ہم تو ماشین بزار باشہ

میریم ساحل شاید رفتیم دریا امیر یہ باشہ گفتش و دوید سمت ویلا

وایستادم کنار خیابان با پام بہ سنگ ہای کنار جادہ میزدم کہ لیا یہ ای وای گفت برگشتم ببینم چی شدہ

دیدم چشم دوختہ بہ الوجہ ہا

دستش رو ، رفتم و روبہ نیہال گفتم: بیا بریم تو یہ ذرہ الوجہ بخیریم رفتیم داخل

مغازہ یہ ذرہ واسہ دختر ہا الوجہ و لواشک خریدم

رفتیم بیرون دیدم امیر رسیدہ

سوار شدیم و امیر گفت: یہ ساحل میشناسم جایی باحالی هستش بریم

ہممون گفتیم بریم

رفتیم سمت ہمون جایی کہ امیر میگفت

بعد از یک ربع رسیدم ماشین رو پارک کردیم و پیادہ شدیم رفتیم روی یکی از تخت ہا نشستیم کہ گفتم

بریم دریا

امیر سر تکون داد و گفت: من و نیہال امروز نمیری تو آب یہ باشہ گفتم و بہ لیا نگاہ کردم کہ گفت: پایتم دستش رو گرفتم کہ بیاد پایین

رفتیم سمت دریا شال رو خواست محکم ببندہ کہ گفتم: زیاد حساسیت بہ خرج ندہ خودت اذیت میشی نگاہم کرد و گفت: خیلی فہمیدہ ہستی

یہ چاکر شما گفتم

کفش ہامون رو گزارشتم کنار ساحل و رفتیم تو آب یہ زرہ رفتیم جلو کہ دیدم لیا آب میوہ بہم منم شروع کردم بہ آب پاچید روش

ہر دومون خندون گرفته بود لیا اومد جلو و دست گزارش روی سینم و پرتم کرد تو آب چشم رو بستم رفتم زیر آب و اومدم بالا و تہدید وار گفتم: کشتمت

ہلش دادم تو آب و گفتم؛ خوردی

خندید اومد بالای آب یہ زرہ رفتیم تو عمیق ترہ کہ دیدم یہ دختر و پسر کہ معلوم بود نامزدم ہستن دارن آب بازی میکنن

پسرہ چقدر خوشگل بودش انقدر محوش شدم کہ لیا ہم برگشت بہش نگاہش رو دوخت چشاش آبی بود و با اینکہ جثہ گندہ ای نداشت اما واقعا خوشگل بود

یہو دخترہ داد زد اتالای بیا این ور

بہ لیا نگاہ کردم کہ گفت: چہ چشای نازی دارہ پسرہ

سرمو بہ معنی آرہ تکون دادم از آب رفتیم بیرون

سویچ رد از امیر گرفتم رفتیم از تو ماشین لباس برداشتیم و داخل رختکن عوض کردیم

برگشتیم پیش بچہ ہا کہ امیر گفت: پسر چشم آبی ہرو دیدی

سرم رو بہ معنی آرہ تکون دادم کہ نیہال گفت: چشاش واقعا ناز بودش

سرمو بہ معنی آرہ تکون دادم کہ لیا گفت: بچہ داشتن یہ دختر 4 یا 5 سالہ بود بہ پسرہ نمیومد

خندیدم و گفتم: حالا چرا انقدر ما بہش فکر میکنیم؟

نشستم روی تخت و رو بہ امیر گفتم: یہ لیوان چایی واسم میریزی

یہ آ رہ گفت و چایی ریخت واسم

یہ ممنون گفتم و ازش گرفتم یہ ذرہ ازش خوردم و گفتم: خیلی خوش گذشت کاش میومد ید

امیر یہ لبخند آروم زد و گفت: فردا میریم

چیزی نگفتم و نگاہم رو دوختم بہ دریای کہ انتہای معلوم نبود مثل حسی کہ داشتم بہ لیا پیدا می‌کردم

انتہا پیدا نبود معلوم نیست بہ کجا ختم میشہ مثل حس ما

بہ تصمیم بچہ ہا گفتیم بریم خونہ فردا دوبارہ بریم بیرون

ماشین دم ویلا نگہ داشتیم نداشتیم داخل پارکینگ اومدیم بریم کہ امیر گفت: بارلاس پسر چشم آبی ہہ

برگشتم و گفتم؛ اا آ رہ من میگم بچہ این نیست

نیہال بہ مسخرہ گفت؛ پس کی هستش؟

سر بہ معنی نمیدونم تکون دادم کہ امیر گفت: شرط بندی بریم ازش بپرسیم تو میگی چند سالشہ بارلاس

با مکث گفتم؛ فوقش 23 بچہ خود نیست

امیر با خندہ گفت: میگم ہم بچہ خودشہ بالای 28 اینا ام دارہ

بیا بریم و دست من کشید طرف ویلای کہ پسرہ با اون دخترہ بچہ ہہ و کسی کہ فکر کنم نامزدش بود

میرفت داخل کہ گفتم ببخشید آقا

برگشت سمتم و گفت: با منی؟

میخواستہم بگم: مگہ جز تو کسی دیگہ ای ام هستش کہ جلوی خودم رو گرفتم

امیر سر تکون داد و گفت: بلہ با شما هستم

پسرہ اومد سمتمون و گفت: بفرمایید

نگاہمو دوختم تو چشای آبی اش و گفتم: میشہ بدونم چند سالتہ؟

با خندہ گفت: سنم

امیر سرش رو تکون داد و گفت: 29 سال دارم چطور مگہ

من چشمم گرد شد و گفتم: نہ

پسرہ خندش گرفت و گفت: تا اونایی کہ میدونم تو شناسنامہ سنم اینہ

با اخم نگاش کردم این دارہ منو مسخرہ میکنہ آخ چقدر دلم میخواستہ بزنم لہ کنم کہ امیر در ادامہ

حرفش گفت: دختر خودت هستش؟

پسرہ سرشو بہ معنی بلہ تکون داد و گفت: بلہ دختر خودم هستش

لبمو بہ دندون گرفتم و گفتم: بہت اصلا نماید

پسرہ خندید و چیزی نگفت امیر برگشت سمت من و گفت: سوختی داداش حالا ہر چی بگم باید گوش

بدی

با حرص گفتم؛ بلہ چشم

امیر نگاہش رو دوخت بہ پسرہ کہ گیج نگاہمون میکرد و گفت: ما شرط بستیم کہ من گفتم بالای 28

داری پسر عموم گفت بیشتر از 23 نداری و اینکہ دختر خودت نیست

با اخم گفتم: خوب بچہ میزنہ بہ من چہ

امیر خندید و گفت: دیگہ سوختی ساکت شو بارلاس

با اعصابانیت نگاہش کردم و گفتم: ببند بابا

زن پسرہ صداس کرد کہ پسرہ رو بہ ما گفت: کاری ندارید اگہ من برم؟

امیر سر تکون داد و گفت: نہ ممنون بفرمایید

رفتیم سمت ویلا کہ امیر گفت: خوب حالا ہر چی بگم باید گوش بدی لیا و نیہال داشتن بہ ما میخندیدن با

اعصاب خورد سرشو داد زدم بسہ دیگہ بہ چی میخندید

ہیچ وقت از باختن خوشم نمیومد و ہمیشہ اگہ میباختم سر چیزی اعصابم خورد میشد

برگشتم سمت امیر و منتظر نگاہش کردم کہ گفت: امم چی بگم

شونہ انداختم بالا و فگتم: خیلی خ ش حالی واسہ اولین بار از من تو عمرت بردی بابا زیاد شاخ کار

نکردی

نگاہم کرد و گفت: باشہ ولی ہمین این بار ہم چیزی میگم کہ تا تہ بسوزی

سر تکون دادم و گفتم؛ منتظرم

لباش ر رو داد جلو و بہ فارسی گفت: بہ لیا بگو دوست دارم

یہ چی بلند گفتم کہ گفت: ہمین کہ گفتم یہ برو بابا گفتم و رفتیم سمت ویلا

امیر رستم رو گرفت و گفت: آ آ بگو دیگہ چرا میترسی رفتارت ضایع دوشش داری اعتراف کن

دستم رو گزاشتم روی سینش و گفتم: برو بابا فکر کردی کی هستی سر یہ شرط بندی مسخرہ برم بگم
دوشش دارم
مگہ احساسات یہ دختر علف خرہ
رفتم داخل بہ ساعت نگاہ کردم 8 بود
نشستم جلوی تلوزیون کنترل رو برداشتم و روشنش کردم
خستہ بودم سر اون بچہ ہا اومدن بالا رفتم تو اتاقم
نمیدونم ساعت چند بود چشم رو باز کردم یہ دست کشیدم روی چشم گوشیم کہ کنارم بود رو باز کردم
و صفحہ گوشی ساعت 1 رو نشون میداد
این طور کہ معلوم بود بچہ ہا خوابیدہ بودن
بلند شدم چراغ رو روشن کردم یہ نگاہ از پنجرہ بہ بیرون انداختم داشت بارون میومد از اتاق رفتم
بیرون کہ صدای جر بحث امیر رو نیہال بہ گوشم رسید
بی اختیار و ایستادم دم اتاقشون
کہ صدای امیر بلند شدش
تو چیکار کردی نیہال چطور تونستی لعنتی من باید این اشغال رو پیدا کنم
کنجکاو تر گوش دادم کہ صدای ریز گریہ نیہال بہ گوشم کہ رسید و آورم گفت: من نمیتونست آمادگی
این رو نداشتم
صدای سیلی کہ امیر زد بہ گوش نیہال من رو برد تو بہت
صدای حق نیہال بلند شد کہ امیر صدای دادش بلند تر شد و گفت: اشغال آخہ کورتاژ عوضی اون
بچہ تو ہم بودش
چطور دلت میاد چند روز پیش کردی
نمیدونم چی شد کہ در اتاقشون رو باز کرد یہ قدم رفتم عقب و لبم جوییدم خدا بہ دادم برسہ
امیر با صدای کہ کم از داد نداشست گفت؛ پشت اتاق ما چیکار میکنی ؟
با مکث گفت: از خواب پاشدم صدای بحثمان توجہم رو جلب کرد
امیر بلند تر گفت: غلط کردی بہت یاد ندادم نیاد جایی فال گوش وای نستی

چیزی نگفتم کہ صداش رو بلند تر کرد و گفت: همه چیز رو شنیدی آره؟

سرمو رو به معنی آره تکون دادم در اتاق لیا باز شد و گفت: چه خبر تونه امیر چیزی نگفت و رو به من گفت: واسه چی گوش دادی؟

دستش که یقه رو گرفته بود رو خواستم جدا کنم و گفتم؛ امیر برو اون ور من از قصد گوش ندادم کوبند تم به دیوار پشت و گفت: غلط کردی بار لاس میفهمی

دستش رو گذاشت روی گلوم که نیہال داد زد و لش کن امیر غلط کردم ببخشید آروم گفتم: امیر گلوم رو ول کن ببخشید واقعا دست خودم نبود

محکم تر فشار داد و گفت: شنیدی زن عزیزم چه غلطی کرده کورتاژ یعنی بچم رو ریز ریز کرده داشت گلوم رو محکم تر فشار میداد

حالم بد شده بود

زورش خیلی زیاد شده بود نیم تونستم جدا کنم

چشام داشت بسته میشد که نیہال داد زد: عوضی کشتیش و لش کن

امیر انگار به خودش اومد رفت عقب روی زمین نشستم و به سرفه افتادم

که نیہال داد زد: اسپرت کجاست چیزی نتونستم بگم

-امیر علی -

انگار تازه به خودم اومدم نشستم کنار بار لاس و گفتم: بار لاس کجاست اسپرت نتونست چیزی بگه و بد تر سرفه کرد

به لیا که با بہت داشت نگاه میکرد نگاه کردم من چیکار کردم؟

صدای گریہ نیہال بلند شد و گفت: امیر پاشو ببریمش بیمارستان

تازه به خودم اومدم بلند شدم و بار لاس که دیگہ بیحال شده بود رو بلند کردم دوییدم سمت ماشین

گذاشتم داخل ماشین نیہال و لیا هم نمیدونم چطور حاضر شدن و سوار ماشین شدند

از ترس داشتم میمردم من چه غلطی کردم؟

-نیہال -

نشستم کنار بار لاس سرش رو گذاشتم روی پام کاملا بیهوش شده بود داد زدم و گفتم ام: امیر بیهوش

شدہ تورو قرآن بدو

دست کشیدن داخل موہاش و اروم گفتم: بارلاس تورو قرآن باز کن چشمات رو
رسیدم بیمارستان سریع گزارشتن روی برانکار و سریع ماسک اکسیژن رو گزارشت روی بینی و دهنش
و بردنش داخل یه اتاق

لیا رفت سمت امیر و توی یه لحظه فهمیدم چیکار کردم

دستشو بلند کرد و محکم کوبوند روی صورت امیر علی و بلند گفتم: خیلی بی لیاقتی بارلاس که از تو یه
بار زخم خورده بود نباید میومد سراغت اما اومد چون انقدر دوست داشت هنوز که همه تقصیر ای
گزشته رو هم انداخت تقصیر خودش

بلایی سرش بیاد من نه ولی مطمئن باش عموت تو روت تف نمیندازه

امیر علی چیزی نگفت و من اشکی از گوشه چشمش چکید رو دیدم

عجب مسافرتی شد خاک تو سرم کنند همش تقصیر من بود چرا اون کار کردم الان فهمیدم چیکار کردم
چطور تونستم تیکه ای از وجودم رو نابود کنم
-بارلاس-

چشام رو باز کردم یه چیزی روی صورتم سنگینی میکرد یه نگاه به اطراف کردم و فهمیدم بیمارستان
هستم و تازه یادم اومد چی شده

ماسک رو از روی صورتم برداشتم یه سرفه اروم کردم

در باز شد و امیر اومد داخل تا دید چشام بازه یه چیزی زیر لب گفت

نفهمیدم چی میگه و تلاشی هم برای فهمیدن نکردم

آروم کلا ماسک رو از دور سرم درآوردم و گزارشتم روی میز کنارم دکتر اومد داخل و گفت: خوبی
پسر؟

سر تکون دادم و گفتم: بله خوبم

دکتر با لبخند سر تکون داد و گفت؛ تو با این وضع بیماریت سیگار میکشی

با مکت گفتم: بعضی اوقات

دکتر اخم کرد و گفت: آقا پسر شما مریضی و این بیماری رو بچه بازی نگیر همین دیشب تا مرز مرگ

رفتـی و برگشتـی

اگه زود تر نیاورده بودنت معلوم نبود چی میشد

چیزی نگفتم اون اومد جلو معاینه کرد و گفت: میتونید بری اما بیشتر مراقب خودت باش آسم ات تقریبا خفیف به حساب میاد اما اگه زیاد روی کنی تو دو دم به شدید هم خیلی زود میرسه و میدونی که اگه به شدید برسه چی مشکلات شدید ای واسه آدم پیش میاد

چیزی نگفتم باز سر تکون داد و موقع بیرون رفتن گفتن: کارای ترخیص رو انجام دادن میتونید بری آروم نشستم روی تخت که تمی راوند جلو و گفت؛ بار لاس ببخشید اعصابم خورد بود آروم خندیدم و گفتم: باشه بابا مگه تقصیر تو بود درکت میکنم شاید یه نفس عمیق کشیدم و ادامه دادم: من همچین خبری رو میشدید عملکردم از تو بد تر بود

دست گذاشت روی صورتش و گفت؛ بار لاس بلایی سرت میومد وای خدا

دست رو از روی صورتش برداشتم و گفتم؛ امیر چیز نشده منم صحیح و سالم جلوت هستم با مکث گفتم؛ فهمیدم توی زندگیت مشکل داری با نیهال از من میپرسی زودتر اقدام کن برید پیش یه روانشناس

البته ببخشید من دخالت میکنم فقط گفتم بدونی حالا هم بدو لباس های من رو بیار بپوشم بریم خیر سرمون اومیدم مسافرت

امیر آروم خندید با کمکش لباسام رو پوشیدم

پاشدم بریم بیرون که امیر گفت: شرمنده

در گوشش گفتم: دشمنت شرمنده بقیه کجا هستن

امیر یه نفس عمیق کشید و گفت: اون نیهال میموند جلوی چشمم رسما میکشتمش دختره احمق آخه یکی نیست بگه یه مادر میتونه همچین کاری بکنه سخته بار لاس نشستیم داخل ماشین

سرش رو گذاشت روی فرمون و فگت: کم آوردم خیلی بد کم آوردم خسته شدم از کار هاش... شکاش...

بد اخلاقی هاش ... اینم از این کارش رفته کورتاژ کرده منم که آدم نیستم بار لاس اون بچه ، بچه منم بوده

چیزی نگفتم و ترجیح دادم ساکت باشم تا خودش رو خالی بکنه

راه افتاد بریم سمت ویلا

ماشین رو پارک کرد پیاده شدیم این پسره هم از در خونشون داشت میومد بیرون تا مارو دید سر تکون

داد و گفت:سلام

یه لبخند زدم و گفتم:سلام خوبی چشم آبی؟

خندید که گونش چال افتاد خدایی این پسر از خوشگلی چیزی کم نداشت باید دختر میشد

خنده گفت:این لقب رو از طرف شما هم گرفتم

امیر یه خنده ریز کرد و گفت:مگه کسی هم میگه سر تکون داد و گفت:تقریبا زخم دخترم خانوادم فامیلم

دوستام و مریض هام

با مکت گفتم:دکتری؟

سرش رو تکون داد و گفت:روانشناسم

واستادم کنار امیر و گفتم:خدا دلت رو خوند شمارش رو بگیر باهات صحبت کن

امیر نگاهم کرد و رو به پسره گفت: ما آشنا نشدیم من امیرم

نگاه کردم و گفتم: منم بارلاس هستم

چشاش رو ریز کرد و گفت:شجاع ، دلیر ، قهرمان درست گفتم

سر تکون دادم و گفتم:بله

اونم با لبخند گفت:اتالای هستم

ابرو دادم بالا و گفتم؛ اسم خیلی شیک داری

چیزی نگفت که امیر گفت: میتونم کارتت رو داشته باشم اگه امکانش باشه میخوام سر موضوع ای

باهات صحبت کنم

اتالای یه البته گفت و کیف پولش رو درآورد و از کیفش یه کارت رو گرفت سمت امیر

روش رو خوندم دکتر اتالای سارمی

یه نگاه به اتالای کردم و گفتم:خوب آقای دکترایی ندارد اتالای خندید و گفت:لطفا راحت نیستم این

طوری

اومدیم بریم کہ رو بہ امیر گفت: منتظرت ہستم
 امیر یہ حتما گفت رفتیم داخل ویلا
 امیر با بی محلی بہ نیہال رفت داخل اتاقش
 لیا اومد جلو و گفت: خوبی تو کہ ما رو کشتی
 دستشو رو گرفتم و گفتم: عالی و عالی ہیچی نیست عزیزم یہ خدارو شکر گفتش
 نیہال اومد جلو و شرمندہ گفت؛ ببخشید من
 دست گذاشتم روی لبش و گفتم: دیگہ نمیخوام دربارہ موضوع چیزی بشنوم ترجیح میدم این چند روز
 رو فقط خوش بگذرونیم باشہ
 سر تکون داد و گفت: حتما
 رو بہ لیا و نیہال گفتم: بریم بیرون اومیدم کہ بگردیم نہ اینکہ بمونیم خونہ
 نیہال و لیا با خوشحالی رفتن حاضر بشن
 رفتم داخل اتاقم رفتم تو حمام دوش آب سرد رو باز کردم و رفتم زیرش
 بہ لیا فکر کردم بہ سیلی کہ امیر گفت از ش خوردہ بہ خندم انداخت کارای این دختر من رو سوپریز
 میکرد
 باید بہ خودم اعتراف میکردم دل بستم بدم دل بستم
 در عرض دوماہ بد باختم انقدر پایدار بودم مقاوم بودم ہمیش تو دوماہ پرید
 دست کشیدم تو موہای خیسم خودم رو شستم و در اومدم حول رو پوشیدم از تو ساک یہ تیشرت قرمز بر
 داشتم با یہ سویشرت سیاہ
 یہ شلوار قرمز ہم برداشتم
 موہام رو خشک کردم لباسام رو پوشیدم
 جلوی اینہ موہام رو با سشوار خشک کردم و با شونہ دادم عقب حالت خوبی گرفتش
 از اتاق رفتم بچہ ہا حاضر نشستہ بودن کہ یہ چشمک زدم و گفتم: ببخشید ولی از فضای بیمارستان
 اومدم باید یہ دوش میگرفت ام
 نیہال از جاش بلند شد و گفت: خب کاری کردی بیاید بریم بیرون

امیر نشست پشت فرمون ترجیح دادم با لیا بریم عقب نشستیم پشت
 امیر خواست آہنگ بزارہ کہ فلش رو درآوردم و گفتم: امیر این رو بزار آہنگ های جدید هستش
 داخلش یہ باشہ گفت اش
 فلش رو زد بہ ضبط کہ آہنگ شمع ها رو روشن کن از اشوان تو ماشین پخش شد (بچہ ها آہنگش خیل
 ی قشنگہ)
 شمع ها رو روشن کن
 این آخرین بارہ یہ دل سیر نگاہ بعد خدا نگہ دارت
 بہ لیا نگاہ کردم کہ منگ زل زدہ بود بہ ضبط و ایستادم ببینم کہ صداش در میاد کہ بگہ نمیفہم اما تنہا
 چیزی کہ گفت این بود کہ
 ریتم آہنگ خیلی قشنگہ
 با تعجب نگاہش کردم کہ زد روی ببینم و گفت: آقاہہ میخواستہی بگم نفہمیدم اما نمیگم و ہمون دقیقہ
 ماشین نگہ داشت و لیا پیادہ شدش
 نگاہ چرخوندم دیدم با نیہال رفتن زیتون پرورده بخرن
 برگشتم سمت امیر کہ سرش روی فرمون بود گفتم خوبی؟
 سرش رو آورد بالا و گفت: بارلاس تو اگہ میفہمیدی زنت خیلی راحت بچت رو از بین برده چیکار
 میکردی؟
 لبم گاز ، رفتم و ف، تم: امیر اون بچہ فقط فقط 2 ہفت بود ہنوز تبدیل نشدہ بود چرا انقدر خودن رو
 عذاب میدی واسہ بچہ ای کہ ہنوز یہ لختہ خون بود حق داشتی اگہ بزرگ تر بود اما زندگیت رو
 زہر نکن مگہ چند سالتہ 25 چند ماہ دیگہ یہ بچہ دیگہ
 میدونم سختہ اما این طوری بہ خودن و نیہال ہم سخت میگذرہ گناہ دارہ نیہال تو باید بنی زنت دردش
 چیہ
 نہ اینکہ باہاش دعوا کنی بچہ رو سقط کرد باہاش صحبت کن میگہ آمادگی ندارم
 قبول کن امیر کاری کن زنت ازت نترسہ جرعت داشتہ باشہ بیاد پیشت بگہ من میخوام این کارا کنم
 کاری کن واسش فقط شوہر نباشی ہمسر باشی

دوست، خواہر، برادر، خانواده، ہم راز، ہم درد بزار فکر کنہ یکی دارہ کہ ہمہ جورہ ہواش رو
داشتہ باشہ

خودت میدونی نیہال دختر خوبی ہستش و منم میدونم کہ از چشاش عشق میریزہ واست
پس تو ہم کمکش کن نزار بہ این سادگی زندگیت نابود بشہ

از خیلی ہا شنیدم راہ حل طلاق گفتن واست اما من نمیگم طلاق من میگم زندگی کہ با چنگ و دندون بہ
دست آوردی

بہ ہمین اسونی نده برہ بہ دست آوردن سخته از دست دان آسونہ روزگار ہمینہ
برید مشاورہ حل کنید بینتون رو نیہال نماید من باہاش صحبت میکنم باشہ
اومد حرف بز نہ در ماشین باز شد

کہ من گفتم: نیہال جان میای عقب من برم جلو
سر تکون داد و گفت آره

راہ افتادیم کہ برگشتم سمت بچہ ہا و گفتم: کجا بریم؟
نیہال یہ ذرہ فکر کرد و گفت: بریم تلکابین
خواستم چیزی بگم کہ امیر سریع گفت: آره منم موافقم
یہ لبخند زدم و گفتم: خوبہ لیا نظر تو چیہ

با فکر گفت: ترکیہ کہ میرفتیم کویہ تلکابین سوار میشدیم خیلی دوش داشتیم
بریم

یہ لبخند زدم و صاف نشستم سر جام

پنجرہ رو دادم پایین از بارون دیشب زمین ہنوز خیس بودش

چقدر ہوای خوبی بود و فکر رو با صدای بلند گفتم کہ امیر گفت: ہوا دونفرہ ہستش
من و جفتم بارلاس و جفتش

با حرص گفتم: جفت تو کہ نیہال سر تکون داد بہ معنی بلہ کہ با حرص گفتم: جفت من کیہ؟
با سر بہ لیا اشارہ کرد

با حرص گفتم: امیر ببندی متشکر میشم

چیزی نگفت و با لبخند نگاہم کرد کہ بد تر حرصم میداد
 سر همون سعی کردم بیخیال بشم و بہ بیرون نگاہم رو دوختم بہ مردی کہ داشت تو کارگاہ ماشین
 تعمیر میکرد
 بہ بچہ ای کہ گونہ باباش رو میبوسہ
 بہ کلاہ ہای مغازہ ای کہ تو ہوا بہ رقص دراومدند
 بہ ہمشون و ہمہ ای اینا یہ فضای خاصی رو بہ وجود آوردہ بود شمال رو زیاد دوست نداشتم
 زیبای نخل ہای کیش رو خیلی بیشتر دوست داشتم دریای آبی خلیج پارس رو بیشتر از دریاچہ خزر
 دوست داشتم
 با صدای رسیدم امیر از فکر خارج شدم
 از ماشین پیادہ شدیم
 رفتیم سمت جایی کہ بلیط میخرند
 امیر رو بہ ما گفت: وایستید برم بلیط بخرم
 کہ صدای لیا بلند شد: شماہا کہ نباید واسہ منم خرج کنید من باید سہم خودم رو بدم
 چپ چپ نگاہش کردم و گفتم: من عادت ندارم از مهمون ام چیزی بگیرم
 برگشتم دیدم امیر نیست رو بہ نیہال گفتم رفت کجا
 ریز خندید و بلیط بخرہ یہ پوفف کردم کہ نیہال گفت: بارلاس مگہ چقدر میشہ نترس امیر با 100
 تومان فقیر نمیشہ
 خندیدم و گفتم؛ باشہ
 با پام آروم بہ سنگ ہای جلوی پام ضربہ میزد
 کہ صدای امیر اومد
 برگشتم سمتش کہ گفت: قدیمی ہرو گرفتم میگن ارتفاعش بیشتر ہستش
 یہ خوب کاری کردی گفتم و بلیط ہارو از دستش گرفتم
 رفتیم تو صف دیدم دوتا پسر بہ نیہال و ہازال نگاہ میکنن
 با اخم بد نگاہشون کردم کہ سرشون رو انداختن پایین

گویشیم زنگ خورد شماره ارمین بود

یہ بلہ گفتم کہ صدای خندون ارمین تو گوشہ پیچید: سلام

سرم رو گرفتم سمت آسمون و ، گفتم: سلام خوبی؟ پناہ خوبہ؟

صدای ارمین رو شنیدم کہ گفتم: خوبم پناہ ہم خوبہ خودت خوبی؟

تو چطوری ب میرفت خوش میگذرہ بی ما

خندیدم و گفتم: جاتون حسابی خالی مرسی آره خوبم

صدای خندش تو گوشہ پیچید و گفتم: خوش باش داداش زنگ زدم حالت رو بیرسم

یہ مرسی گفتم کہ گفتم؛ من برم داداش

یہ باشہ گفتم و خداحافظی کردم

با صدای امیر کہ میگفتم بدو بارلاس دارہ نوبتمون میشہ

اومدم برم بالا سر تو گویشیم بود کہ یکی خورد بهم و گویشیم افتاد زمین و خیلی شیک نصف شد

صدای ببخشید پسرہ اومدش سرم رو آوردم بالا کہ دیدم یہ پسرہ تقریباً ہم سن خودم لبش رو گاز گرفت

و گفتم؛ شرمندہ ندیدم ببخشید نچ ہر چقدر خسارت باشہ میدم

با خندہ خم شدم لاشہ ہای گویشیم رو برداشتم و گفتم؛ مہم نیست بابا

پسرہ کلافہ دست کشید تو موہاش و گفتم: چقدرم گرون بود گوشیت

دست گزارشتم روی شونش و گفتم: مہم نیست آقا پسر

و با یہ ببخشید رفتم سمت بچہ ہا کہ سورا شدہ بودن سریع سوار شدم و گفتم؛ نزدیک بود جام بزارید

امیر با حرص گفتم: شما والا ہر چقدر صدات میکنیم نمیای

بہ گویشیم نگاہ کردم شیشہ اش کاملاً خورد شدہ بود و پشتش اش ہم کلا ترک خوردہ بود آخہ خیلی بد

خورد زمین و از شانش خیلی شیک من نہ ضدخش داشت و نہ قاب

سر بلند کردم کہ دیدم بچہ ہا با تعجب نگاہم میکنن امیر بہ حرف اومد و گفتم: چی شد این چرا این

شکلی شد؟

خندیدم و گفتم: افتاد زمین

سیم کارتم رو درآوردم و بقیہ گوشہ رو از شیشہ تلکابین پرت کردم بیرون کہ لیا گفتم: خوب میدادی

درست می‌کردن؟

سر تکون دادم و گفتم؛ ارزش نداره که خود گوشی سه ملیون همین اینو میدادم تعمیر 2 ملیون شاید بیشتر هزینه میشد فقط تعمیر تاچ گوشی خودش کلیه یکیم که گوشی خارجی هستش دیگه ایران وسائل های تعمیرش پیدا نمیشه که

مهم نیست بابا فقط میترسم بابا اینا زنگ بزنی ببین خاموش هستش نگران بشن نیهال دست کرد تو کیفش و گفت: یه گوشی بود همیشه میزارم تو کیفم یه وقت لازم شد استفاده کنم بیا لازم شد

گوشیو که دیدم هممون پاچید که نیهال گفت: زهرمار کاجی از هیچی بهتره گوشی رو گرفتم از این نوکیا قدیمی ها بود امیر با خنده گفت: تغییر را احساس کنید

کوبوندم پس کله امیر و گفتم: ببند بابا از اینجا رفتیم برین یه گوشی فروشی جایی یه چیزی بخرم رو به نیهال گفتم: مرسی سیم کارتم رو انداختم داخل گوشی رو به امیر و لیا که میخندیدن گفتم: اا بس دیگه از ایفون به نوکیا همه خندیدیم که امیر گفت؛ وای رسیدم چه زود

پیاده شدیم و شروع به راه رفتن کردیم که امیر گفت بیاید عکس بگیریم و ایستادم سمتی که پشتون دریا بود بود و یه سلفی گرفتیم

به کافی شاپ نگاه کردم و گفتم: چیزی میخورید پاشد بریم یه چیزی بخوریم همه موافقت کردن رفتیم سمت کافی شاپ و نفری یه یخ در بهشت سفارش دادیم چقدرم چسبید موقع برگشت شد نشستیم داخل تلکابین که با صدای نیهال سرم رو بلند کردم لیا جان میوفتی ها

دیدم کلی از پنجره خم شده عصبی گفتم: لیا بشین ببینم میوفتی برگشت سمتم و گفت: نترس نیوفتم

از دستش گرفتم کشیدم اش که افتاد روی صندلی کنارم چپ چپ نگاهش کردم و گفتم؛ آگه چیزی میشد من چیکار می‌کردم و تازه فهمیدم چی گفتم

نیہال و امیر علی دستشون رو گزاشته بودن روی دهن شوم و من حرفی که زده بودم رو هیچ جورہ نمیتونست ام درست کنم

لیا با اخم گفت: تو مگه چیکار می اگه چیزیم میشد قرار بود چیکار کنی؟
لبم رو گرفتم تو دهنم و با مکث گفتم: لیا ادیت نکن دیگه دختر بشین سر جات
و برگشتم سمت پنجرہ
رسیدم پایین پیاده شدیم

به ساعت نگاه کردم 7 بودش که گفتم: بریم ساحل

همه حرفم رو تایید کردند سوار شدیم که گفتم؛ امیر لژ نرو برو یه جای که کسی نباشه

امیر برگشت سمتمون و گفت؛ همیشه شنا کرد تو جای که لژ نباشه ممنوع

سر تکون دادم و گفتم: اصلا الانم شنا داخل لژ ممنوع بعدشم قرار نیست که شنا کنیم میریم کنارش بشینیم
امیر سر تکون داد و گفت؛ باشه

نمیدونم چرا سرم درد میکرد یه دست گزاشتم روش که صدای نیہال بلند شد: خوبی بارلاس
برگشتم سمتش و گفتم؛ خوبم امروز نوشیدنی داغ نخوردم سر اون سرم یه خورده درد میکنه

لیا سر تکون داد و گفت: رسما معتاد نوشیدنی های داغ هستش

برگشتم سمتش و گفتم: غر نزن بچه انقدر خوب عادت دارم

لیا نفسش رو داد بیرون و حرفی نزد

امیر کنار دریا نگه داشت پیاده شدیم

برگشتم سمت امیر و گفتم: گیتارت رو بردار

سر تکون داد رفتم کنار آب کفشم رو درآوردم و گزاشتم کنار شلوارم رو دادم بالا و پام رو گزاشتم داخل
آب

سر دیش یه حس خوبی به آدم میداد

اومدم بیشتر برم که دستم از پشت کشیده شدش

برگشتم دیدم لیا هستش

با لبخند گفتم: جانم

یہ اشارہ بہ دریا کرد و گفت: طوفانی ہستش بار لاس بیا این ور فردا میآیم
 سر تکون دادم و گفتم؛ نمیرم داخل فقط پام گذاشتم تو آب سردیش حالم رو خوب میکنه
 رو بہ روم قرار گرفت و ، گفت دیگہ چی حالت رو خوب میکنه
 دستش تو دستم قفل شد موہاش کہ تو حرکت باد قرار گرفته بود رو دادم پشت گوشش
 سرم رو بردم نزدیک گوشش و گفتم: میدونی چی آروم میکنه ؟
 چیزی نگفت اما صدای نفس اش و ضربات تند قلبش رو شنیدم
 چشم رو بستم و تو گوشش گفتم؛ عشق حالم رو خوب میکنه دلم میخواد عاشق بشم
 میتونی حالم رو خوب کنی میتونی خواستم ادامشو بگم کہ ساکت شدم
 نفس های داغش رو کنار گوشم حس کردم و صدای آرومش رو شنیدم
 مگہ میتونم ؟

چیزی نگفتم و ازش جدا شدم برگشتم سمت امیر اینا کہ دیدم باہم سرگرم صحبت هستن
 برگشتم سمت دریا و لیا دوید سمت بچہ ہا
 سرم رو گرفتم سمت آسمون و گفتم؛ خودت راه رو نشونم بده
 کفشم رو پوشیدم و شلوارم رو دادم پایین
 برگشتم سمت بچہ ہا کہ نگاہ تیز امیر تو چشم نشست
 نگاہش کردم و سرم رو بہ معنی چپہ تکون دادم
 مہربون نگاہ کرد و زیر لب یہ چیز زمزمہ کرد چیزی نگفتم دستام رو گذاشتم پشتم و بہ دریا نگاہ کردم
 موج ہاش محکم خودشون رو بہ صخرہ های کنار دریا میزند
 انگار منتظر طعمہ بود انگار گرسنہ بود
 انگار دلش میخواست بکی بیاد و درونش حل بشہ
 مثل من ، مثل دل من کہ منتظر یہ طعمہ عشق بود یکی کہ بشہ تکیہ گاہش ہمراہش
 فقط دلم نیم است خودم میخواستم خودم میخواستم با یکی حل بشم
 با یکی کہ بشہ زندگی بشم زندگیش
 با کسی کہ بشہ بتم واسہ پرستش بعد از خدا

واسہ کسی کہ بشہ مادرم موقع تنہایی واسہ اینکہ

ہمہ جا باشہ تو صحنہ باشہ تو دلم باشہ

واسہ کسی کہ وقتی گفتش آخ بمیرم و زنده بشم

واسہ کسی کہ بشہ نہال زندگیم

اما یکی درونم میگفت فکر کنم ببینم لیا اون کسی هستش کہ بتونم باہاش باشم

بتونم دل ببندم کس یہ شش کہ بشہ خانوم خونم

یہ چیزی این وسط درست نبود لیا مسیحی بود من مسلمون

اصلا اون آدمش بود کہ بہ خاطر عشق از دینش بزنی کہ واسہ نصب های قلبشون بود واسہ

جدشون بود

از اعتقادات بیست و سہ سالش بہ خاطر عشق چند ماہش میگزشت

با صدای امیر برگشتم سمتش و چقدر من ممنون بودم از اینکہ نزاشت بیشتر از این برم تو فکر چون

جدیدا قوی نمیتونم بدم واسہ دیوونہ نشدم

امیر با دست اشارہ کرد یعنی کجا هستی

یہ ہیچی گفتم و سرم رو گذاشتم روی زانوم و بہ لیا خیرہ شدم کہ با خندہ با نیہال حرف میزد

جدیدا خندہ ہاش تا تہ قلبم نفوذ میکرد

چشای خوشگلش شدہ رویای قشنگم و از دست دادن شدہ کابوس شبام

نخواستتم شدہ خنجر تو قلبم

با صدای امیر رگہ میگفت دیگہ کم کم بریم از جام بلند شدم

رفتم سمت بچہ ہا و گفتم: من خودم میام بریم یہ گوشہ بخرم شما برید

بہ امیر نگاہ کردم یعنی برشون سر تکون داد و گفت: خانوم ہا بیاید بریم

لیا با شک نگاہم کرد کہ گفتم: برو میام

با مکث لبخند زد و رفت

بہ دور شدنشان نگاہ کردن و تازہ یادم افتاد امیر گیتار ہم نزد

نفسم رو دادم بیرون و دستام رو دور خودم حلقہ کردم و شروع کردم بہ راہ رفتن

انقدر تو فکر بودم که نفهمیدم کی رسیدم سر خیابان که خدا شکر چشم به یه گوشی فروشی افتاد
رفتم داخلش یه پسر جوون پشت پیشخوان بود اومد جلو و گفت: سلام بفرمایید
سر تکون دادم و گفتم: یه گوشی خوب میخواستم

پسره سر تکون داد و گفت: خوب ایفون از همشون بهتره

یه نگاه کلافه کردم و گفتم: نه بابا تا میوفته زمین خورد میشه همین صبح زدم نصف کردم تو 5 ماه
دومین ایفون بود که شیکوندم

پسره خندید و گفت: خوب آره خیلی گوشی های ظریف ای هستن منم خودم سامسونگ رو ترجیح میدم
صبر کن جدیدترین مدلش رو میارم رفت و بعد از دودقیقه یه گوشی گزاشت جلوم و گفت: از بهترین ها
هستش از نظر من

یه نگاه به گوشی کردم و گفتم خوبه فقط مشکی نداره

پسره سر تکون داد و گفت: متاسفانه مشکی فقط پشت چرم اش مونده
با مکث گفتم: میاری ببینم

یه البته گفت و رفت گوشی رو آورد نگاه کردم و گفتم: همین خوبه

فقط قوربون دستت فقط این یه زره برنامه بریزی داخلش یه رم 16 گیگ هم بده
سر تکون داد برنامه هارو ریخت و رم هم انداخت داخلش و گفت: بفرمایید
کارتم رو درآوردم و گفتم: چقدر میشه؟

یه نگاه به کامپیوتر انداخت و گفت: کیف و زد خش نمیخوای یه چرا گفتم و دادم اونارم انداخت
و رو هم دومیلیون نیم یه گوشی خریدم پوفف

رفتم بیرون گوشی که نیهال داده بود رو گزاشتم داخل کیسه گوشی

سیم کارتم رو انداختم داخل گوشی و یه تاکسی گرفتم و رفتم سمت ویلا

دم ویلا پولش رو حساب کردم و رفتم داخل بوی غذا از خانه میومد که بلند گفتم: به به کد بانو ها چه
میکنند؟

نیهال با خنده گفت خریدی؟

با خنده گفتم: بله بفرمایید اینم امانت شما و گوشیش رو گزاشتم روی کابینت

امیر از پشت گفت: باز م ایفون خریدی

برگشتم و گفتم: نه سامسونگ

امیر که سرش تو گوشیش بود خودش رو انداخت روی کاناپه و گفت؛ خوبه

نشستم روی کاناپه

چقدر زود این چند روز گزشت بعد از شمال هم همگی رفتیم کیش چقدر سوتی دادیم یادش بخیر

انقدر که دیگه بابا فهمید پسرش دل داده اونم بد جور

چقدر تو فرودگاه گریه کرد ماما چقدر بابا تاکید کرد که نری یه وقت دیگه پشتم نگاه نکنی

و وقتی همه شنیدن امیر قراره کار صحنه رو انجام بده چقدر خوشحال شدن

وقتی شنیدم زندگی امیر رو به روال خوبش هست چقدر حالم خوب شد

و وقتی دعاهایی امیر که این پسره اتالای رو میکرد میشنیدم از خنده روده بر شدم

و خودم به قدرت پسره پی بردم آنقدری که طی 2 جلسه تقریباً زندگی امیر زیر رو شده

و نیهال به تلافی اون بچه قول داده که خیلی زود یه فندق واسه امیر بیاره

و اما من که هنوز در به درم و تکلیف ام با خودم معلوم نیست

با گریه آراس به خودم اومدم و نگاهش کردم

که امین گفت: به نظرت طرح ها قبول میشن

سر تکون دادم و گفتم: انشاءالله میشن

و دوباره ادامه دادم: رنگ بندی رو همون طور که دادم زدن دیگه

امین سر تکون داد و آراس رو گرفت تو بغلش و در همون حال که پستانک آراس رو میزاشت دهنش

گفت: به امیر گفتم پنجشنبه هستش دیگه کی میاد

یه ذره به آراس خیره شدم و با مکث گفتم: پس فردا میاد

که امین گفت: یعنی سه شنبه

یه آره گفتم که صدای محنا که میگفت بریم واسه ناهار در اومد

نشستم پشت میز که امین تبلت پناه رو گرفت و گفت: بسه دیگه از صبح تا شب معلوم نیست چیکار

میکنی تقصیر منه که دست بچه 10 ساله تبلت دادم

پناه با اخم گفت: بده ببینم تبلت رو

ارمین با اخم گفت: پناه بشین غذا رو بخور اعصاب من رو هم بهم نریز پناه پاشو کوبوند روی زمین و

گفت: نمیخوام اصلا من رو ببین پیش مامانم

بابا علی خیلی بهتر بود

تو یه لحظه برق از سرم پرید و صدای داد ارمین تو فضای خونه پیچید

چیکار میکنی روانی بچه رو چرا میزنی

رفتم سمت پناه و گفتم: بیا بغلم

دست کشیدم روی اشکاش و گفتم: بیا بریم بالا خانوم

بغلش کردم و بردمش بالا گذاشتم روی تخت و گفتم: پناه این چه حرفی بود که به بابا زدی زشته دختر

با مشت ای کوچیک اش کوبید روی سینم و گفت: همه مامان دارن

هر چی میشه میگن مامان مون ، مامان مون ولی من نمیتونم من مامانم رو میخوام

دست گذاشتم روی کمرش و گفتم: پناه میخوای بری پیش مامانت

سر تکون داد و گفت: آره خیلی وقته به بابا میگم اما گوش نمیده

سر تکون دادم و گفتم: باشه میفرستم پیش مامانت

با ذوق آخ جون گفت که اضافه کردم اما دیگه بابا ارمین رو نمیبینی بابا علی بشه بابات

با اخم گفت یعنی چی؟

دستام رو گذاشتم پشتم و گفتم: هیچی تو میری پیش مامانت منم واسه بابات میرم خاستگاری با یکی

دیگه ازدواج کنه و بچه بیاره

با جیغ یه نه گفت اش که گفتم: همین که هست

با مکث گفت: میرم پیش مامان

سر تکون دادم و رفتم پایین

رفتم سمت ارمین و گفتم: دخترت میخواد بره پیش مادرش

ارمین با بهت نگاهم کرد و گفت: یعنی چی؟

سر تکون دادم و گفتم: یعنی همین پناه مادرش میخواد

نشستم پشت میز و گفتم؛ از اولن اشتباہ کردیم از پیش مادرش برش داشتیم
 امین گفته بود میرسہ همچین روزی ما قبول نکردیم
 محنا با بہت گفت: اما ہمیشہ کہ

سر تکون دادم و گفتم: چرا ہمیشہ بفرست دخترت برہ خودتم برو خاستگاری یکی و زندگیت رو از نوع
 بساز

امین یہ ای وای گفت

بہ چشای لبریز ارمین نگاہ کردم بغضم گرفت از چشای اشکی یہ مادر و باعث بانئ این طلاق رو
 نفرین کردم

دست گذاشت روی سرش و گفت: باشہ

میزارم برہ با امیر اینا بر میگردم میزارم پیش مادرش و بلند شدو یہ تنہ بہ من زد و رفت بیرون
 امین با ناراحتی نگاہم کرد کد و گفت؛ ای خدا دخترہ احمق ہم زندگی بچش رو ہم زندگی این ارمین
 فلک زدہ رو بہ گ*ا داد

محنا با صدای کہ کم از جیغ نہداشت گفت: امین مودب باش

صدای گریہ آراس بلند شد کہ گفتم: بدش بہ من محنا تو بہترہ برئ پیش پناہ
 آراس رو داد دستم و رفت بالا بچہ رو خوابوند روی دستم بہ پشت و کمرش رو ناز کردم کہ آروم
 ساکت شد

دستم رو گذاشتم روی چشم و در ہمون حال گفتم: ایران ہستش

نگاہم کرد یعنی کی

یہ پوفف کشیدم و گفتم: نادیا

نگاہم کرد و گفت: اون طور کہ من شنیدم ترکیہ ہستش اومدہ دنبال پناہ

اینارو نگفتم کہ ارمین داغون تر نشہ

سرم رو گرفتم سمت سقف و گفتم؛ بگم بہ ارمین نگم چیکار کنم

بہ امین نگاہ کردم کہ کلافہ دست روی شقیفش گذاشتہ بود

از جام بلند شدم کہ امین گفت کجا

با حرص گفتم: برم به اون پسرہ فلک زده بگم زن سابقش کجاست یہ زره از دور اطرافش خبر داشته باشہ

با حرص پا کوبیدم زمین و گفتم: من جای ارمین بودم غید زن بچہ هر خرہ دیگہ ای کہ هستش رو میزنم میرم زندگی خودم رو میسازم و پاک بان رفتم سمت اتاق ارمین در زدم کہ با صدای گرفته گفت بفرمایید

رفتم داخل دیدم پاهاش رو بغلش کرده و سرش رو گذاشته روشن از زمین بالشی کہ افتاده بودو برداشتم و محکم پرت کردم سمت ارمین خورد تو کلش با حرص سر بلند کرد و گفت: چہ مرگتہ تو

با اخم تکیہ دادم به میز توالتش و گفتم: جمع کن خودت رو بابا حالا یا خودش میاد یا شرت تیکہ پارش با حرص گفت: ببند دھنت رو بارلاس

آبرو دادم بالا و گفتم: میخواستم یہ چیزی بہت بگم حالا کہ نمیخوای بہ درک اومدم برم بیرون

کہ با یہ جھش خودش رو بہ من رسوند و گفت: چی؟

با اخم گفتم: من فعلا میرم گم بشم تو ہم رو از هر کی دوس داری بفہم با نالہ گفت: بگو دیگہ داداش ادیت نکن

یہ باشہ گفتم و ادامہ دادم: بیا بشین بگم بہت

اوند نشست روی تخت کہ گفتم: حاضری بہ خاطر دخترت دوبارہ با نادیا باشی

تو چشم خیرہ شد و گفت: یعنی چی؟

یہ بار چشم رو باز بسته کردم و گفتم: زنت واسہ ترکیہ اقامت گرفته چند ماہ بعد از اینکہ ما اومدیم ترکیہ طلاق گرفت از شوهرش

حدودا شنیدم یہ ماہی میشہ کہ ترکیہ هستش اومدہ دنبال دخترش

لرزش مردمک چشمش رو دیدم و رنگش بہ سفیدی زد

دستش رو گرفتم و گفتم: خوبی؟

جواب نداد بہم بلند شدم و سریع داد زدم امین یہ لیوان آب بیارہ

رفتم نشستم و گفتم: ارمین حالت خوبہ؟

آروم سرش رو تکون داد و لبای خشک شدش رو تکون داد و گفت؛ خو..یم

امین آب رو آورد دادم دستش و گفتم: بخور حرف بزنی

آوردم خوردش کہ گفتم: الہی دورت بگردم چی شدی مگہ من گفتم دستی دستی برو بچت رو بدہ بہ

مادرش

میگم اگہ ..اگہ میتونی تحمل بکنی دوبارہ با نادیا باش

نگاہم کرد و گفت: یعنی.. رجوع کنیم

سر تکون دادم و فگنم؛ اگہ بتونی تحمل کنی

اگہ ہنوز حسی داری بہش چرا کہ نہ چرا نمیزارید این بچہ زیر سایہ ہر دوتون بزرگ بشہ

ارمین الان تو بری ازدواج کنی ہر چقدرم اون زن خوب باشہ جای مادرش ہمیشہ نمیگیرہ

یا شوہر نادیا ہیچ وقت جای پدر واقعی رو پر نمیکنہ

تو نمیتونیم بہ دخترت خوردہ بگیری ارمین دخترت دارہ روز بہ روز بزرگ تر ہمیشہ

ہمہ چیزش رو نمیتونہ بہ تو بگہ اون یہ دختر اصلا اون نہ تو خودت یہ مردہ 33 یا 34 سالہ هستی

یہ نیاز های داری باید بر طرف بشہ

بہ یہ مونث تو زندگیٹ نیاز داری برادر من

چونش رو گرفتم و گفتم: ببین ارمین تو ہم مردی یہ مرد بہ جنس لطیف کنارش نیاز دارہ

اگہ میتونی با زنت ادامہ بدی برو باہاش حرف بزنی بہ خاطر خودت نمیخوای بہ خاطر پناہ بہ خاطر

آوارہ نشدن دخترت

چیزی نگفت اش بلند شدم و گفتم: خودت میدونی دیگہ

رفتم بیرون کہ محنا اومد بیرون و رو بہ امین گفت: پاشو بریم دیگہ امین بہت خوش اومدہ ہا کلی کار

دارم تو خونہ

خودم رو پرت کردم روی کاناپہ و گفتم؛ بمونید

در حالی کہ لباس گرم تن آراس خوابیدہ میکرد گفت: قوربونٹ دیگہ بریم

سر تکون دادم و گفتم؛ ہر جور راحتی

امیر در حالی کہ کتتش رو از روی کاناپہ بر میدارہ گفت؛ شب میرم کلوپ میای
صدای پر حرص محنا بلند شد
کہ باز مست پاتیل بیای خونہ
با خندہ گفتم: من ضمانتتش رو میکنم مست نمیارم خونہ دیگہ ایندفعہ بیای از بیمارستان
جمعش کنی

محنا با حرص موہاش رو درست کرد و رو بہ ایمن گفت: پسرت رو بردار بیا و از در خانہ رفت بیرون
امین روروک آراس رو برداشت و گفت: خداحافظ
سر تکون دادم و گفتم؛ خداحافظ

از در رفتش بیرون بہ ساعت نگاہ کردم 4 عصر بودش
ہمونجا روی کاناپہ دراز کشیدم و خوابم برد

با صدای ارمین بلند شدم و یہ نگاہ بہ ساعت روی دیوار انداختم ساعت 8 رو نشون میداد
یہ دست روی چشم کشیدم و گفتم: چقدر خوابیدم

ارمین چیزی نگفت و یہ ذرہ از لیوان نسکافہ ای کہ دستش بود خورد
نشستم تو جام و رو بہ ارمین گفتم: میریم کلوپ با امین میای

بلند شد از جاش و گفت: نہ رفتنی بی زحمت ہر آدرسی شمارہ ای چیزی داری از نادیا ہزار رو میز
با چشای ریز شدہ گفتم: واسہ چی؟

با چشمک گفت: نامزد بازی

یہ چشم غرہ رفتم واسش و گفتم: تو ادم نمیشی تمام منم چیزی ازش ندارم امین اگہ داشت ازش میپرسم
رفتم بالا یہ لباس سر سری پوشیدم و رفتم پایین

سویچ ماشینم روبرداشتم و رفتم بیرون

نشستم داخل ماشین و بہ امین یہ تک انداختم

اونشبم گزشت و طبق گفته ای محنا امین مست کردہ برگشت خونہ کہ تنها چیزی کہ از محنا نصیبم بود
چشم غرہ بود

سرم رو گذاشتم روی میز و چشم رو بستم

صدای داد ارمین بلند شدش

سر رو بلند کردم و رفتم بیرون و رو به امینی کہ سر یہ مرد داد میزد گفتم؛ چی شدہ این داد غال واسہ چہ

امین با حرص یہ چیزی پرت تو صورتم و گفت؛ طرح دوخت رو نگاہ این اون طرح های کہ ما دادہ بودیم

یہ نگاہ بہ لباس انداختم و یہ ای وای گفتم

گوشیم رو درآوردم و شمارہ لیا رو گرفته بودم و فقط دعا می کردم کہ دادہ باشہ چون میگفت ہر دومون طرح ہارو بدیم بہ یہ خیاط واسہ ہر کی بہتر بود بدیم مسابقہ صدای آلو لیا کہ تو گوشہ پیچید

سریع موضوع رو واسش توضیح دادم کہ با مکث گفتش: آره دادم دست یکی از بہترین ہا یہ نفس عمیق کشیدم و رو بہ ارمین با اشارہ گفتم یعنی حلہ رفتم داخل اتاق و گفتم: لیا یہ ذرہ مونده بہ تعطیلی شرکت بیا میخوایم بریم کافی شاپ ساحلی با ذوق گفت: حتما در خدمتم

خندیدم و گفتم: اکی منتظرتم کاری نداری بانو

خندید از اون خندہ های کہ دلم رو میبرہ و گفت: بای

گوشہ رو قطع کردم و رفتم بیرون و رو بہ ارمین گفتم: حلہ لیا دادہ نفسش رو داد بیرون و گفت: خوبہ

شمارہ نادیا رو گرفتم سمتش و گفتم؛ بیا شمارہ نامزدت از دستم گرفتتش کہ گفتم: عصر میخوایم بریم کافی شاپ ساحلی

اگہ قرار شد این خانوم بیاد بگو محنا برہ دنبال پناہ

سر تکون داد و در حالی کہ بہ شمارہ نگاہ میکرد رفت داخل اتاقش

رفتم داخل اتاقم و آنقدر سرم شلوغ بود نفہمیدم کی گذشت زمان کہ منشی زنگ زد و گفت کہ لیا اومده صدای در اومد یہ بفرمایید گفتم

اول سرش اومد تو بعد بدنش اومد داخل و نشست روی کاناپہ در حالی کہ وسایل هام رو از روی میز

جمع میکر دم گفتم؛ چطوری بانو؟

خندید و گفت: عالی

رفتم نشستم کنارش روی کاناپہ موہاش رو زدم پشت گوشش و گفتم؛ دلم تنگت بود

زل زد تو چشمام و گفت؛ من دلم تنگ شدہ بود و است

دستش رو گرفتم تو دستم و گفتم؛ لیا داری با من چیکار میکنی؟

نگاهش رو دوخت تو چشمام و گفت: نمیدونم خودمم نمیدونم چم شدہ

خم شدم روش و گفتم؛ میخوای بیچارہ ام بکنی چشات دارہ با دلم چیکار میکنہ

صدای ضربان تند قلبش رو شنیدم

سرم رو بردم نزدیک گوشش و گفتم: دارم دیوونہ میشم دستش رو کہ تو دستم بود رو محکم تر فشردم و

گفتم؛ عاشقت شدم دل دادم بہ دلت

زمان و ایستاد انگار نہ من نفس میکشیدم نہ لیا و خودمم نفہمیدم چرا انقدر زود اعتراف کردم

صاف نشستم

لیا زل زد تو چشمام و گفت؛ چی گفتی بارلاس؟

دستم رو از دستش درآوردم و مشت کردم و اروم کوبوندم روی مبل و زیر لب گفتم؛ عاشقت شدم دل بہ

دلت دادم و ابستہ شدم نمیبینی نفس کم دارم

وقتی نیستی بیشتر نفس کم میارم وقتی نمیبینمت یہ چیزی تو وجودم کمہ

صدام رو بردم بالا یہ زره و گفتم: عاشقت شدم لعنتی من عوضی دلم بستم اشتباهی نباید عاشقت میشدم

آروم زمزمہ کرد چرا؟

ایندفعہ محکم تر کوبیدم روی کاناپہ و گفتم؛ دین هامون با ہم فرق دارہ من تو نمیتونیم با ہم باشیم

لیا از دینت میگزرہ بہ خاطر من از

اعتقادات 23 سالت بہ خاطر من میگذری

چیزی نگفت و با بغض نگاہم کرد

با حرص دست کشیدم روی چشمام کہ خیال میکر دم خیس شدن از جام بلند شدم و گفتم؛ پاشو بریم

کتہم رو برداشتم و با لیا از شرکت زدیم بیرون نشستم پشت ماشینم

گوشیم رو برداشتم و به ارمین و ایمن اس ام اس دادم من و لیا میریم یه جای دیگه
رو به لیا گفتم؛ پیش بچه ها نمیریم
حرفی نزد

دم ساحل نگه داشتم و از ماشین پیاده شدم و رو به دریا تکیه دادم به ماشین لیا پیاده شد و مثل من رو به
دریا تکیه داد به ماشین
به دریا نگاه کردم و یاد حرفام تو شرکت افتادم چه بد دل باختیم!
چه بد آواره ای عشق شدیم
چه بعد دل باختیم
و چه جای بدی که نمیتونم بهم برسیم

درست جایی که داشتم خودم رو پیدا میکردم داشتم میگفت ام عشق واسه من نیست عاشق شدم و دل دادم
بدم دادم به بد کسی دادم به کسی که دور ادور خبرش به گوشم رسیده بود که پسر دوست باباش دوشش
داره و قطعاً اولویت اول ازدواجش از نظر پدر مادرش اون پسر هستش
انقدر از خودم نفرت داشتم که اگه میتونستم و از مرگ ترس نداشتم خودم رو پرت میکردم تو دریا
چرا این چرخ فلک نمیچرخه خدایی آخه خدا 3 سال هستش دست از سر من بر نداشتی
من دیگه با این عشق چیکار کنم

عشقی که میدونم هوس نیست واقعیت هستش
بلاخره صدای لیا بلند شد

بارلاس ما نمیتونیم با هم باشیم من من یه جورایی پایبند پسر دوست بابام هستم از بچگی به نام هم
خوندنمون

من نمیتونم اگه باهات باشم به اوزان خیانت کردم
من مسیحی هستم تو ایرانی مسلمون شیعه

جور در نمایم بارلاس اشتباه کردم نزدیک ات شدم شاید نزدیکی بیش از حدمون دل بستت کرد
با صدای گرفته گفتم: بسه لطفا دیگه ادامه نده

فهمیدم رفتم سمت ماشینم و گفتم؛ سوار شو برسونمت

سورا شدش

نفسم داشت بند میومد لعنت به این مریضی رو به لیا گفتم: همیشه از داشبورڈ اسپرم رو بدی

با نگرانی گفت: خوبی؟

سرم رو به معنی آره تکون دادم

اسپرم رو داد دستم دوبار زدن و یہ نفس عمیق کشیدم

دوبارہ انداختمش داخل داشبورڈ

لیا رو رسوندم خونہ انقدر عالم بد بود کہ ترجیح دادم برم کلوپ

دم کلوپ ماشینم رو پارک کردم و رفتم داخل

از همون اول شروع کردم به خوردن کہ شاید حتی شدہ واسہ دقیقہ ای از این حال در بیام

نشستیم روی یہ میز صندلی پناہ رو سپردم دست امین

نادیا ہم نشست اومد حرف بزنیہ کہ گفتم؛ ہیس فقط گوش کن

با مکث سر تکون داد کہ شروع کردم به گفتن

نادیا میخوام دوبارہ خانوم خونم بشی دوبارہ مادر پناہ بشی

دستش رو گرفتم و گفتم: دوبارہ ہمہ کس من بشی

با چشای گرد شدہ نگاہ کرد و اروم گفت تو منو میبخشی؟

سر تکون دادم و گفتم: من اصلا ازت ناراحت نبودم من دوست داشتم خیلی زیاد عاشقت بودم

میخوام برگردی ولی اگہ برگشتی ہمیشگی باش ہمراہم باش تو سختی تو شادی ولم نکن

مادر باش برای پناہ خانوم باش برای من

زندگی سہ نفرمان دوبارہ شکل بگیرہ ہیچ کدوممون دل ندیم بہ کس دیگہ ای

دخترمون حسرت پدر مادر نداشته باشہ

اون تورو میخواہد میش من و ہمین طور پیش تو من رو

بزار تو زندگیمون بخندیم پناہ تجربہ مادر داشتن داشته باشہ

خانوم

اشکی روی صورتش رو پاک کرد و گفت: خیلی خوبی ارمین من بعد از جدا شدنمان فہمیدم چیکار کردم

فہمیدم عشقم ہمہ کسم رفتہ
ازدواج کردم اما تو فکر تو با فکر تو بہ اون خیانت می‌کردم
ارمین روزی کہ دوست ات پناہ رو ازم گرفت فہمیدم چی شدہ
تنہا یادگاری تو ہم رفت نتونستم طاقت بیارم چند ماہ بعد از شما جدا شدم افتادم دنبال کارای اقامتم
خواستم با تو باشم دل بہ دلت بدم دوبارہ ایندفعہ واقعی بزرگونہ
میدونی ارمین من بچہ بودم نباید میدی کہ 26 سالم بود ارمین من فکر می‌کردم شوہرم عروسکم هستش
ہر وقت بخوام یہ جدیدش تازہ ترش قشنگ ترش رو بخرم
فکر کردم میتونم ہم زمان مثل عروسکام ہر دورو داشته باشم
شدید عروسکام ہم تو ہم علی
وقتی با علی رفتم فہمیدم عروسک خوبم رو از دست دادم ہنوز افکارم بچہ بود
ولی تو زندگی با علی فہمیدم زندگی عروسکام نیست
فہمیدم زندگی عشق سیندرلا با شاہزادہ نیست
فہمیدم عشق یعنی دوست داشتن فہمیدم عشق یعنی باہاش باشی عوضش نکنی
فہمیدم عشق یعنی ہمہ لحظات رو با اون باشی
دروغ نگی حتی کوچیک ترین چیز رو
چشم نرہ رو یکی دیگہ وقتی بہ کسی پیمان عاشقی دادی ارمین من تازہ فہمیدم عشق چہ بوی دارہ
عاشقتم قول میدم بشم ہمون کہ میخوای کی واسہ عقد دوبارہ بریم
سر تکون دادم و گفتم فردا و با مکث گفتم: بریم خونہ ما دخترمون خوشحال بشہ
ازتہ دل خندید و گفتم را کہ نہ
بلند شدیم دستش رو گرفتم و رفتیم سمت ماشین آروم روی دستش رو بوسیدم
رفتیم سمت خونہ در رو کہ باز کردم محنا اینا اومدہ بودن تا ماورو دیدن با نادیا سلا و احوال پرسی
کردن بعدش جیم زدن
پناہ تا نادیا رو دید با جیغ گفت: مامان و پرید بغلش
از تہ دلم خوشحال شدم شام رو باہم خوردیم ساعت از 12 میگزشت نگران بارلاس بودم

رو نادیا گفتم؛ من یه زنگ به گوشی این همکار مون که با بار لاس بود بزمن ببینم چرا نمیان نادیا سرش رو به معنی باشه تکون داد

با لیا صحبت کردم که گفت نیم ساعت بعد از شرکت دیگه با هم نبودن و همین بیشتر نگرانم میکرد صدای زنگ در اومد سریع رفتم در رو باز کردم بار لاس بود اومد داخل و بی توجه به من داشت میرفت بالا و معلوم بود مست هستش

دستش رو گرفتم و گفتم: کدوم گوری بودی بار لاس این بوی اشغال سیگار و مشروب چیه؟ چیزی نگفت و نگاهم کرد

یه سیلی آرام زدم تو گوشش که به خودش بیاد

شونش رو گرفتم و تکون داد و چون مست بود خیلی راحت تعادلش رو ز دست میداد داشت میوفته که گرفتمش و گفتم: نفهم تو آسم داری

خودش رو ازم جدا کرد

انگار حالت تهوع داشت سریع دویید سمت دست شویی

نادیا نگران گفت: چش شده؟

یه نمیدونم گفتم و رفتم پشت در دست شویی از دست شویی که در آوردم

بی حوصله گفتم: خوب ارمین گیر نده برو پیش زنت و دستش رو گرفت به دیوار و رفت داخل اتاقش بار لاس

از توی کتو دوتا قرص آرام بخش برداشتم و خوردم و خودم رو پرت کردم روی تخت و بعد از چند دقیقه خوابم برد

با یه سردرد بد از خواب بلند شدم یه نگاه به ساعت انداختم 8 بودش

دست کشیدم روی چشم تنم فقط یه شلوار بود اومدم برم پایین که یادم افتاد نادیا اینجاست یه تیشرت از تو کتو برداشتم و با یه شلوار پوشیدم

صورتم رو آب زدم و رفتم پایین

نشسته بودن پشت میز

سلام دادن که آرام یه سلام دادم نشستم پشت میز که پناه با خوشحالی گفت: عمو بار لاس مامان بابا

دوبارہ میخوان ازدواج کنن لپش رو کشیدم و گفتم: خوش به حالت دیگہ مگہ نہ
 باذوق سر تکون داد
 رو بہ نادیا و ارمین گفتم: خوشبخت بشید
 نادیا با لبخند یہ مرسی گفت یہ لیوان چایی خوردم و بلند شدم کہ ارمین گفت؛ ہمین
 سر تکون دادم و گفتم: آره میل ندارم
 انگار میخواست چیز ی بگہ کہ گفتم: چیزی میخوای بگی؟
 سر تکون داد کہ گفتم: بیا بریم بالا
 سر تکون داد رفتیم داخل اتاقم
 نشستم روی تخت و گفتم: جانم کاری داری
 ارمین نشست روی میز توالت و گفت؛ امروز نمایم میخوایم بریم دوبارہ عقد کنیم
 با لبخند گفتم: بہ سلامتی خوشحالم
 لبش رو گاز گرفت و گفت؛ بارلاس من خوب میخوام یہ خونہ بگیرم
 سر تکون دادم گفتم؛ خوب
 ارمین با ناراحتی گفت: ناراحت نمیشی
 تو چشاش نگاہ کردم و گفتم: تو کہ نمیتونیم با من باشی زن بچہ داری واسہ چی ناراحت بشم
 میخوای من برم بیاید ہمین جا من میخوام چیکار یہ جای کوچیک تر بخرم
 ارمین نگاہم کرد و گفت: نہ میخرم
 در حالی کہ لباسام رو میپوشید گفتم: کار عاقلانہ ای کردی
 یہ لبخند زد و چیزی نگفت
 در حالی کہ کتم رو میپوشید گفتم؛ من برم بہتون خوش بگذرہ
 یہ ممنون گفتش من از در رفتم بیرون و رو بہ نادیا گفتم؛ خداحافظ آروم یہ خداحافظ گفت
 سوار ماشین شدم و از داشبورڈ یہ قرص مسکن برداشتم و خوردم
 دستم رو گذاشتم روی سرم کہ در حال ترکیدن بود و بہ سمت شرکت راہ افتادم
 ماشین رو تو پارکینگ نگہ داشتم و پیادہ شدم

رفتم بالا یہ سلام بہ منشی ام دادم کہ گفت: آقای احتشام خانوم ایلماز داخل ہستن
 سر تکون دادم و گفتم: ممنون یہ نفس عمیق کشیدم و رفتم داخل اتاق
 لیا روی کاناپہ نشستہ بود تا من رو دید بلند شد و گفت: سلام خوبی؟
 در حالی کہ کتم رو در میاورد و گفتم: آره خوبم قرار بود بد باشم سرش رو بہ معنی نہ تکون دادم و
 نشستم و وقتی یادم افتاد یہ آخ گفتم و کوبیدم تو سرم
 کہ لیا گفت چی شدہ در حالی کہ بلند میشدم گفتم: واسہ ساعت 1 امیر اینا میرسند
 لیا یہ چه خوب گفت کہ گفتم: میخوای بیا با ہم بریم؟
 با مکث سر تکون داد رفتیم پایین و و سوار ماشین شدیم راہ افتادم کہ لیا آروم گفت: ازم ناراحتی؟
 با مکث گفتم: برای چی باید ناراحت باشم؟
 نگاہم کرد کہ گفتم: لیا جان فکر نکن بہش
 سر تکون داد گفت: اما بارلاس
 دستم رو دور فرمون مشت کردم و گفتم: لیا لطفا
 چیزی نگفت و نگاہم کرد ماشین رو رو بہ رو فرودگاہ پارک کردم و گفتم: پیادہ شو
 پیادہ شدیم رفتیم داخل بعد از نیم ساعت پرواز شون رسید
 نیہال و امیر علی رو دیدم از پلہ ہا میومد اند
 اومدن جلو ہم دیگرو بغل کردیم و امیر گفت: خوبی
 دست گزارتم روی شونش و گفتم: قوربونت داداش خوشامدید
 امیر و تنہا یہ مرسی گفتم و با نیہال ہم سلام احوال پرسی کردند
 نشستیم داخل ماشین
 امیر زد روی سر شونم و گفت: پکری
 بی تفاوت سر تکون دادم و گفتم: نہ خوبم چیزی نیست
 دم خونہ نگہ داشتم پیادہ شدیم رفتیم داخل کہ نادیا و ارمین نبودند
 یہ دست روی سرم کہ هنوز درد میکرد گزارتم و گفت بچہ ہا من برم لباسام رو عوض کنم پیام
 ہمشون سر تکون دادن

رفتم داخل اتاقم لباسام رو عوض کردم
گوشیم رو چک کردم و رفتم پایین
رو به بچہ ہا گفتم: چی میخورید
ہمشون قہوہ خواستن رفتم داخل آشپز خانہ کہ با صدای پای یکی برگشتم دیدم لیا ہستش
تو چشمات نگاه کردم و گفتم: جانم کاری داری؟
سر تکون داد بہ معنی نہ و ادامہ داد: اوادم کمکت
لبخند زد و چیزی نگفتم و استادم تا قہوہ جوش بیاد کہ رو بہ لیا گفتم: میشہ کیک رو از یخچال بدی
سر تکون داد و کیک رو داد از دستش گرفتم بر شش دادم و گذاشتم داخل ظرف قوہ ہا رم ریختیم
بینی برداشتم و گفتم؛ بریم سر تکون داد رفتیم بیرون .
سنی رو گذاشتم روی میز کہ امیر گفت: چہ خبر پنجشنبہ ہستش آره
لیا سر تکون داد و گفت آره خدا کنہ در بیایم خیلی تاوان سر یہ مسابقہ دادیم
بہش خیرہ شدم بہ عشق میگفت تاوان
امیر با تعجب گفت: تاوان
با پوزخند گفتم: آره تاوان
امیر خواست چیزی کہ بگہ کہ اشارہ نیہال ساکت شد
با صدای گرفته گفتم: بابا اینا خوب بودن
امیر در حالی کہ از قہوہ میخورد گفت: خوب بودن
دستم گذاشتم روی شقیقم کہ امیر گفت: خوبی
سر تکون داد و گفتم: یہ ذرہ سرم درد میکنہ
امیر چیزی نگفت اش
چیکار کنم کہ دلم لیا رو میخواست چیکار کنم کہ نمیتونم بی تفاوت باشم
چیکار کنم وقتی قلبم بہ اسمش میتپہ
وقتی بہ یاد میارم قرارہ واسہ یکی دیگہ بشہ بہ مرز دیوونگی میرسم دست من نیست
من نخواستم عاشق بشم من نخواستم دل بدم ولی دادم

چشم رو بستم کہ بہ خودم بیام

-راوی-

لیا با اعصاب خورد رفت خونہ از خودش اعصابی بود چرا وقتی عاشق بارلاس بود وقتی دلش بہ دل بود وقتی قلبش بہ نام پسری بہ اسم بارلاس بود چرا دفاع نمیکرد چرا از عشقش در برابر دینش مقاومت نمیکرد چرا دین اسلام رو انتخاب نکنہ مگہ کامل نیست

مگہ بہترین نیست مگہ کتاب آسمانی ندارہ

پا کوبان اومدم برم سمت اتاقم کہ صدای آیہان بلند شد چتہ خواہری شبیہ انگری برد شدی از خشم؟

با حرص گفتم: ببند داداش

و رفتم داخل اتاق واسہ شام رفتم پایین با غذا بازی می کردم کہ بابا گفت: بازی نکن بخور دختر

با مکث سرم رو آوردم بالا و گفتم: بابا اگہ من بخوام دینم رو عوض کنم چیکار میکنید

بابا با لحنی کہ اعصابیت درش بود گفت: طرد ات میکنم سرم رو انداختم پایین

قاشق چنگال رو پرت کردم داخل ظرف و گفتم؛ بابا من عاشق شدم نمیخوام و نمیتونم با اوزان باشم

چون فکرم مشغول یکی دیگہ هستش

میخوام دینم رو عوض کنم چون عشقم مسلمون هستش

بابا با اخم بلند شد و گفت؛ تو غلط کردی مگہ آوران بازیچہ دستت هستش کہ میگی نمیخوای تو مگہ

نصب نداری کہ غید دینت رو بزنی نکنہ ہمہ این آتیش آ

از گور اون پسر قاتلہ بلند میشہ را بہت گفتم: شما از کجا میدونید؟

با پوزخند گفت: دختر جون فکر کردی من کسی رو میزارم تحقیق نکرده جزو مسابقہ بشہ

دلم سوخت واسہ سابقش کہ راهش دادم تو این کار گفتم: بزار تو اون کشور بہ حرف با اصل نصب

اسلامی نتونست کار کنہ حداقل اینجا خودش رو جمع کنہ

لیاقت تو اونہ

با ناراحتی گفتم: چہ ربطی دارہ بارلاس تو کارش موفق طرح های کہ کشید رو ہیچ کس نکشید تو

مسابقات

بارلاس پاک هستش مہربون انقدر با ہم بودیم جز دستم اونم با خجالت کار دیگہ ای نکرد

اون پسر کہ بہ حرف این چیز ہارو دربارش میگوید تک پسرہ و بہترین نوحہ خانوادہ احتشام ہیچ دربارہ باباش میدونی

ہمون قدر کہ تو کلہ گندہ ای بابای اونم ہست

حتی اون از نظر من بیشتر تو کلی ارث از پدرت داشتی

اما بابای اون رو پای خودش بود

پسرش جوری بار اومدہ کہ دختر جلوش لخت باشہ نگاہش ہرز نمیرہ

شما فہمیدی قاتل اینم فہمیدی کہ معلوم شد قاتل نیست قضاوت نکن 2 روز با بارلاس باش تا بشناسیش

با اعصابانیت رفتم داخل اتاقم بعد از چند دقیقہ در اتاقم زدہ شد و آیہان گفت: اجی بیام تو؟

یہ بیا گفتم اومد داخل دستش یہ کتاب کوچیک بودش

نشست کنارم و گفت: خوشگل من عاشق شدہ دس کشید توی موہامو گفت: اونم یہ مسلمون

آفرین جا روی پای داشت گذاشتی سوالی نگاہش کردم کہ گفت: اگہ میخوای مسلمون بشی اون کتاب کوچیک رو گذاشت روی تخت و گفت: اسمش قران اول باید کلش رو بخونی

ہمرو با جون دل قبول کیی منظورش رو بفہمی تا بشی یہ مسلمون وگرنہ بہ حرف نیست خواہری میدونی چرا دیگہ صلیب گردنم نیست چون یہ مسلمون دلم رو برد ایرانی نبود ترک بود یہ دختر روستایی شاید بہن بخندی

اما دوشش داشتہم بہ دختر سادہ یا مسلمون روستایی

دوشش داشتہم خیلی زیاد واسہ بہ دست آوردنش

خوندم این کتاب رو مسلمون شدم راہم رو انتخاب کردم اما میدونی تو شجاع تری من نتونستم انقدر صریح بگم

دوشش دارم اما تو گفتی ہش بہ حال اون پسر کہ دوشش داری و با شوخی گفت: یہ ہلو نصیبش شدہ

رفتہم تو فکر و گفتم؛ آیہان من یعنی میتونم پابند باشم؟

با مکث گفت: فکر کن اگہ دیدی نمیتونی حتی لای این کتاب رو ہم از نکن

بزار نورش زمانی بہ صورتت بخورہ کہ واسہ داشتن ایمان درش رو باز کردہ باشی

خواہرم دین ما خیلی فرق دارہ

در حالی نگاهش میکردم گفتم؛ نمیتونم ازدواج کنیم؟

آیہان سر تکون داد و گفت: چرا اما فقط صیغہ بین چون دوتا دین مختلف هستید این امکان نداره که دائم

باشه عقدت اما صیغہ چرا!

با خوشحالی گفتم: این که خوبه

سر تکون داد و گفت؛ خوب چی بگم لیا تو به این فکر کن در آینده که بچه دار شدی

بچت شناسنامه رو برداره وقتی ببینه اسم تو و داخل شناسنامه پدرش نیست یا برعکس چه فکر میکنه

قطعا فکر های که نباید به ذهن یه بچه راه پیدا کنه! خواہری تصمیمت رو بگیر بین میتونی سختی های

این راه رو واسه به دست آوردن یه عمر خوشبختی کنار اون پسر تحمل کنی

از روی تخت بلند شدش اوند بره بیرون که با مکث برگشت و گفت؛ دیروز خانواده اوزان برای جدی

کردن رابطه بینتون با بابا تماس گرفتن قرار بود امروز بابا باہات صحبت کنه

برو باہاش صحبت کن

سر تکون دادم که آیہان رفتش بیرون

از جام بلند شدم به ساعت که عقربہ ساعت 12 رو نشون میداد نگاه کردم از جام بلند شدم و رفتم بیرون

بابا روی کاناپہ نشسته بود

نشستم کنارش و گفتم: درباره خانواده اوزان یه چیزی شنیدم

بابا سر تکون داد و گفت: درباره شنیدی دیگہ نمیتونم بیچونم شون انشالله ایدفعہ کار ہارو جدی میکنیم

فردا میان خودت رو حاضر کن

با بہت گفتم: بابا من 23 سالمہ واسه بچہ اول دبستانی کہ تصمیم نمیگیری

بابا این دفعہ با داد گفت: لیا بہ عیسی مسیح قسم اگہ بہ اون پسر حتی فکر بکنی دیگہ من و آیہان و

مادرت رو نمیبینی و مطمئن باش من نمیزارم آب خوش از گلوی اون پسر پایین برہ احتمالا خبر داری

کہ چقدر سختی کشیده تو نشو یه سختی دیگہ روی سختی ہاش

با بغض گفتم؛ این نامردی ہستش من بارلاس رو دوست دارم تو ہم نمیتونی جلوم رو بگیری من آزادم

رفتم داخل اتاق ام و در بستم

-بارلاس-

صبح بلند شدم ہمہ خواب بودن
لباسام رو پوشیدم و رفتم بیرون
سوار ماشین شدم و بہ سمت شرکت حرکت کردم پیادہ شدم رفتم بالا
بہ منشی سلام دادم و رفتم داخل اتاقم
سرم بہ کار مشغول بود این چند روز ارمین کہ با زنش بود و امین سرش با زن بچش گرم بود
حسابی دست تنها بودم
طرح های شرکتی کہ واسه طراحی دستمو بود رو نگاہ انداختم صحبت کردیم و دادمش واسه خیاطی تا
8 بکوب کار کردم دیگہ جنازہ بودم
کیفم رو برداشتم و رفتم پایین اومدم سوار ماشین بشم کہ از پشت تیزی چیزی رو روی شکم حس کردم
خواستم برگردم کہ یہ صدای بم گفت: تکون نخور اگہ بہ حرفی کہ میزنم گوش بدی مشکلی پیش نیاید
آروم گفتم: بگو
سرش رو نزدیک گوشم کرد کہ ہرم داغ نفس ہاش گوشم رو سوزوند
صدای بمش تو گوشم اکو شد
دست از سر لیا بردار دفعہ بعد دور برش ببینمت تضمینی بہ زندہ موندت نمیدم و تو یہ لحظہ غیب شد با
بہت سوار ماشین شدن و سمت خانہ روند
ہنوز تو بہت بودم ماشین رو پارک کردم و از ماشین پیادہ شدم خیسی یہ چیزی رو روی پیرهن حس
کردم دست گذاشتم دیدم خونہ
انقدر تو بہت بودم کہ حتی درد رو حس نکرده بودم
-لیا -
نشستہ بودم و تلوزیون رو نگاہ میکردم کہ آہان با اخم ای درہم وارد خونہ شد
برگشتن سمتش و گفتم؛ چی شدہ داداشی چرا توہمی؟
یہ پاکت انداخت جلو درش رو باز کردم قلبم و ایستاد آرہ و ایستاد
وقتی اون چاقو رو روی پهلوی بارلاس ام دیدم
بہ آہان نگاہ کردم و گفتم: دروغ داداشی مگہ نہ

نگاہم کرد و با اخم ای در ہم گفت: چی بگم نمیدونم واقعا چی بگم بابا انقدر ظالم نبود

آدم کشی به این راحتی چاقو کشیده روی پسرہ

به قامتش از بهتش نگاه کردم بابا از اتاق اومد بیرون کہ آیهان گفت: روبہ بگید کار شما نیست من هیچکس قهرمان زندگیم رو عکس رو پرت کرد تو صورتش و گفت: این شکلی نشناختم قهرمان من

یکی بود مهربون کسی کہ بهم گفت با همه یه جور باشم فقیر پولدار نصب دارو بی نصب

پس این چیه بابا تو روی اون پسر چاقو کشیدی

بارون نمیشه بگو دروغه بگو فتوشاپه

بابا با اخم ای در ہم گفت: بعضی جاها باید به عقل تصمیم گرفت

ناخواستہ با جیغ گفتم: عقلتان میگه بلای سر بارلاس بیارید

بابا من دوش دارم و اسش میمیرم من جونم هم واسه اون پسر میدم بارلاس همه زندگی منہ نفسمه

دویدم سمت در پالتوم رو برداشتم و سوار ماشینم شدم آیهان سریع خودش رو بہن رسوند و سورا

ماشین صد با جیغ گفتم: آیهان پیاده شو

چشاش رو باز بسته کرد و گفت: هر جا بری میام

راه افتادم سمت خانہ بارلاس

درش خونشو رو با مشت محکم کوبیدم تا در رو باز کرد خودم رو پرت کردم بغلش

انگار توبہ بود کہ بعد از دودقیقہ دستش رو دور کمرم حلقہ کرد و گفت: چی شدہ خانومی؟

ازش جدا شدم و گفتتم: دوست دارم، عاشقتم، نفسم ای، بارلاس میخوامت

روی لباس طرح لبخند اومد خواست حرف بزنہ دست گذاشتم روی پیرہنش کہ رد خون بود نفسم رفت

پیرہنش رو سریع دادم بالایہ زخم کوچولو بود

با بغض گفتم: جا چاقو مگہ نہ؟

چشاش رو باز بسته کرد دستم رو گرفت و گفت: نفسم خانومم هیچی نیست با شوخی گفت: هنوز انقدر

پهلون پنبہ نشدم با یه زخم بہ این کوچکی بمیرم

رفتیم داخل کہ دیدم همه بچہ از غضا ارمین، امین، محنا، امیر، نیہال با چشای درشت شدہ زل زدن

بہ ما

خجالت زده سر رو انداختم پایین که فهقه همشون رفت هوا
-بارلاس-

تازه چشمم به یه پسر چشم آبی افتاد سوالی نگاهش کردم که دستش آروم جلو و گفت؛ آیهان هستم داداش
لیا

ابرو دادم بالا و گفتم: خوشبختم منم بارلاس هستم

سر تکون داد و گفت: آشنا شدم

یه بفرماید گفتم اومدش داخل

ساعت 10 بودش سریع رفتم بالا با دستمال خون دور زخم رو پاک کردم و یه لباس درست حسابی

پوشیدم و رفتم پایین

بچه ها نشسته بودن دور هم

نشستم کنار لیا و اروم زدم روی بینیش و گفتم: که اوزان رو دوست داری

با خنده گفت: من غلط بکنم آقاهه شما تاج سری سروری

خندیدم و گفتم: الهی قوربونت

چون فارسی گفتم با تعجب نگاهم کرد که به ترکی ترجمه کردم

با ذوق گفت: خدا نکنه

صدای خنده آیهان بلند شد: چه ذوقی هم میکنه پدر سوخته خیر سرم داداشتم ها

امین با حرص گفت:؛ اینا خوبن بار تو یه کشور آزاد میکنن

لیا به امیر نگاه کرد و گفت؛ آهنگی که میخوای روی صحنه بخونی رو بزن لطفا

امیر یه ای به چشم گفت و رفت گیتارش رو آورد

و شروع کرد به زدن آهنگ

زل زدم به چشای لیا که لبخند زد و متقابلا لبخند زدم واسش

گوشی لیا زنگ خورد بلند شد و رفت داخل اتاق

بلند شدم و پشتش رفتم داخل اتاق صدای دادش سر باباش میومد

سر بلند کردم و گفتم؛ خدا جونم باز مال من بشه لیاقتش رو دارم

در اتاق رو باز کردم و رفتم داخل اتاق به قیافه پکر لیا نگاه کردم نشستم کنارش موہاش رو زدم کنار از جلوی چشمش و گفتم؛ الہی قوربونت برم با ہم میمونیم

تا پای جونمون
مگہ نہ؟

لیا بہ صورتہم نگاه کرد و گفت: ہستم تا آخر پات
دوست دارم تا پای جون
تا آخر دنیا مثل نفس

ہر دختری یہ شاہزادہ سوار بر اسب سفید دارہ شاہزادہ من تویی بارلاس
با خندہ گفتم؛ سیندرلا ی منم تویی زندگیم
کفش بلورت رو پیدا کردم
خندید و گفت؛ تو کہ ہمہ چیزی نفس سس
با خندہ نگاہش کردم رفتیم پایین کہ آیہان بلند شد سر تکون دادم و گفتم: کجا؟
با لبخند گفت: برم جایی کار دارم
و رو بہ لیا گفت؛ اجی ماشینت رو ببرم میخوام برم روستا
لیا نگاہش کرد و لبخند زد و آرام سرش رو تکون داد
آیہان از ہمہ خداحافظی کرد و رفتش
بہ رفتنش نگاہ کردم کہ با صدای لیا کہ طرفش امیر بود برگشتم
عالی بود امیر بہترین میشہ مسابقہ مطعمنم
خندیدم و گفتم: مسابقہ یا کہ من و تو باشیم معلومہ کہ میبریم
خندید از اون ہای کہ دل من رو میبرد
رو بہ بچہ ہا گفتم: چی میخورید سفارش بدم ہر یہ چیز گفت زنگ زدم و سفارش دادم
نشستیم مشغول حرف زدن بودیم کہ
غذا ہارو آوردن من آراس رو از دست محنا گرفتم کہ با لیا و نیہال
سفرہ رو بچینند کہ یہو صدای آراس بلند: بالس

با خندہ و ذوق داد زدم: اسمم رو گفت ای جان
 امین با خندہ گفت: چہ ذوقی ہم میکنہ
 خندید و لپ آراس رو گاز گرفتم
 صدای جیغ محنا بلند شد
 بارلاس ردش میمونہ
 برگشتم سمتش و گفتم: برو بابا
 برگشتم سمت آراس دوستای تپلش رو گرفتم و گفتم: یعنی میشہ یہ جوجہ کوچولو مثبت تو سهم منم باشہ
 نادیا از پشت گفت: چرا کہ نہ با خندہ گفتم: یہ امین بگید
 بچہ ہا گرفتن خوابیدن فردا روز مہمی بود واسمون خیلی مہم نتیجہ مسابقہ
 انقدر فکر کردم آروم خوابم برد
 با حس دست یکی روی صورتم چشم باز کردم دیدم لیا ہستش
 یہ لبخند زدم و گفتم: صبح بخیر با خندہ گفت: ہمین طور عشقم
 سر تکون دادم و گفتم: کی امدی داخل اتاق نفہمیدم
 در حالی کہ از روی تخت بلند میشد گفت: یہ پنج دقیقہ پیش
 یہ آہان گفتم کہ لیا گفت: بدو بارلاس منم میرم خونہ حاضر بشم تو ہم بدو حاضر بشو تو سالن میبینمت
 یہ لبخند زدم و گفتم: منتظرتم گلم
 یہ لبخند زدش و رفت
 یہ کت شلوار سیاہ پوشیدم با پیرہن سیاہ یہ کروات سفید ہم از روش زدم
 موہام رو با ژل دادم بالا
 اوفف بعد از چند روز یہ رنگ رو پیدا کردم
 گوشیم رو برداشتم و رفتم پایین ہمہ حاضر بودن سرسری یہ چیزی پوشیدم و گفتم: بریم من و امیر علی
 نیہال با یہ ماشین رفتیم بقیہ ہم ماشین خودشون
 رسیدیم سالن
 ہمہ نشستن من ، امیر ، امین و ارمین رفتیم سالن پشت

سمت مدالینگا گفتم: بیینم چه میکنید

و رو به میکاپ کار گفتم: طرح آرایش هاشون رو خانوم ایلماز دادن

میکاپ کار یه بله گفتش رو به امیر گفتم سومین گروه هستیم تا گروه دوم تمام شد 10 دقیقه به ما وقت

میدن واسه حاضر شدن

امیر دستم به دامن

خندید امیر

صدای لیا اومد برگشتم سمتش و گفتم: خیلی استرس دارم لیا

نشست روی صندلی و در حالی که آرایش میکرد گفت: وضع من از تو بد تره

وایی اگه قبول شیم!

جهانی شدن برند قرارداد با شرکت فرانسوی

بارلاس آرزوی هر برند معروف هستش

درحالی که لیم رو میجوید گفتم چی بگم منم آرزوم هستش

طرح خیلی خوبین همه طرح ها رو از ترکیب چند طرح به دست آوردیم

خیلی شکیل هستند

لیا سرش رو تکون داد ارمین اومد داخل و با عجله گفت: مسابقه داره شروع میشه بدوید

رفتیم بیرون نشستیم تو جامون

نور افکن ها روشن شد شد و مجری وارد صحنه شد

همه شروع کردن به دست زدن و مجری شروع به صحبت کرد

خوب، خوب، خوب امروز اینجا جمع شدیم تا بفهمیم دو برند خوش شانسی که با معروف ترین برند

فرانسه قرارداد 6 ساله میبندند کیا هستند

مجری ادامه داد: امروز بهترین گروه ها اینجا جمع شدند طرح ها عالی بودند و حتی قابل انتخاب نبودند

و همین همه ای داور هارو اذیت کرد

همه ای برند ها با همه ای توان کار کردن اند یه تشکر و خسته نباشید به همتون و من از اولین گروه

میخواهم که وارد صحنه بشن

چراغ‌ها خاموش شد و صدای یه موزیک بی کلام داخل فضا پخش شد
یه دختر وارد صحنه شد با یه لباس صورتی از بالا تنگ و بقیه حالت گشاد مانند که دو تیکه از روش
حریر اومده بود
همه ای طرح هاشون رو به نمایش گذاشتن عالی بود و من با ورود گروه دوم از برنده شدن خودمون
نا امید شدم طرح‌ها با تمام توان کار شده بود و همه طرح‌ها فوق العاده بودند
کار گروه دوم که تمام شد بلند شدیم امیر رفت جای خواننده هممون استرس داشتیم
شروع شد
نور افکن آبی و قرمز تو هم مخلوط شدن و اولین مدالینگ وارد شد یه لباس مخلوطی از مد امروز و قدیم
آذربایجان
گذشتن هر ثانیه برای من یک عمر بود و تا تمام شدن مسابقه فشارم کاملا افتاده بود و اینو از سرگیجه
هام فهمیدم
تمام شد و موقع اعلام جواب‌ها شد
دستای گرم لیا روی دستام قرار گرفت و گفت؛ آروم باش رنگت شده رنگ برف
بارلاس ول کن زیاد فکر نکن فشارت افتاده بریم یه چیزی بخوری
سرم رو به معنی نه تکون دادم
مجری اومد روی صحنه و دوباره شروع کرد به گفتن که رسید یه گفتن برنده
دستم رو مشت کردم و نگاه کردم
فقط به مجری نگاه میکردم
خوب خوب بهترین و برترین رو انتخاب کردیم خاص ترین کار کاری که من شخصا جایی ندیدم
این برنده خوش شانسمون گروه سوم بودند تبریک میگم به خام ایلماز و آقای احتشام
نفسم رو دادم بیرون به لیا که میخندید نگاه کردم
هم دیگرو بغل کردیم
رفتیم بالای صحنه کارا رو انجام دادیم و قرار شد خبر بستن قرارداد رو بهمون بدن
همه داشتن خوشحالی میکردن

بابای لیا اومد جلو نگاهش رو دوخت به چشم و گفت: تبریک میگم پسر ایرانی
با مکت گفتم: ممنون

چیزی نگفت لیا با ترس نگاهمون میکرد

باباش اومد برگردہ لیوان نوشیدنی رو تو دستم تکون دادم و گفتم: آقای ایلماز
برگشت سمتم رفتم جلوش و ایستادم ازش بلند تر بودم

یہ چند سانتی

نگاہم کرد و گفت: بلہ؟

نفسم رو دادم بیرون و گفتم: میخوام دخترتون رو خاستگاری بکنم

طرح پوزخند روی لبای باباش نشست و گفت: دیگہ چی؟

دستام مشت کردم تا به خودم مسلط باشم

سرم رو آوردم بالا و گفتم: ببینید آقا من عاشق دخترتونم و همین طور عکس این غیر از طرف

دخترتون دختر شما 23 سالته خیلی راحت میتونه هم دینش رو عوض بکنه واسه ازدواجم به شما نیاز
نداره

میدونید کہ کشوری خارجه بچه از 18 سالگی آزاد هستش

باباش با حرص گفت: ببند دہنت رو پسرہ احمق

با خندہ گفتم: چشمم ولی با چاقو کشی زدن کشتن من عقب نمیکشم گفتم بگم بہتون کہ بدونید اون عروسی

کہ بخواد دوماہ من نباشم ولی عروسی لیا باشہ رو بہ آئیش میکشم گفتم بدونید و با پوزخند گفتم: از یہ

قاتل ہمہ چی انتظار میرہ دیگہ ہومم

باباش دندوناشو رو فشرد اومد جلو و گفت: بچه ای هنوز با من در نیوفت

نیشخند زدم و آب میوہ ای کہ دستم بود رو خالی کردم رو پیرہنش و گفتم: شرمندہ از دستم افتاد و

برگشتم سمت لیا اینا

امین با بہت گفت: دہنت رو پسر این چه کاری بود کردی؟ اگہ یہ درصد امید داشتیم لیا رو میداد بہت با

این کارت پرید ہمیش

صدای خندہ لیا و نیہال بلند برگشتم کہ گفت: وایی خیلی خوب بود بارلاس

خندیدم و حرفی نزدم

تا ساعت 8 تو سالن بودیم جشن بود

برگشتیم خونہ لیا ہم ہمراہ پدرش رفت

خودم رو پرت کردم روی تخت ارمین امیر نشستو گفت: تو چرا ہیچی مثل آدمی زاد نیست اینم از عاشق شدنت

حرفی نزدم

گوشیم پیام اومد باز کردم و با جملہ ای کہ لیا زد خندم گرفت

_بابا از وقتی اومده در حال سوختن هستش

فقط کافی هستش یہ کبریت بزئم گہ برہ روی ہوا

سریع واسش زدم زشتہ من بہ بابات اون حرف ہارو زدم

زشتہ تو احترامش رو نگہ دار و علامت خندہ فرستادم

راوی (دانای کل)

لیا بہ پدرش نگاہ کرد کہ کہ با حرص خانہ راہ میرفت آیہان خندش گرفته بود اما خودش رو نگہ

داشته بود اما لیا میترسید از اینکہ پدرش نقشہ ای تو سرش داشته باشہ

احمد بلند بلند بہ او پس فحش میداد

و یکدفعہ صداسش رو بلند کرد و گفت: لیا بہ عیسی مسیح قسم اگہ بزار اون پسر دستش بہت برسہ

میدونی خیلی راحت از مسابقہ میتونم بزئم کنار و ایستا و بین خیلی راحت ہمین فردا بین چطور

ہمہ زحمتش رو نابود میکنم من اون پسر رو بہ خاک سیاہ میشونم

لیا با دو خودش رو رسوند بہ باباش و گفت: بابا جونم تو رو بہ مسیح قسمت میدم

احمد دستش رو بلند کرد خواست بزئمہ در گوش دخترش

آیہان دستش رو گرفت و گفت: چیکار میکنی بابا؟ رو لیا میخوای دست بلند کنی؟

بابا با حرص دستش رو کشید و گفت: قسم نخور ہیچکی جلوم رو نمیگیرہ

لیا خواست حرف بزئمہ کہ آیہان دستش رو گرفت و کشید داخل اتاقش

لیا سر آیہان جیغ کشید و گفت: چرا نذاشتی قانعش بکنم اگہ از مسابقہ حذفش کنن میدونی چہ بلایی

سرش میاد؟

ہنوز جواب مسابقہ رو نخونده بودن داشت سکتہ میگرد

آیہان دست رو گذاشت جلوی دهنم و صداس رو برد بالا

بسہ دیگہ لیا چرا مثل بچہ ہا رفتار میکنی 23 سالت هست تو این وسط ہیچ کاری جز اینکہ بہ اون

پسر بگی نمیتونی بکنی با مشت زدم روی سینش و گفتم؛ من میتونم

آیہان ولم کرد و گفت: ہر کاری دوست داری بکن

با بغض گفتم؛ آیہان داداشی تو زندگی بارلاس رو نمیدونی چہ سختی کشیدہ بہ اینجا رسیدہ

بارلاس خیلی پاک و مظلوم هستش

بہ خدا سکتہ میکنہ این مسابقہ واسش خیلی مہم بود

از اولشم واسہ رسیدن بہ اینجا تلاش کردہ بود

نمیزارم بہ خاطر من زندگیش تباہ بشہ

این خود خواهی هستش من فقط چیزی کہ واسہ خودم باشہ رو بخوام باید بابا رو راضی کنم

آیہان بہ مسخرہ گفت؛ برو برو ببینم میخوای چیکار کنی

ہومم تا الان کی شدہ بابا چیزی بگہ و از حرفش برگردہ ہومم

با بغض نگاہش کردم و گفتم: کاش ہیچ عاشق نمیشد ام کاش ہیچ بابا مسابقہ رو بہ من نمیگفت

کاش ہیچوقت بابا بارلاس رو نمیزارم با من

داریم تاوان چی و میدیم بارلاس چہ گناہی دارہ تو این تاوان

سر بلند کردم و گفتم؛ خدا چرا انقدر اذیت اش میکنی

اون از اون اتہامی کہ بہش زدن

این از عشقش

مگہ جز مظلومیت چیزی ازش دیدی

چرا داری آدمی خوبت رومیچزونی چون پاک آن

تو آغوش یکی فرو رفتم آیہان یہ بوس روی موہام زد و گفتند: الہی قوربونت بشم من

درست میشہ ، درست میشہ

اونشب با ہمہ دردسرش گزشت

صبح سریع بلند شدم یہ شلوار سفید با تاپ قرمز پوشیدم از روشم یدونہ کت پوشیدم

رژ قرمز رو زدم روی لبم

رفتم پایین

آیہان خواب بود بابا ہم بیرون

سریع سوار ماشینم شدن و روندم سمت شرکت بارلاس

ماشین رو پارک کردم و دوییدم

بالا رو بہ منشی کہ پشت میز نشستہ بود گفتم: بارلاس ہست؟

با تعجب نگاہم کرد و حتما تعجب از این بود کہ چرا اسمش رو گفتم

یہ ذرہ صدام رو بردم بالا و گفتم: خانوم بارلاس ہستش

بہ خودش اومد و گفت: بلہ تو اتاقشون ہستن

بزارید خبر بدم نداشتم ادامہ حرفش رو بزنیہ

رفتم سمت اتاق و درش رو باز کردم

بارلاس بلند شد و با تعجب گفت؛ سلام چیزی شدہ؟

یہ سلام دادم در از پشت بستم و رفتم و نشستم روی کاناپہ

بارلاس اومد نشست روی بہ روم و گفت: خانومم چی شدی تو

بہ چشای سیاهش نگاہ کردم و گفتم؛ بارلاس یہ نفس کشیدم و گفتم؛ بابا باہات لج کردہ

اخم اش رفت تو ہم و گفت؛ سر موضوع جشن

سرم رو بہ معنی آرہ تکون دادم تکیہ داد بہ کاناپہ و گفت؛ خوب

حالا پدر گرام میخواد چہ شکلی انتقام بگیرہ

نگاهش کردم و گفتم؛ میخواد از مسابقہ حذف ات بکنہ

یہ چی بلند گفتش

کہ با ترس و نگرانی گفتم: بارلاس آروم باش

با داد گفت: چرا کار رو قاطی بقیہ چیزہا میکنہ آخ د لامصب مگہ فقط من اشغال از اینجا در میارم

با بغض گفتم: بار لاس آروم باش حالت بد میشه چشاش رو آروم باز و بسته کرد و رو به من گفت: از روی میز اسپرم رو بده

سریع اسپرم رو دادم چند بار زدش و یه زره آروم شد

نشست روی صندلی و فگت: من به درک ارمین زن داره بچه داره امین زن و بچه داره

وای خدا

دست گذاشتم روی شونش و گفم؛ آروم باش عشقم آروم باش نفسم

بلند شدم و سریع رفتم سمت آبدار خونه امین داشت چایی میخورد تا من رو دید گفت: سلام با بغض سلام کردم یه لیوان برداشتم و داخلش یه زره با ریختم

اومدم برم که امین گفت: لیا چی شده؟

با بغض همه چی رو بهش گفتم

با بہت لیوان تو دستش رو گذاشت روی میز و گفت: واییی

لبش رو به دندون گرفت و رو به من گفت: برو آب بده بار لاس مراقب باش حالش بد نشه

سر تکون دادم و رفتم داخل اتاق

نبودش صداس زدم رفتم بیرون و رو به امین گفتم؛ امین نیست

امین سریع گوشیش رو درآورد و شماره بالاس رو گرفت که جواب نداد

سریع ارمین رو صدا زد کہ با یه هین گفتم: نرفته باشه پیش بابا

ارمین با اخم گفت: موضوع چیه امیر؟ سر سری توضیح داد

کہ ارمین با خونسردی گفت: حذف بشیم واسه پیشرفت شرکت مت خیلی چیزهای دیگه هم هستش

امین با پوزخند گفت: واسه تو راحتی نه بار لاس کہ واسه به دست آوردن این شرکت و پیشرفت هر کاری کرد

گوشیم رو برداشتم و شماره آیهان رو گرفتم

یه جانم گفت کہ سریع گفتم: آیهان بار لاس موضوع رو فهمید داره میره پیش بابا اونجا باش منم میام

آیهان کلافه گفت: باشه خودت رو برسون

یه باشه گفتم و گوشی قطع کردم و روبه امین گفتم: میآید؟

ہر دو سر تکون دادن
 رفتیم پایین سوار ماشینم شدیم
 رفتم سمت شرکت بابا ماشین رو نگہ داشتیم داشتیم میرفتیم کہ امین گفت: ماشین بارلاس
 نگاہ کردم دیدم آره ماشین خودشه
 سریع رفتیم بالا
 صدای داد از اتاق میومد
 بہ آہان کہ دم اتاق و ایستادہ بود نگاہ کردم سر بہ علامت تاسف تکون داد و گفت؛ برو تو
 در رو باز کردم بارلاس تا نگاہش بہ من افتاد بد نگاہم کرد و این یعنی واسہ چی اومدی؟
 بابا یہ نگاہ بہ من و یہ نگاہ بہ بارلاس و بعد گفتش: ببین پسر جون گفتم خواستن لیا تاوان بزرگی دارہ
 بارلاس با پوزخند گفت: ولمون کن بابا تو آدمی ببین دخترت رو دوست دارم درست
 ولی نمیزارم سر یہ عشق کل زندگی خودم و چند نفر برہ روی هوا عاشقم ولی عقلم دارم واسہ لیا جونم
 ہم میدم اما قبل از لیا
 کلی سگ دو زدم تا بہ اینجا رسیدم آقا احمد نمیزارم بہ این اسونی ازم بگیریش
 شدہ شکایت بکنم روت ہمہ اینا رو بکن تو مغزت من از اون مسابقہ برم کنار از خودت شر تر میشم
 اینو یادت باشہ
 جز من شرکای من زندگی دارن و ہمشون از اون شرکت میخورند کارمندان ہمہ از درآمدی کہ من
 میدم میخورند
 نمیزارم زندگی اینقدر آدم رو بہ فنا بدی
 بابا با پوزخند گفت: مثلاً میخوای چیکار کنی جغلہ پسر؟
 بارلاس با پوزخند گفت: مهم ترین چیزت رو میگردن دخترت میدونی کہ نیروی عشق خیلی قوی هستش
 بارلاس ادامہ داد پس کاری نکن کہ دیگہ حتی سایہ ای دخترت نبینی
 با اخم بہ بارلاس نگاہ کردم داشت از علیہ من استفادہ میکرد اما با جملہ بعدی لبخند روی لبم اومد
 بارلاس با ہمون پوزخند گفت؛ من عاشق دخترم واسہ صد دفعہ دوشش دارم جونم رو میدم نفسمہ ہمہ
 چیمہ از کارم مهم ترہ اما کارم ہم تو اولویت هستش من و خر فرض نکن آقا تجربہ من از تو ہم بیشتر

جوری دخترت رو بکشم تو راہ خودم تو عشق خودم کہ نفہمی از کجا خوردی پمس مراقب باش خوب
 دو انگشتش رو گذاشت روی شقیقش و گفت: روز خوش احمد ایلماز
 وقتی بیرون اومد با دیدن قیافہ پر بہت ما خندش گرفت رفت پایین کہ مثل عروسک کوکی دنیاش راہ
 افتادیم

اومد سوار ماشین اش بشہ کہ با لبخند آروم گفت: جیگر بیا پیش خودم
 دلم ضعف رفت از جیگر گفتنش و صدای خندہ امین ، ارمین ہم بلند شد
 نشستم کنار اش

برگشت سمتم و گفت؛ منظور بدی نداشتم از حرفام اما دید کہ چقدر تایید کردم کہ تورو دوست دارم
 لیا عشق من بہ تو شوخی نیست ہوس نیست
 حس دوست دخترت دوست پسری نیست

یہ حس واقعی از جنبش گرما اتیش ، آتیش ای کہ ہر یخی رو ذوب میکنہ و بہ شوخی اضافہ کرد حتی
 کویہ یخ تایتانیک رو و با اخم بامزہ ، گفت؛ رز ، جک کہ عاشق نبودن وگرنہ با نیرو ہا ماورایی
 عشقتون یخ رو ذوب میگردن و یہ چشمک زد کہ قہقہہ من رفت ہوا
 خدایا ہیچی نمیخوام تو دنیا ازت فقط این پسر با این چشای شادش مال من باشہ
 ہمین و بس

بارلاس رو بہ من گفت: خوب کجا بریم؟

با خندہ فگتم: ہر جا آقامون بگہ

زد رو بینیم و گفت: شیطون شدی خانومہ

بینیم رو زدم رو بینیش و گفتم: بودم آفاہہ چشم بصیرت میخواست واسہ دیدن کہ تو نداشتی

با خندہ گفت: الہی قوربون اون چشم بصیرت ات دم کافی شاپ ساحلی نگہ داشت و گفت: پیادہ شو

پیادہ شدیم کتتش رو انداخت داخل ماشین و آستینش رو داد بالا و دلم ضعف رفت واسہ رگ مردونہ ای
 کہ تو دستش زدہ بود بیرون و جذاب ترش کردہ بود

دستش رو گرفتم و رفتیم سمت یکی از میز ہا

نشستیم پشت یہ میز دونفرہ

نگاہم رو دوختم بہ ساحل بہ حس اینکہ چونم لمس شد برگشتم بارلاس چونم رو گرفت تو دستش و گفت:
 بہ چی فکر میکنی؟

نگاہ اش کردم و گفتم: اگہ بابا حذف بکنہ چیکار میکنی؟

با پوزخند گفت؛ نمیکنہ اون پدري کہ من دیدم عشق بہ بچہ ہاش از چشم ہاش میریختن نمونہ بہ این
 راحتی بگزیرہ از دخترش لیا بابای تو خوبہ

فقط باید یہ ذرہ بہ زور موصل بشہ

اما دربارہ رابطہ ما تصمیم اش جدی نمیخواد با ہم باشیم نگاہش رو دوخت بہ دریا و گفت: واسہ بہ
 دست آوردنت ہر سختی باشہ میکشم

واسہ یہ شب بودند در کنارم

واسہ یہ شب عاشقونہ ہامون

واسہ لمس ہزاران بارہ ای دستات ہمہ اینا سختی ہا رو میکشم

اما من آخر این سختی رو خوش میکنم نمیزارم بعد از یہ عالمہ سختی باز جدایی بشہ سهمون
 من این آزمون رو رد نمیشم با تما وجود پاش میکشم

عشق میکردم از صحبتش

بارلاس با لحن بچہ گونه گفت: چقدر دوسم داری؟

با لبخند گفتم: یدونہ

اخم کرد کہ گفتم: میدونی چرا؟

سرش رو معنی نہ تکون داد کہ گفتم: چون یدونہ ای منی چون عدد آخر من واسہ عشق تو یک تو دنیا
 یدونہ ای

دینم یونیت اونم تویی اندازہ ہمہ دنیا دوست دارم

بارلاس نیم دونم چی شد کی شد کجا بود

بہ خودم اومدم دیدم قلبم پز شدہ از عشق یہ پسر کہ پایش زبون زد بود

مہربونش ہمیشگی بود اخم باہاش یار نبود

اگہ چشاش غم داشت رو لباش خندہ بود

با خندش دیگر رو شاد میکرد نمیزارم کسی از غمش غمگین بشه
پسری که راحت میبخشید

پسری که همیشه شکر روی لباش بود آگه کم میاورد جا نمیزد درجا میزد
کم نیاورد بره بود اما تو لباس گرگ پیشگاہت اطرافش رو دنیا دیده بود
اما پاکی رو حفظ کرده بود

انقدر محو چشماتش شده بودن که متوجه سردی که به دستم برخورد کرد نشدم
به خودم اومدم از دیدن حلقه دستم بہت برم داشت
یہ حلقه سادہ با یک تک نگین روش
سادہ ولی براق

بہ بارلاس نگاه کردم کہ آروم لب زد: مال باش
چشام رو بستم و لب زوم؛ ما تو ہستم تا ہمیشہ
تا آخر

پیوند ما عشق ما قوی تر شد طلسم اش قوی تر شد وردش رو طولانی تر کردیم تا آخر عمرمون
بہ نام ہم خونده شدیم

تا خود شب گشتیم آخرش بارلاس من رو رسوند خونہ رفتم داخل
بابا داشت مجلہ میخوند با خندہ گفتم: احوال پدر گرام؟

با حرص برگشت سمتم و گفت: ساکت ها لیا اعصابم از دست اون پسرہ احمق
با احم گفتم: بابا؟

صدای خندہ آہان کہ داشت پلیسیتیشن بازی میکرد بلند شد

بابا بلند گفت کوفت از ، گردن بابا آویزان شدم و گفتم: بابا جونم خیلی دوست دارم

با حرص نگاهم کرد کہ گفتم: اون طوری نگاهم نکن دیگہ بابای دوستش دارم مگہ شما مامان رو دوست
ندارید

ازش جدا شدم و نشستم روی کاناپہ کنارش و گفتم: مگہ شما مامان رو دوست ندارید بابا بارلاس
پسر بدی نیست خیلی خوبہ

باہاش خوب باشید آنقدری خوب میشہ کہ حد ندارہ
 بابا بارلاس سادہ از نوع زرنگ ہستش بہ جاش سادہ ہستش
 بارلاس اگہ با شما بد بود بہ من میگفت با بابات بد باش
 نہ اینکہ ہر وقت ہمو میبینیم اولین چیزی کہ میگہ اینہ کہ لیا تو بہ ما کاری نداشتہ باش حق نداری با
 بابات بد باشی

بابا جونم مگہ من دینم رو عوض کنم چی میشہ
 غیر از اینکہ خوشبخت میشم
 شما مگہ دوست ندارید من با یکی باشم کہ دوسم داشتہ باشہ
 مگہ خودتون نگفتید اولین دستور زندگی عشق ہستش
 منم دختر تونم حرفاتون رو مو مو برداشتم
 بابا شما با بارلاس خوب باشید چند روز فقط ببیند اگہ بہ دلتون نشست من حرفی ندارم
 اما میشی نہ بارلاس کہ ہر کی میبینتش عاشقش میشہ
 بابا جونم بہ خاطر من بہ خاطر دلم
 بابا حرفی نزد

رفتم داخل اتاقم قرآن رو از روی کتابخوانہ برآشتم چرا از ہمین امروز شروع نکنم بہ خوندن اش
 من کہ تصمیم رو گرفتہ بودم واسہ اسلام مسلمون بودن واسہ دینی کہ ہمہ میگفت کامل ترین ہستش
 رفتم پایین بابا تا چشمش بہ دستم افتاد با حرص گفت: لیا نکن دین تو خوبہ دختر
 چشم رو بستم و گفتم: بابا لطفا
 با رنجش نگاہم کرد و گفت: ہر کاری دوست داری بکن لیا اما مطمئن باش ہیچوقت با اون پسر خوب
 نمیشم

یعنی نمیتونم بشم اینو یادت باشہ
 سر تکون دادم و نشستم روی مبل
 یہ بسم اللہ گفتم و کتاب رو باز کردم شروع کردم بہ خوندن معنیش ہم خوندم آرامش بہم میداد
 دوشش داشتم از ہمین اول عاشقش شدہ بودم چند صفحہ خوندم روی معنیش فکر کردن و دربارہ

معنیش تو اینترنت سرچ کردم

من تصمیم ام جدی بودش

من و بارلاس همه موانع رو رد میکنیم

به ساعت نگاه کردم 2 بودش چشم رو مالیدم و رفتم تو اتاقم لباس خوبم رو پوشیدم و خزیدم روی تختم

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم زنگش رو خاموش کردم و نشستم تو جام

سر صورتم رو شستم و حاضر شدم و رفتم سمت شرکت خودم

بارلاس

حوصله سر رفته بود شرکتم هیچ کاری نداشت

لپ تا بم رو از تا کیفم درآوردم و گذاشتم روی میز

یه فیلم گذاشتم به صندلیم تکیه دادم فیلم میدیم اما فکرم پیش فیلم نبود و من نمیدونم کجا بود و فقط

مشغول بودنش رو درک میکردم

سی دی که تمام شد از لپ تا پ درآوردم و یه آهنگ بدون کلام گذاشتم گوشیم زنگ خورد یه نگاه کردم

با دیدن اسم لیا یه لبخند روی لبم اومد

گوشیم رو برداشتم و یه الو گفتم

با ذوق گفت: سلام عشقم

با لحنی آروم گفتم: سلام خانوم

با نگرانی گفت: خوبی بارلاس؟

با مکث گفت: خوبم عزیزم فقط خوشم سر رفته

لیا با ناراحتی که آشکار بود گفت: خوب بیا پیش من

در حالی که از جام بلند میشدم گفتم: نه خانومی امکان داره نیازم داشته باشند ارمین و امین هم نیستند

باشه

یه نفس کشید که صدایش تا اینجا اومد و گفت: اکی بابا زنگ زدم بگم فردا شب بیا خونه ما

دست رو چشمم گذاشتم و گفتم: واسه چی؟

با حرص گفت: اوزان هم میاد احتمالا نمیخواهی بیای یه خودت رو نشون بدی و بگی که مال تو هستم

یه لبخند آروم زدم و گفتم: میام چشم

صدای دادش با اعصابانیت بلد شد

بارلاس تو چرا بلد نیستی چهار تا کلمه عاشقانه بگی برو از اوزان یاد بگیر

ایدفعه من با حرص گفتم؛ حتما آقا اوزان از بهترین کلمه ها استفاده میکردن دیگه

خوب تو که انقدر به ایشون علاقه داشتی چرا با اون آقا ازدواج نمیکنی

با صدای که پشیمون ای توش جار میزد گفت: بارلاس چی میگی میدونی که خانواده ها فقط بریده بودن

و دوخته بودن

بارلاس تو خیلی کوچیک تر از اوزان هستی و همین طور من اوزان 35 سالشه

من هیچ وقت اون رو نخواستم و نخواهم داشت تو زندگی منی همه چیزم ببخشید

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم؛ باشه لیا جان کاری نداری عشقم؟

لبخند اومده روی لب هاش رو حس کردم که با لحن آروم گفت؛ باشه عزیزم برو نه کاری ندارم

گوشیم رو گذاشتم داخل جیبم و از اتاقم بیروت رفتم

هر کس سرگرم کار خودش بود

رفتم داخل آبدار خونه قهوه جوش رو روشن کردم

و استادم تا جوش بیاد بعد از آنکه جوش اوند یه لیوان برداشتم و ریختم داخلش

یه ذره ازش مزه کردم و رفتم سمت اتاقم

نشستم روی کاناپه

گوشیم رو درآوردم و آهنگ جدید امیر علی رو پلی کردم

سر رو تکیه دادم به کاناپه نمیدونم چرا حس میکردم خیلی تنها شدم ارمین هم خانه خریده و امشب از

پیشم میره

چرا حس میکنم به این اسونی لیا رو به دست نمیارم؟

چرا حس میکنم هنوز خیلی قراره سختی بکشم

بد هوس سیگار کردم اما حرف های دکتر تو ذهنم میپیچید

یه بی خیال گفتم بلند شدم و از داخل کشوی پایین میز یه بسته سیگار برداشتم

روشن شکر دم و راتن لای لبم یہ پک محکم زدم از ش کہ بہ سرفہ افتادم پا دست ام سینم رو مالش دادم
 و پک بعدی رو زدم بلند قہوہ ام رو برداشتم و پنجرہ اتاقم رو باز کردم
 نگاہم رو دوختم بہ شہر ، شہری کہ تو زیبایی حرف نداشت
 عاشق دریا بودم
 بہم آرامش میداد خیلی زیاد
 نمیدونم چقدر گزشتہ بود کہ تا بہ خودم اومدم ساعت تعطیلی شرکت شدہ بود
 کتم رو برداشتم و از شرکت زدم بیرون
 دم خانہ پیادہ شدم رفتم داخل
 چقدر ہمہ چی زود میگزشت
 انقدر زود کہ نفہمیدم کی ارمین خداحافظی کرد و راہی خونہ جدید اش شد با زنش

تلوزیون رو روشن کردم
 نشستم روی کاناپہ بہ گوشیم نگاہ کردم ہیچ تماسی نداشتم
 خیلی تنها بودم خیلی زنگ خونہ زدہ شد رفتم در رو باز کردم امیر و نیہال بودن
 اومدن تو با لبخند سلام دادم کہ امیر جواب داد و گفت: نیہال بدو وسایل ات رو جمع کن با تعجب گفتم
 کجا
 سر تکون داد و گفت: یہ کاری واسموم پیش اومدہ باید بریم
 سر تکون دادم و گفتم: باشہ
 رسوندم شون فرودگاہ سریع خداحافظی کردم و رفتن
 بہ ساعت نگاہ کردم 12 بودش
 رفتن سمت خونہ نگہ داشتم کلید انداختم و در رو باز کردم
 رفتن تو اتاقم کتم رو درآوردم و با همون لباس ہا روی تخت خزیدم
 دلم تنگ بود واسہ خیلی چیزها

شادی هام...

خنده های از ته دلم....

شوخی هام....

خوش بودنم

بچه گیام...

چرا انقدر زود بزرگ شدم

اصلا چرا عاشق شدم چرا یکی درونم می‌گه آخرشم همه بدبختی ها واسه تو

انقدر فکر کردم که آروم ، آروم چشام بسته شد و به عالم بیهوش رفتم

با صدای زنگ گوشیم چشم باز کردم

یه غلط زدم تو جام و گوشیم رو برداشتم ساعت نه بودش

بلند شدم و سر صورتم رو شستم یه کت شلوار ساده پوشیدم موهامو دادم بالا

حوصله صبحانه خوردن نداشتم رفتم بیرون سوار ماشین شدم و رفتم سمت شرکت

سرمون شلوغ بود ساعت 7 بودش یه نگاه به ساعت انداختم و از جام بلند شدم کتم رو برداشتم و رفتم

پایین سریع رفتم سمت خونه

یه شلوار کتان قهوه ای پوشیم با یه پیرهن کرم یه کت قهوه ای هم از روش پوشیدم

موهام رو یه طرفی شونه زدم

یه ذره از عطر مم زدم به گوشیم نگاه کردم لیا اس داده بود زود برم

رفتم پایین و درحالی که شمارش رو می‌گرفت سوار ماشینم شدم

بعد از بوق پنجم جواب دادش و گفت: بله ؟

در حالی که در رو می‌بینم گفتم: لیا جان دارم میام

یه باشه گفتش گوشه رو قطع کردم

دروغ چرا استرس داشتم از این دیدار که دوروز پیشش با پدرش یه جنگ حسابی داشتم و الان باید مثل

یه آدم عادی رو به روش بشینم و به روی خودم نیارم چه اتفاقی افتاده ماشینم رو پارک کردم و زنگ رو

زدم

لیا در رو باز کرد

یہ لبخند زد و گفتم؛ سلام خانومم آروم موہای فر کنار گوشش رو زد کنار و گفت: مرسی آقایی

رفتیم داخل کہ گفت: کنت رو بدہ بہ من

یہ ممنون گفتم و ادامہ دادم: راحتم

چیزی نگفتیم وارد پذیرایی شدیم

ہمہ بلند شدن رفتم جلوی پدرش و با مکت سلام دادم و بعد از اون مردی کہ فکر کنم اوزان بود و

مردی کہ در کنارش پدرش بود

اوزان با نفرت خاصی نگاہم میکرد و من دلیلش رو خوب میدونستم

نشستم روی کاناپہ دونفرہ ای کہ لیا نشسته بود

پدر اوزان با لبخند گفت: آشنا نمیکنی احمد جان؟

بہ بابای لیا نگاہ کردم و آرزو کردم کہ یہ جواب خوب بدہ و انگار کہ اون زمان خدا صدام رو شنید کہ

گفت: ہمکار و دوست لیا جون ہستند بار لاس جان

طرح لبخند روی لبای من و لیا اومدم

باباش میخواست با دلمون راہ بیاد خوب شدہ بود معلوم بود چقدر دخترش رو دوست دارہ

اوزان با پوزخند گفت؛ عمو (بچہ ہا من فہمیدم کہ تو دین مسیح پسر عمو و دختر اجازہ ازدواج ندارن

الان اوزان پسر دوست بابای لیا ہستش)

زشت نیست نامزد من الان با یہ پسر مجرد بگرده

دستم رو مشت کردم و رو بہ اوزان گفتم؛ لیا بہ شما جواب دادہ

سوالی نگاہم کرد کہ ادامہ دادم: واسہ ازدواج

سر تکون داد و گفت: ما از بچگی ہمین بود قصد مون

با پوزخند گفتم: قصد تون رو عوض کنید لطفا چون لیا بہ من جواب بلہ دادہ

بابای اوزان با تعجب گفت: اما تا اونایی کہ میدونم ہمکار لیا جان دینش اسلام بود

با لبخند گفتم: بلہ درستہ مسلمون و زنم قرارہ مسلمون بشہ و من کہ میدونستم پشت اون لبخند آروم لیا

چہ قندی در دلش آب میشد

اوزان با پوزخند گفت: امکان نداره عمو احمد اجازه نمیده دخترش دین عوض کنه مگه نه عمو؟

بابای لیا با مکث گفت: لیا بزرگه اوزان جان عقلش میرسه چیکار کنه

صدای داد مانند اوزان بلند شد

اما همو ما قرار بود با هم ازدواج کنیم

بابای لیا حرفی نزد که لیا به جاش گفت: اوزان جان یه بچگی بود تمام شد و رفت الان من هم عاشق شدم

و خوب به خیلی نتیجه ها رسیدم اینکه اصلا ما به هم نمایم

من یه دختر 23 ساله تو یه مرد 35 ساله

اینقدر فاصله سنی و اسه من قابل تحمل نیست

من عشق میخوام و اون رو با بارلاس دارم و هیچ وقت ، به هیچ قیمتی نمیزارم از دستم بره

دست لیا رو گرفتم و اروم فشار دادم و به چشای احمد ایلماز به نشونه تشکر نگاه کردم

اوزان با حرص گفت: لیا خانوم من 5 سال علاف تو بودم

لیا با حرص گفت: خوب وای نمیستادی میدونی آقا اوزان بارلاس 25 سالشه و 2 سال تفاوت با من داره

چند روز دیگه ما ازدواج کنیم زمانی که باراس همسن تو بشه شادی یه بچه 7 یا 8 ساله هم داشته باشم

اما با تو تازه شاید تو چهل سالگی یه 2 یا 3 ساله داشته باشیم میبینم ما از هیچ نظر بهم نمیخوریم

متاسفم ناامید ات کردم اما تو که دورت پره بزنم به تخته یکیشان رو قر بزن به عنوان زن دیگه

باباش آروم رو به لیا گفت: ول کن لیا

بعد از خوردن شام دوباره دور هم نشستیم که بابای لیا گفت؛ آقا بارلاس میای اتاقم کارت دارم

سر تکون دادم و یه البتہ گفتم

رفتیم بالا در یه اتاق رو باز کرد که رفتم داخل

به یه صندلی اشاره کرد و گفت: بشین راحت باش

نشستم روی صندلی که نشست روی صندلی رو به رویم

آروم تکیه داد بهش و گفت: واقعا دختر من رو دوست داری

با مکث گفتم: عاشقشم یه چیزی سر تر از دوست داشتن

گفت: خوبه میدونی بارلاس من تو رومون تو روی هم شادی باز شده باشه

اما با حرفای کہ لیا بہم زد تو شک موندم چون تا بہ الان از دخترم دروغ نشنیدم لیا گفت پاکی
گفت دوست دارہ دوشش داری گفت بت ہمہ دیگہ ہستین من حاضرم دخترم واسہ خوشبختی دینش رو
ول کنہ اونم حساسیت های اولم شاید ہر پدیری کہ بود میگرد
من نمیخواستم بہت صدمہ ای برسونم و حتی تہدید حذف از مسابقہ ہم واقعیت نداشت
چون وقتی کہ اسما برہ از من دیگہ کاری ساختہ نیست
میخوام بدونم قرارہ بعد از عوض شدن دیت دخترم ازم دور باشہ یا باز دخترم بمونہ
میخوام بدونم قرار کہ نیست کشورش رو
با لبخند غیر قابل باور گفتم: من نہ دخترتون رو دور میکنم نہ چیز دیگہ اما میدونید کہ عوض کردن دینم
برای من غیر ممکن ہستش
آقا احمد سر تکون داد و گفت: میدونم
دستش رو تہدید وار گرفت سمت صورتم و گفت: دخترم یہ تار مو از سرش کم بشہ
پریدم وسط حرفش و گفتم: خوشبخت ترین دختر دنیا میکنم اش باباش یہ لبخند زد و گفت: خوبہ
با عجلہ گفتم: بہ خانوادم بگم
یہ لبخند زد و گفت: بزار لیا دینت رو قبول ونہ بعدش بہ خانوادہ بگو
با لبخند یہ چشم گفتم و ادامہ دادم: من اون روز تو شرکت حالم بد بود وقتی لیا حذف از مسابقہ رو آورد
مردم و زندہ شدم
باختن مسابقہ واسہ من باختن ہمہ چی بود
من شرمندہ
باباش قہقہش بلند شد و گفت: پسر جون من جای تو بودم بدترش رو میکردم
بیا بریم پایین کہ الان لیا سکتہ رو از ترس اینکہ بلایی سر بارلاس جونش نیاوردہ باشم کردہ
سرتکون دادم رفتیم پایین کہ لیا سریع اومد کنارم و گفت چی گفت بابا با لبخند گفتم: گفت مراقب دخترش
باشم
یہ لبخند از روی آسودگی روی صورتش اومد و گفت: عالیہ
تا آخر شب من و لیا ہی از کار های حرصی اوزان غش میکردیم

موقع رفتن کہ رسید

از لیا خداحافظی و باز واسہ رفتن بہ خانہ خالی دلم گرفت

روندم سمت خونہ ماشینم رو نگہ داشتم و رفتم داخل خونہ

رفتم تو اتاقم لباسام رو درآوردم و رفتم داخل حمام آب رو باز کردم و رفتم زیرش

حرفای احمد ایلماز یادم اومد

دروغ چرا خوشم اومد غیرت داشت روی دخترش

میخواست مطمئن باشہ

لیا باید بہ داشتن ہمچین خانوادہ ای بیالہ

ہمہ ای خانوادش رو دیدم جز مادرش کہ وقتی پرسیدم گفت رفتہ ملبورن پیش خواہرش یعنی ہمون

خالہ لیا و تعجب من وقتی بود کہ فهمیدم آیہان ہم مسلمون و عاشق یہ دختر مسلمون ترک ہستش

و حسی بہ من میگفت از دین آیہان پدرش خبر دارہ اما با روی آیہان نمیارہ

بعد از کلی فکر از حمام دراومدم

یہ شلوار پوشیدم و خوابیدم روی تخت پتو رو تا روی سینم کشیدم کہ حس سرمای لذت بخشی بہم،

دست داد

-ارمین-

داد کشیدم تو غلط کردی کند زدی تو طرح بد حرفم میزنی

آخہ احمق وقتی میدونی نمیتونی چرا کار میکنی

میدونی چقدر مهم بود این کار نگاہم رو انداختم بہ بارلاس کہ تو چارچوب در و ایستادہ و ما رو تماشا

میکرد

باز نگاہم رو دوختم بہ مرد رو بہ روم کہ حداقل 5 سال ازم بزرگ تر بودش و گفتم: ببین آقا کویری

دیگہ بہ صلاح هیچ کدومون نیست کہ شما اینجا کار کنید

ممنون میشم برید حساب داری

با ناراحتی گفت اما

این دفعہ صدای بارلاس دراومد و گفت: ما اومدیم کار کنیم اینجا شرمندہ وقت واسہ بخشش نداریم

بفرمایید و دست من رو کشید و رفتیم داخل اتاق
 ارمین گوشو برداشت و به منشی گفت یکی از طراح ہار ور بفرستہ
 رو بہ من گفت: بده طرح ہارو
 دادم دستش شروع کرد بہ بررسی طرح ہا
 کہ بعد از چند دقیقہ با اخم گفت: من موندم کدوم دانشگاه بہ اینا مدرک میدہ یارو چہل سالش ہنوز بلد
 نیست دور کمر و درست در بیارہ
 بعضی ہا موقع استخدام چنان خودشون رو خوب نشون میدن کہ آدم میگہ حیف شدہ اصلا اینا باید برن
 داور مسابقہ ہای طراحی بشن
 صدای در اومد کہ بار لاس یہ بفرمایید گفت
 سون تارکا یکی از طرح ہای شرکت اومد داخل یہ سلام داد کہ بار لاس جوابش رو داد و طرح ہا داد
 دستش و گفت: ببین میتونی کاری کنی نتونستی یکی دیگہ بکش
 دخترہ یہ نگاہ بہ طرح ہا کرد و گفت: حتما و رفت بیرون
 بعد از اینکہ رفت بیرون بار لاس با حرص گفت: دیگہ مبتدی ترین دانشجوی طراحی ہم میدونہ کہ دور
 کمر رو چجوری بکشہ
 یہ کت شلوار سادہ خوبہ دادہ بودم دستش
 نتونستہ در بیارہ
 با حرص یہ اہ گفت و صدای پرتاب گوشیش روی میز اومدش
 برگشتم سمتش و گفتم: چتہ؟
 با اعصبانیت گفت: این لیا ہم نمیدونم کجاست یہ زنگ نمیزنہ و ادامہ داد باید زنگ بزنم خانوادہ بیان
 بریم خاستگاری لیا
 با مکث گفتم؛ بزار مسلمون بشہ بعد
 دستشو کوبید روی میز و گفت: دارہ از دستم میرہ ارمین نمیدونم چشہ سرد شدہ
 دیگہ با ذوق قبلی باہام صحبت نمیکنہ آقا یہ کلام رابطمون دلش رو زدہ
 با اخم گفتم: این چہ حرفیہ؟

با پوزخند گفت؛ ارمین قبلت روزی 10 دفعہ میگفت دوست دارم عاشقتم

این روزا با زور یہ دوست دارم از دهنش خارج میشہ

تازہ اونم باید خودت بکشی بیرون

گوشیش رو جواب نمیدہ اشکال میگیری اخم میکنہ

میگم کجایی میگہ شک داری دارم دیوونہ میشم میبینی اوضاع مارو تورو قرآن امیر رابطہ با زن خوب
شدہ

من با دوست دخترم سر جنگ دارم

-لیا-

رفتم سر گوشیم 10 تا میس از بارلاس داشتم با بی میلی گوشیم رو برداشتم و شمارش رو گرفتم بعد از

چند دقیقه صدای خستش تو گوشی پیچید

سلام

یہ نفس کشیدم و گفتم: سلام کاری داشتی بارلاس؟

بعد از چند لحظہ گفت؛ میخوام ببینمت

کلافہ گفتم: بارلاس امروز حوصلہ ندارم شب میام خونت کاری نداری باید برم

یہ نہ آروم گفت کہ گوشی رو قطع کردم

رفتم بیرون کہ اوزان جلوم سبز شد

با حرص گفتم؛ گمشو برو کنار

با لبخند چندشش گفت: اومم خانومی چرا از نامزد گرام یہ دو ماہی هستش کہ خبری نیست

با حرص کوبیدم تو سینش و گفتم؛ خفہ شو

با همون لبخند گفت: دلم عروسی میخواد ہی منتظرم کہ یہ کاری چیزی بیاد دم خانہ اما بازم میبینم

انتظارم فایده ندارہ

با نفرت تو چشای میشی اش نگاه کردم و گفتم: ببند دهننتو ازت متنفرم

با خندہ گفت: حالا چرا بدبخت رو این جوری داری عذاب میدی یهو بگو نمیخوایش دیگہ چرا ہی

تماسش رو بر نمیداری

برگشتم و بی توجہ بہش در اتاقم رو بستم
قرآن رو از کتابخانہ ام برداشتم و شروع کردم بہ خوندن اش
نمیدونم از کی اشکان روون شد و بہ آیندہ ای نامعلومون فکر کردم
نمیدونم چقدر گزشتہ بود وقتی نگاہم بہ ساعت افتاد کہ 7 رو نشون زندان
بلند شدم یہ چیزی پوشیدم و رفتم پایین
سوار ماشینم شدم و رفتم سمت خانہ بارلاس
دم خانہ اش نگہ داشتم و سپاہ شدم رفتم سمت در و زنگ رو فشردم
بعد از چند دقیقہ در رو باز کرد
بہ بارلاس نگاہ کردم این چرا انقدر شلختہ بود
از کنار در رفت کنار کہ رفتم تو و گفتم: چتہ چرا بہم ریخت صدای کہ حرص درش مشہود بود گفت
لیا از خودت بپرس چتہ دارم دیوونہ میشم کہ یہ وقت خدایی نکرده با دختر دیدیم تو تخت کسی دیدم
چتہ د لامصب کہ حتی سر شغلم ہم تمرکز ندارم 2 ماہ زندگی برام نداشتی دیوونہ شدم از دستت
ازم خستہ شدی
رابطہ دلت رو زده
با بہت گفتم: بارلاس چی میگی من چیکار کردم؟
با مشتت کوبید روی دیوار کنار و گفت: د لامصب بی محلی ہات سر چپہ
تویی کہ دوست دارم از دہنت نمی افتاد حالا با زور بہم میگی دوست دارم
یہ ہفتہ ہستش ندیدمت
تماس هام رو یکی درمون جواب میدی چتہ
بہ غلط کردن افتادم کہ عاشق شدم
خستہ شدم بابا کم آوردم
لیا ازم خستہ یا کس دیگہ ای رو میخوای بگو
زانو زدش با تعجب زانو زدم رو بہ روش و دستای سردش رو گرفتم و گفتم: بارلاسی بہ قرآن من بہ
هیچی فکر نکردم

اصلا خودم متوجہ نشدم اخلاقم سرد شدہ کارای شرکت خستم میکنہ ہمین فقط
چیزی نگفت و نگاہم کرد
بغز نشست تو چشم از سیاہ ہای مظلومش
دست اش رو گرفتم: آدم از زندگیش خستہ نمیشہ من ہیچ وقت ہیچ وقت حتی بہ ذہنم ہم خستہ
شدن از تو راہ ندادم
بارلاس تو دم بازدم منی تو کل دنیای منی
اعصابم بہم ریختہ یہ ذرہ فقط ہمین
دستم رو گرفت و گفت: چرا؟
با کلافگی گفتم: بابا این اوزان میدونی کہ یہ ہفتہ بعد از مہمونی
پدر مادرش رفتن مسافرت انگار بچہ ہستش واسہ تنها نبودت اومدہ خونہ ما بمونہ و دوماہ کہ تلیہ
میدونی اینارو
کنایہ ہاش اذیتم میکنہ ہمین
میگم بارلاس
یہ جانم کشیدہ گفت و من دلم رفت از اینکہ انقدر دوسم دارہ
ہمہ زندگیم در برابرش ہیچ بود
این پسر با ہمہ پاکی ہاش ہرز نرفتن ہاش ہمہ نفس من بود زندگیم بود
بہ چشای منتظرش نگاہ کردم و گفتم: فردا بیا دنبالم بریم دینم رو عوض کنم
انگار تو چشاش پروژکتور روشن شد
من ہمین لبخند روی لباش رو میخواستم
اشتباہ از من و سردی ہای من بود
عشق من ہیچ وقت تو عشقش کم نداشت
با اینکہ ہیچی نشدہ بود با کنایہ ہای اوزان فقط خودم رو باختہ بودم
نہ تہدید نہ چیزی پس چرا این پسر رو بہ روم کہ کم از یہ پسر بچہ نداشت رو اذیت میکردم
آرہ بارلاس من ہنوز بچہ بود

بعد از خوردن شام رفتم خونہ و قرار شد بارلاس فردا بیاد دنبالم
نشستم رو کاناپہ و چندشم شد از این کہ اوزان کنارم نشست
صدای آہیان درآمد و با خندہ گفت: خواہرم چند روزہ زیادہ ملاحظہ نامحرم میکنی خبری
با خندہ گفتم شاید و رو بہ بابا گفتم: بابا
با لبخند نگاہم کرد و گفت: جانم
با مکث گفتم؛ مرسی کہ گذاشتی با بارلاس خوش باشم
بابا کتابی کہ دستش بود رو گذاشت کنار و دستم رو گرفت تو دست اش و گفت: میدونی چرا؟
سوالی نگاہش کردم کہ گفت: چون عشق تو چشاتون دیدم
چون با تہدید مرگ ہم اون پسر باز اومد دنبالت
گونہ ای بابا رو بوس کردم
یہ نفس کشیدم و گفتم؛ بابا من قرارہ فردا با بارلاس بریم
انگار خودش فہمید میخوام چی بگم کہ گفت: آقاتون قبل از تو با من صحبت کرد
خوشبخت بشی
صدای اوزان درآمد کہ گفت: بہ ہمین راحتی میزارید دینش رو عوض بکنہ
بابا یہ نگاہ بہ اوزان و بعد بہ من کرد
و گفت: بوتاشون عاقل هستن تنها آرزوم خوشبخت بودنشون هستش کہ از صد فرسخی میشہ تشخیص
داد کہ اون پسر جون شم برای آیام میدہ
سرم آوردم بالا کہ چشم بہ لبخند آروم روی لبای آہیان خورد و زیر لب زمزمہ کرد خوشبخت بشی
ساعت 1 بود رفتم اتاقم
و با فکر فردا خوابم برد
با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم ، رفتم حمام
بعد از خوب شستن خودم از حمام دراومدم
یہ مانتو شلوار سفید از کمدم درآوردم و پوشیدم
موہام رو از پشت بستم و یہ آرایش ملایم کردم

یہ شال صورتی کم رنگ سرم کردم با پاشنه بلند ستش
قرآن کوچیکی کہ بارلاس بہم دادہ بود رو گذاشتم داخل کیفم و رفتم پایین وقتی خواستم از در برم
بیرون
بابا اومد جلو ، پیشونیم رو بوسید و گفت:مراقب اون پسر باش و خوشبخت بشو وقتی میخوای از دینت
واسه عقب بگذری
مطمعنم دوشش داری
یہ لبخند زد و چیزی نگفتم رفتم بیرون و سوار ماشین بارلاس شدم
وقتی دیدتم با خندہ گفت:ای جون هلو تو چرا روز بہ روز خوشگل تر میشی
یہ خندہ با ع*ش*و*ہ کردم و گفتم:دیگہ دیگہ
بارلاس رفت طرف مسجد ایا سوفیا (یکی از مسجد های معروف ترکیہ هستش)
دم مسجد نگہ داشت و پیادہ شدیم رفتیم داخل کہ بارلاس راهنماییم کرد بہ سمتی از مسجد رفتیم داخل
کہ حاج آقا اومدش
سلام دادیم و نشستیم
حاج آقا یہ نگاہ بہمون کرد و گفت:آمادہ بہ بارلاس نگاہ کردم و گفتم:غسل کہ کردم صبح وضو ہم
دارم ، آهان باید رو بہ قبلہ بشینم بگشتم سمت حاج آقا و گفتم:قبلہ از کجا هستش
سمتی رو نشونم داد بہ اون سمت نشستم و گفتم؛ آمادہ هستم
حاج آقا یہ لبخند زد و شروع بہ خوندن دعا کرد چند تا سورہ و آیہ زیر لب خوند و من، بالاس با جون
دل گوش سپردیم
بعد از چند دقیقہ رو بہ من گفت :ہر چی میگم تکرار کن دخترم
سر تکون دادم و گفتم:حتما
حاج آقا بہ آرومی و با صدای مہربون شروع بہ گفتن کرد
اشہدان لا الہ الا اللہ
بہ بارلاس نگاہ کردم کہ با چشای لبریز نگاہم میکرد
حس من رو داشت حسی کہ میگفت از این بہ بعد دیگہ با ہمیم ہیچی نمیتونہ جدامون بکنہ

چشم رو بستم و زمزمہ کردم

اشہدان لا الہ الا اللہ ...

تو دلم با گفتم خدایا شاهد این میشم کہ خدای منی از این بہ بعد با من باش با عشقم باش مطمعم کہ دیگہ

جز تو کسی نیست

صدای حاج آقا بلند شد

اشہدان ان محمد رسول اللہ ...

بہ چشای بار لاس خیرہ شدم و گفتم؛ اشہدان ان محمد رسول اللہ

خدایا بہ رسالت محمد پیامبرت شہادت میدم و بہ یاد حرف پدرم حتی پیامبری کہ اومدنش رو حضرت

مسیح بشارت داد

حاج آقا با لبخند گفت مبارک باشہ دخترم و رو بہ بار لاس گفت: مسلمون هستی؟

بار لاس در حالی کہ دست میکشید روی چشانش گفت: مسلمون هستم حاج آقا قرار با ہم ازدواج کنیم

چشای حاج آقا برق زد و گفت: پس واقعا مبارک باشہ

بار لاس یہ نفس عمیق کشید و گفت: مرسی حاجی فقط امکانش هست بین ما یہ صیغہ محرمیت

بخونید

حاجی با مکث گفت: خانوادہ ہاتون

کہ من سریع گفتم: میدونن حاجی

حاجی با لبخند سر تکون داد و گفت: بشین کنارش پسرم

بالاس نشست کنارم و من تازہ نگاہم بہ زنگ پیرہنش افتاد کہ با شالم ست بود

حاج آقا رو بہ بار لاس گفت پسرم میتونی صیغہ رو بخونی اگہ خودت بخونی حس بہتری دارہ

بار لاس سر تکون داد و گفت: فقط دعا رو من بلد نیستم

حاجی بار لاس رو کشید کنار و چیزی در گوشش گفت

بار لاس سر تکون داد و نشست کنار من و رو بہ من گفت: مہریہ چی باشہ

با خندہ گفتم: یہ دستہ گل رز قرمز ازدواج دائم نیست کہ

سر تکون داد و شروع کرد بہ گفتن

زَوَّجْتُ مَوَكَّلَتِي لِنَفْسِي لِنَفْسِي فِي الْمَدْتِ الْمَعْلُومَةُ عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ؛ (من موگلم را به ازدواج خود در
 آوردم در مدت و مهر مشخص شده)
 با صدای لرزون گفتم :
 قبلت لنفسی هکذا؛
 قبول کردم برای خودم این طور.
 -بارلاس-

یہ لبخند اومد روی لبم و صدای حاج آقا بلند شد: مبارک باشه انشاءالله خوشبخت بشید
 یہ ممنون گفتیم بلند شدیم و بعد از خداحافظی سوار ماشین شدیم
 دم یہ شیرینی فروشی نگه داشتیم و رو به لیا گفتم: جیگر بدو بریم یہ بسته باقلوا بخریم (شیرینی معروف
 ترکیه باقلوا هستش)
 پیاده شد

دستم رو دور دستش حلقه کردم ، رفتیم داخل شیرینی فروشی
 یہ بسته باقلوا با شکلات خریدیم
 رفتیم بیرون ، سوار ماشین شدیم
 دست لیا رو گرفتم تو دستم و یہ بوسه روش زدم و گفتم :بهترین من دوست دارم
 یہ لبخند زد و چیزی نگفت
 رفتم سمت یہ پاساژ که لیا با تعجب نگاه کرد
 روی پیشونیم رو بوسیدم و گفتم: پیاده شو بریم یہ حلقه ساده بگیریم حداقل تو دستت باشه تا دائم
 لیا با اخم گفت: بارلاس چرا الکی خرج کنیم ؟
 با اخم گفتم: نمیخوام دیگه دستت خالی باشه و بعضی فکر کنن بی کسی
 از این به بعد هم بیشتر شبا رو بیا پیش خودم محرم ام هستی دیگه
 لیا با لبخند گفت: هر چی آقامون بگه
 با خنده گفتم: آقاتون به قربانت
 رفتیم داخل پاساژ و رفتیم داخل اولین مغازه طلا فروشی

به فروشنده میانسال پشت پیشخوان نگاه کردم و گفتم: سلام ببخشید میشه مدلی حلقه هاتون رو بیارید؟
 مرد یه البته گفت و رفت سراغ قفسه ها
 لیا دستم رو گرفت و گفت: عشقم ساده بگیریم بزار تشرفات بمونه واسه عقد
 سر تکون دادم مرده حلقه ها رو آورد
 رو به لیا گفتم: کدوم اش نفسم؟
 دست گذاشت روی یه حلقه طلایی ساده
 مرده حلقه هارو درآورد هر دومون انداختیم داخل دستمون که کامل رفت داخل دستمون
 لیا دستش رو گرفت طرفم و گفت: چقدر خوشگله
 خندیدم و گفتم: مثل خودت و ادامه دادم: خوبه پس همین
 سرش رو به معنی آره تکون داد
 حلقه هارو درآوردیم و رو به مرده گفتم: میشه حساب کنید
 سر تکون داد بعد از خرید حلقه ها رفتیم سمت خونه لیا اینا
 ماشین رو نگه داشتیم ، پیاده شدیم
 لیا رفت و زنگ در رو زد رفتیم داخل که چشم آیهان اول از همه به حلقه هامون افتاد و گفت:
 صیغه کردید؟
 لیا سر تکون داد خندیدم و گفتم: زبون نریز بچه
 صدای یه زن ناشناس اومد من با تعجب به آیهان نگاه کردم
 که با لبخند گفت: مامان هستش برگشته از ملبورن
 لیم رو با استرس به دندون گرفتم که لیا آورم گفت: مامان مهربون تر از بابا هستش
 رفتیم داخل به باباش سلام دادم یه زن با آرایش تقریبا غلیظ اومد سمت
 و گفت: آقا بار لاس شما هستید؟
 سر تکون دادم و گفتم: بالاس هستم
 چشم مادرش به حلقه های تو دستمون افتاد
 و گفت: این چیه تو دستتون

به لیا نگاه کردم که گفت: مامان جان رفتیم من دینم رو تغییر بدم یه صیغه محرمیت بینمان خوندن باباش از پشت گفت: که این طور

لبم رو گاز گرفتم و گفتم: خوب موقت هستش دیگه فقط واسه اینکه خوب همه بدونن واسه خودمه مامانش با چشای ریز شده نگاهم کرد یعنی کی که سریع گفتم: منظورم لیا جان مامانش با لبخند گفت: چه اشکالی داره بیاد بشید

نشستم که آیهان در گوشم گفت: باید میومدی و اوزان رو میدیدی کپی مرغ سر کنده با خنده گفتم: حقشه

باقلاوا رو گذاشتم روی نیز و گفتم: ناقابلہ درش رو باز کرد و گفت: دست درد نکنه زحمت کشیدی باباش با صدای کشدار گفت: آیهان و لحن اخطاریش هممون رو به خنده انداخت گوشیم زنگ خورد یه ببخشید گفتم و از جام بلند شدم بابام بودش دکمه اتصال رو زدم و گوشیو گذاشتم دم گوشم که صدای بابا تو گوشی پیچید چطوری آقا پسر؟

با خنده گفتم: قوربون شما خوبم بابا شما خوبی؟

باخنده گفت: بله خوب خوبم و ایستا ببینم ازت شاکی هستم من خبر عاشق شدنت رو باید از ارمین بشنوم با ناله گفتم؛ این پسر چرا انقدر فضول میخواستم خودم بگم صدای قهقهه بابا بلند شد و گفت: اشکال نداره حالا مگه چی شده

یه لبخند پر از آرامش روی لبم نشست و گفتم: بابا میشه بیاید اینجا واسم برید خاستگاری و راستیتش من .. من لیا رو صیغه کردم

بعد از چند لحظه صدای بابا تو گوشی پیچید

که این طور بارلاس میدونم حدت رو میدونی اما بازم بهت میگم تا زمان ازدواج اون دختر دست تو امانت هستش

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم میدونم بابا

میدونم ...

که بابا ادامه حرف من رو گرفت و گفت: امروز میرم ببینم که واسه کی بلیط میتونم پیدا کنم که بیایم

با ذوق ۝ه آخ جون گفتم

که بابا با خنده گفت: کپی بچه های من برم مادرت صدام میکنه

خدارو شکر میکنم از داشتنشون با مکث گفتم: برو خداحافظ

گوشیو قطع کردم و رفتم سمت خانواده لیا

نشستم روی میل که لیا گفت: کی بود

در حالی که کتم رو در میاوردم گفتم: بابام ارمین بهش خبر داده بود که با همیم

من گفتم بیان که واسه خاستگاری اقدام بکنیم

لیا ۝ه آهان گفت و من سوال بابای لیا جا خوردم

بارلاس آگه خانواده به این وصلت راضی نیمشدن کیو انتخاب میکردی

لبم رو گاز گرفتم و گفتم؛ من قطعا اول از خانوادم مطمئن میشم بعد به ۝ه دختر ابراز علاقه میکنم

خانواده من خیلی وقته خبر دارن که دخترتون علاقه مند هستم

و آگه خانوادم راضی نبودن اصلا ابراز علاقه نیمکردم و با سوال بعدی مادر لیا عاجز از جواب شدم

خانواده ات رو بیشتر دوست داری یا لیا؟

با مکث گفتم: به یک اندازه

25 سال خانوادم در کنارم بودن و از این به بعد قراره زلم کنارم باشه

من نمیتونم یکی رو از یکی بیشتر دوست داشته باشم چون جایگاه هر دو بعد از خدا به یک اندازه تو قلبم

هست

نمیدونم درس دیدم یا نه اما ۝ه لحظه تو چشای مادر لیا تحسین رو دیدم

با صدای یکی سرم رو برگردوندم و مرد نفرت انگیز زندگیم همون اوزان رو دیدم

در جواب سلامش سلام دادیم که نگاهش به حلقه تو دست لیا افتاد و گفت: خوب دارد پیش میرید بر اووو

افرین

با پوزخند گفتم: مرسی از لطفتان اوزان جان

سر تکون داد و چیزی نگفت ولی داخل چشای خبیث اش پر حرف بود که من قادر به فهمشان نبودم

اما حس میکردم

نفرت تو نگاہش رو ...

حرص تو کلامش رو ..

قرمزی بر اثر خشم چشماش رو....

اما باز از این مرد مرموز سر در نیاوردم نہ من و نہ لیا

ناہار رو خانہ لیا اینا خوردیم و من پدر لیا رو راضی کردم کہ لیا بیاد خونہ من شب رو

از در رفتیم بیرون ساعت 6 بود

رسیدم خانہ کہ بہ گوشیم اس ام اس اومد نگاہ کردم دیدم بابا هستش و گفته کہ باری پس فردا بلیط

گرفتن

خبر رو با خوشحالی بہ لیا دادم

لیا لباسش رو درآورد و نشست روی کاناپہ رفتم داخل آشپز خانہ ، قہوہ جوش رو روشن کردم بعد از

دودقیقہ قہوہ جوش اومد دولون ریختم و رفتم سمت کاناپہ ای کہ لیا نشستہ بود لیوان ہا رو گذاشتم روی

میز و خودم رو روی کاناپہ ول کردم

خستہ بودم خیلی خستہ بودم

روز پر مشغلہ ای بود

چشام رو بستم

با حس اینکہ یکی دست میکشہ تو موہام چشام رو باز کردم و نگاہم بہ نگاہ لیا گرہ خورد

با لبخند گونه ام رو بوسید و گفت؛ خستہ ای آقای شوہر

آروم یہ خیلی گفتم

کہ با یہ لبخند ملیح گفت:الہی قوربون خستگی

قہوہ ات رو بخور برو یہ ذرہ بخواب

امشب شب ماست تو صبح نمیزارم بخوابی

خندیدم و چشام رو بہ علامت باشہ باز و بستہ کردم

دست گذاشتم روی لباس و یہ ہیس آروم گفتم ، ادامہ دادم

بہ عشق اعتقاد نداشتم تا یہ پسر از جنس بچگی آیم از جنی مہربون اومد طرفم

تو دنیا جز داداشم ہمہ مرد ہای اطرافم مغرور بودند
 اما تو دل پاک این پسر بدی جا نداشت زود میبخشید مہربون بود با بدی انس نمیگفت
 بارلاس قصہ من خیلی زود عاشقم کرد
 خیلی زود نفسش شد بازدم من
 خیلی رود بہ سرفہ اس مردم و زندہ شدم از اینکہ مبدا روزی برسہ کہ این پسر مال نباشہ
 وقتی گفت عاشقم دنیارو با ہمہ عاشقانہ ہاش خواستم
 اما یہ موانع بہ نام اوزان تو زندگیم بود کہ باعث جواب رد دادنم شد
 اما میگن نیروی عشق کوہم خورد میکنہ
 کرد دوبارہ حذب شدم طرف چشای سیاہ ات
 کہ تہش پر از معصومیت بود
 وقتی جلوی بابام از خواستم گفتی فهمیدم مردہ من برہ هستش اما تو لباس گرگ
 فهمیدم مثل اسمش شکست ناپذیر هستش
 نیرومند..و من بہ این اعتقاد داشتم کہ عشق یہ نیروی ماورایی هستش
 اومدی تو دنیام و رنگینش کردی بہش عشق دادی ..
 امید دادی..
 نفس دادی...
 وقتی لای قرآن رو باز کردم فهمیدم با بودنت خیلی چیزها رو پیدا کردم
 تورو..
 خودم رو...
 دینم رو...
 وحی رفتار با خانوادم رو ...
 یہ بوسہ روز موہاش زدم و گفتم دوست دادم
 طلوع زندگیم
 بہ چشای بستہ بارلاس خیرہ شدم کہ خواستار حرف ہای قشنگم بود

آروم چشاش رو باز کرد
 یہ دست کشید روی گونش و گفت :بمون برام
 آروم گفتم:ہستم تا آخرش
 صورتم رو با دستش قاب کرد و گفت:حتی موقع مرگ
 سر تکون دادم و گفتم:حتی موقع مرگ
 لبخند زد لبخند زدم از آرامشش ، آرامش گرفتم
 دنیام با لبخندش آروم شد
 رنگی شد بارلاس شد دنیام ، شدم دنیاش
 ما نیاز های ہم دیگر و با محبت پر میکنیم نہ نیاز جنسی ما حرمت های ہم درو نگہ میداریم
 ما تا آخرش با یہ عشق پاک پیش میریم ..
 با نور آفتاب چشم رو باز کردم و تازہ یادم افتاد دیشب در حال دیدن تلوزیون ہر دو خوابمون برد
 بہ دست خلقہ شدہ بارلاس بہ کمرم نگاہ کردم
 آروم صداس زدم چشاش رو باز کرد و با دیدن من یہ بوسہ روی موہام کاشت
 بلند شدیم
 حاضر شدم و بارلاس من رو رسوند شرکت و خودش ہم رفت شرکت
 داشتم وارد اتاقم میشدم کہ اوزان جلو م ظاهر شد
 طلبکار گفتم:امرتون
 اومد دستمو بگیرہ کہ گفتم:فاصلہ رو حفظ کن بابا
 دستش رو تہدید وار گرفت جلوی صورتم و گفت:بد کردی لیا خیلی بد کردی تاوان این کارت رو با
 جون اون پسر میدی مطمئن باش
 با حرص داد زدم:ببند دہنت رو احمق ہمہ دورمان جمع شدن
 و من ادامہ دادم:یہ تار موی اون پسر میدم بہ کل ہیکل تو
 اومد برہ کہ داد زدم:ببین من اوزان کاری با بارلاس داشتہ باشی
 کاری میکنم کہ این کشور کہ ہیچ این دنیا برات تنگ بشہ پناہ ببری بہ اون دنیا

رفتم داخل اتاقم و با حرص در اتاق رو بستم

صدای داد آہان کہ سر اوزان میزد تا اتاق میومد و من از حرف اوزان بہ فکر رفتم

بارلاس

با خوشحالی بابا رو بغل کردم و گفتم: دلم یہ ذرہ شدہ بود واستون

خندید و گفت: من ہمین طور بعدش رفتم بغل مامان

بعد از اینکہ خوب چلندمشون ولشون کردم مامان رفت طرف لیا و رو بہ لیا گفت: بہ بہ چہ عروس

خوشگلی دارم

با چشمک گفتم: بہ سلیقہ پسرت مگہ شک داری

مامان با خندہ گفت: نہ والا

رفتیم سمت ماشین نشستیم کہ من دم یہ رستوران نگہ داشتیم و گفتم: واسہ شام چی میخوری بگیرم یا بریم

داخل رستوران

ہمہ گفتن خونہ

رفتم داخل رستوران و واسہ ہمہ جوجہ سفارش دادم

بعد از گرفتن سفارشا رفتم سمت ماشین اومدم از خیابان رد بشم صدای جیغ لیا بلند شد و داد زد: بارلاس

مراقب باش

نفہمیدم چطور چسبیدم بہ بدنہ ماشین و با بہت بہ ماشینہ کہ بہ قصد زدن نزدیک ام میشد نگاہ کردم

ہمہ پیادہ شدن وسایل ہا رو گذاشتم داخل ماشین

کہ لیا با ترس گفت خوبی؟

سر تکون دادم و گفت: خوبم نازنین ام

رو بہ مامان بابا گفتم بشید چیزی نبود کہ

مامان با چشای لبریز گفت: اگہ بہت میزد چی

رفتم جلو بغلش کردم و گفتم: قربونت بشم الہی من نفسم نترس تا آخر عمر ور دل خودتم بیا بریم سوار

ماشین شو خستہ اید

سوار ماشین شدیم کہ بابا گفت: ببینم دشمن اینا کہ نداری با خندہ گفتم: نہ واللہ بابا دست گذاشت روی پیشونیش و گفت: بارلاس اون یہ ماشین معمولی نبود معلوم بود بہ قصد زدن بہ خودت داشت نزدیک میشد

یہ نفس عمیق کشیدم و گفتم: ہیچی نبود ول کن بابا

دم خونہ پارک کردیم پیادہ شدیم و رفتیم داخل

رو بہ بابا گفتم: بالا یہ اتاق هست سمت راست اونجا اتاقش شما

مامان سر تکون داد و گفت: مرسی

شام رو دور ہم خوردیم و قرار بر این شد کہ فردا مامان با خانوادہ لیا تماس بگیرہ

ساعت 1 شب بود کہ گوشم زنگ خورد رو بہ لیا گفتم: بابات هستش

با تعجب نگاہم کرد یہ بلہ گفتم بعد از سلام احوال پرسی گفت: بارلاس

یہ جانم گفتم کہ ادامہ داد بارلاس پروندہ کارای مسابقہ رو برام میاری واسہ لیا رو برداشتم تو ہم بیار

صبح تحویل بدم کہ دیگہ تا یہ ماہ واسہ قرار داد

یہ آہان گفتم و ادامہ دادم: من الان برم شرکت

باباش با خندہ گفت: آرہ دیگہ پس منظورم چی بود

از خنگی خودم خندم گرفت و گفتم: چشم الان میرم تا یک ساعت دیگہ واستون میارم

گوشی رو قطع کردم و رو بہ مامان یا گفتم: شرمندہ من برم مدارک مسابقہ رو بدم بابای لیا برگردم

اگہ خواستید بخوابید اگر کہ بیدار بمونی تا 2 ساعت دیگہ میام

لیا با ترس گفت: بیام

لبم رو گزا گرفتم و گفتم: زشتہ مامان اینا تنها بمون

سر تکون داد و گفت: پ زود بیا

سر تکون دادم و از خانہ خارج شدم

سوار ماشینم شدم و بہ طرف شرکت حرکت کردم

ماشین رو پارک کردم و دویدم بالا در شرکت رو باز کردم و رفتم داخل

رفتم سمت اتاقی کمد مدارک ہا در کمد رو باز کردم چند تا پروندہ رو

برداشتم اومدم برگردم یه صدای اوند برگشتم سمت در دیدم هیچ کس نیست داخل کمد

نبود یه نج گفتم و رفتم داخل اتاقم کشوی میزم رو باز کردم سرگرم دیدن پرونده ها بودم که یه بوی حس کردم

توجهی نکردم که دیدم بو غلیظ تر میشه

در اتاق رو باز کردم و با چیزی که ندیدم ترسیده قدمی عقب رفتم

شعله های آتیش داشت همه جارو بر می داشت و من چطور بوی دود رو تشخیص نداده بودم اومدم برم بیرون از شرکت که دیدم از در ورودی

تا وسط شرکت در حال سوختن

چشام سوختن مگه من چقدر بود داخل شرکت شدم به ساعت نگاه کردن لعنتی یه ساعت میشد راه فراری نداشتم

سرم گرفته بود دوبیدم داخل اتاقم و درش رو بستم نشستم پشت در گوشیم رو برداشتم و شماره ارمین رو گرفتم

با صدای خواب آلود جواب داد

یه سرفه بلند کردم و گفتم: ارمین شرکت آتیش گرفته بیا

انگار که از خواب پریده باشه

گفت: چیییییی بالاس تو ، تو که داخل شرکت نیستی

با بی جونی گفتم: ارمین بیا تو اتاقم ام زود بیا فقط تا دیر نشده

سریع گفت: بارلاس پاشو پنجره هارو باز کن

دود بره بیرون بلند شو

بلند شدم و رفتم سمت پنجره ها اروم باز شون کردم شروع کردم به سرفه کردن و گوشیم از دستم افتاد زمین

گوشی از دست بارلاس افتاد اروم خوبید روی زمین و سرفه آیا کش دار تر کرد

و اوزان از پایین ساختمون به سوختنش نگاہ میکرد

ارمین سریع به ہمہ خبر داد

در عرض 10 دقیقه کنار ساختمون پر از آتش نشان و آمبولانس شد

ارمین با دیدن شعلہ های آتیش ترس بدی به دلش افتاد اون ترس، ترس از دست دادن داداش اش بود

امین با بہت بہ شعلہ هایی نگاہ میکرد و یہ چیز یدونہ رو میخورد

اون ہم اینکہ نکنہ داداشش طعمہ این شعلہ ہا شدہ باشہ و مبدا کہ دیر کردہ باشن

آتش نشان ہا بہ تلاطم افتادہ بودند و گروہی از اونہا سعی داشتند از پنجرہ ساختمان بہ کمک بارلاس

بشتابند و اما لیا حس مرد قلبش نمیزند

مردش ...

عشقش ...

شیشہ عمرش ..

شاهزادہ اش ...

ہمہ دنیاش ...

میان اون شعلہ ہا بود

صدای داد آتش نشان کہ خبر از پیدا کردن بارلاس را مدادند بہ گوشش رسید و حتی گوش های ہم چشم

شد و بہ آنها خیرہ شد

بعد از دقایق کشندہ باراس رو آوردن بیرون اما چہ بیرون آوردنی صورتش پر از سیاهی بہ نام دود بود

و چشمان قشنگش بستہ بود

سریع منتقلش کردن بہ بیمارستان

-لیا-

با ترس بہ اتاقی نگاہ کردم کہ بارلاس ام داخلش بود

بعد از 1 ساعت دورت اوند بیرون رفتیم جلوش ماسک اش رو آور پایین و گفت: مشکل اسم داشت

درست میگم

سریع سر تگون دادیم کہ گفت: مشکل تنفسی شدید پیدا کردہ با اکسیژن نفس میکشہ

دعا کنید بهوش بیاد

هنوز هم امکان داره مشکلی بارش پیش بیاد من نمیگم خطر رد شده

ولی اگه بهوش اومد باید فوق العاده تو تنفس اش دقت کنید

سر تکون دادم که با اش گفت: کجا میبرنش؟

دکتر با مکث گفت: مراقب های ویژه اگر میخواید ببینیدش فقط 2 نفر به مدت زمان 5 دقیقه میتونید

از اتاق آوردنش بیرون

به چشای بستش نگاه کردم

یه ماسک اکسیژن روی صورتش بود

داشتن میبرد خم شدم و یه بوسه روی پیشونیش زدم و گفتم: دوست دارم

برگرد میدونم نمیتونی تنهام بزاری

بردنش داخل مراقب های ویژه و من تا چشم یاری میکرد راهی اش کردم

رفتم تو مراقب های ویژه و از پنجره خیرش شدم

اول پدرش رفت داخل بعد از 3 دقیقه اومد بیرون و رو به من گفت: اگه میخوای بری داخل برو

یه لبخند زدم و زیر لب مرسی گفتم

رفتم لباس مناسب بخش رو پوشیدم و وارد اتاق شدم

کنارش نشستم و دست سردش رو گرفتم تو دستم

و به ماسک اکسیژنی که نیمی از صورتش رو گرفته بود نگاه کردم

آروم دستش رو فشردم و گفتم: بلند شو جای قهرمان من روی تخت نیست

مثل همیشه بلند شو هم معنی اسمت باش قهرمان، شجاع، دلیر

بارلاس هم زندگی می باز کن چشات رو وگرنه بی تو زندگی منم به فنا هستش

یه اخم ریز کردم و در حالی که دست رو نوازش میکردم گفتم: تو که گفتی حتی موقع مرگ هم با همیم

اما تو داری ادیت میکنی

داری دورم میزنی ادیت نکن خوب مثل یه پسر خوب و آقا چشمات رو باز کن و به همه نشون بده

تو هر چقدرم شکست بخوری از جات بلند میشی

یه لېڅند آورم زدم و گفتم: گریه نمیکنم میدونی واسه ، واسه اینکه به قولت اعتماد دارم به برگشتنت حسم
به من اشتباه نمیگه

منتظر تا وقتی چشمت رو باز کنی و تو دستای سرد من رو تو دستای گرمت بگیری
منتظرم تا بیدار بشی دستم رو تو لباس عروسی بگیری
ترو تو لباس دومادی ببینم
بهت بگم شادوماد و تو بخندی

پاشو یه بوس روی انگشتت زدم و از اتاق رفتم بیرون
رفتم بیرون صدای بابا به گوشم رسید برگشتم دیدم داره با بابای بار لاس صحبت میکنه و من تعجب
کردم که از کجا امو میشناسند

رفتم جلو بابا نگاهش رو دوخت به من و گفت: حالش خوبه ؟

لبم رو جویدم و اروم گفتم؛ خوب میشه من مطمعم

صدای بابای بار لاس اومد که گفت: آره دخترم بار لاس بهوش میاد اون قوی مطمعم باش
یه لېڅند از سر آرامش زدم که بابا گفت: دخترم من شنیدم خبر رو اومدم و دیدم آقای احتشام اینجا هستن
باهاشون آشنا شدم

سر تکون دادم و گفتم؛ بابا جان

شرکت کاملاً سوخته درسته

بابا سرش رو انداخت پایین و گفت؛ متأسفانه آره اما نترس شرکت بیمه بود خدارو شکر

چی شده اصلاً کسی آتیش زده یا چیزی نشستی کرده

با تأسف سر تکون دادم و گفتم: فکر کنم کار اوزان هستش

صدای آقا داریوش اومد که گفت: اوزان .. کی هستش

بابا با صدای که درش تأسف بود گفت: یکی از خاستگار های لیا

آقا داریوش سرش رو تکون داد و حرفی نزد و من ادامه دادم: باید شکایت کنیم بابا

بابا با مکث رو به آقا داریوش گفت؛ با هم بریم واسه کار های شکایت

با یه لېڅند آروم گفتم: حتما

و من یهو با ترس گفتم: خاله مہناز کجا هستن آقا داریوش
 اخم کردش و گفت: آقا چپہ بگو عمو
 با لبخند گفتم: عمو خاله مہناز کجا هستن
 عمو با ناراحتی گفت؛ وقتی فہمید فشارش افتاد سرم زدن الان خواب
 با ناراحتی نگاہم رو از شیشہ بہ بارلاس دوختم و گفتم؛ پاشو ہمرو از ناراحتی در بیار حق تو این اتاق
 این بیمارستان نیست
 3 روز گذشتہ بود
 پلیس اوزان رو گرفتہ بود ولی ہنوز اعتراف نکرده بود
 بارلاس وضعیت اش ہنوز ہمون جوری بود
 مادرش ہر روز گریہ میکرد اما من اشک نمی ریختم بہ برگشتنش اعتماد داشتم
 بہش قول دادہ بودم گریہ نکنم و من بہ قولم عمل میکردم
 آبیان وقتی موضوع رو فہمید یہ مشت مال حسابی بہ اوزان داد و بعد تحویلش داد بہ پلیس
 رفتیم کلانتری اوزان رو با دستای بستہ آوردن
 اولین باری بودش کہ بعد از اون موضوع میدیدمش و با دیدنش اعصابانیت ام صد برابر شدہ بود
 دستم رو آوردم بالا و فرود آروم روی صورتش بہ ہیچ کس توجہ نکردم و با صدای بلند داد زدم: تو
 میخواستی بارلاس رو از من بگیری اما پیوند ما آنقدری قوی هست کہ از ہم دل نکنیم ما تو تمام
 سختی ہا با ہمیم و مطمئن باش دوبارہ بلند میشیم و اون کہ میسوزد باز تویی
 چی میخوای از جون ما ہان دوست ندارم زور نیست خواستن یکی من بارلاس رو با جون دل میخوام
 انگشتم رو جلوی صورتش تکون دادم و گفتم: این حلقہ ای کہ میبینی داخل دستم
 حلقہ پیوندمان هست پیوندی کہ ہیچ کس ، ہیچ احدی نمیتونہ اون رو بشکنہ
 بابا از پشت گرفتتم و گفت؛ آروم باش دخترم آروم باش
 صدای اوزان بلند شد
 من کاری نکردم ہیچ شرکتی آتیش نزدم اصلا اونشب من پیش دوستم بودم
 تو شرکت شما چیکار میکردم؟

با جیغ گفتم: خفه شو دروغ گو

بابای بارلاس بلند شد و گفت: لیا جان بیا بریم بیرون

رفتیم بیرون یہ ذرہ گزشتہ کہ گوشیم عموزنگ خورد

گوشی رو جواب داد و ہر لحظہ طرح لبخند روی لباش پنگ تر از قبل میشد

یہ بلہ بلہ چشم گفت و قطع کرد و رو بہ من گفت: بہوش اومدش عروس خانوم

یہ جیغ از خوشحالی کشیدم و گفتم: بریم لطفا

عمو خندش گرفته بود رفتیم سوار ماشین شدیم گوشیم رو برداشتم و بہ بابا زنگ زدیم گفتم بارلاس

بہوش اومده اون کارا رو بکنہ و بیاد بیمارستان

ماشین رو کہ دم بیمارستان نگہ داشت سریع پیادہ شدم و مروزہ کردم سمت بیمارستان

سریع از پذیرش پرسیدم کہ گفتند بردن اتاق 311

با دو خودم رو رسوندم بہ اتاق

بدون در زدن در رو باز کردم و تازہ متوجہ شدم اتاق خصوصی نیست و یہ مرد دیگہ ہم روی تخت

کناری بالاس خوابیدہ

بی توجہ دوییدن بغل بارلاسی کہ با چشای خندون نگاہم میکرد و با ذوق گفتم: بلاخرہ باز کردی چشای

خوشگلت رو

با خندہ گفت: الہی دورت بگردم خوبی

سریع یہ آره گفتم و ادامہ دادم؛ خوبی درد نداری میتونی خوب نفس بکشی

از تند حرف زدن من خندش گرفت و گفت: خوب ، خوبم

آروم دختر

با اخم گفتم: اتاق خصوصی مگہ نداشتن کہ آوردنت عمومی

با لبخندی کہ ہمیشگی بود روی لب هاش گفت: نداشتن اتاق خالی و روجک من آروم نشست تو جاش یہ

سرفہ کرد کہ سریع ماسک رو برداشتم و گزاشتم روی بینیش کہ این کارم بد تر بہ خندش انداخت

در اتاق باز شد و صدای بابای بارلاس تو اتاق پیچید

بہ بہ آقا بلاخرہ باز کردی چشات رو باز کردی

اومد جلو و بارلاس رو در آغوش خودش گرفت و من قشنگ حال کردم از رابطه پدر پرسی خوشگل شون

دکتر اومد داخل و رو به ما گفت: تبریک میگم
یہ تشکر کردیم

کہ بارلاس گفت: کی مرخص میشم؟

دکتر با خنده گفت: به این زودی از دست ما خسته شدی
بارلاس با خجالت گفت: نه این چه حرفیه

دکتر با همون خنده گفت: شوخی کردم

معاینه کرد بارلاس رو و بعد گفت: مرخصی اما ببین آقا پسر سیگار ، قلیان کلا دخانیات برات سمه حتی
یہ پک

جای کہ دود آتیش یا هر چیز دیگه ای هست نباید اصلا باشی

الان وضع تنفس از قبل هم بد تره احتیاط بکن

بارلاس سر تکون داد و گفت: چشم حتما

دکتر یہ باریکلا گفت و رفت بیرون

تا شب کارای ترخیص رو انجام داد باباش

اومدم کمکش کنم کہ با اخم گفت: لیا جان میتونم راه برم خوبم باور کن

بلند شد و من هزار بار قوربون صدقه اش رفتم آخه چقدر با اون موهای بهم ریخته و سويشرت شلوار
راحتی بامزه شده بود

در حدی کہ میخواستم بگیرم بخورمش و وقتی باباش سوار ماشین شد نتونستم تحمل بکنم و یہ بوسه از
روی گونه اش زدم و اونم منو به خودش چسبوند ، در گوشم گفت: مال خودمی دردونه

سوار ماشین کہ بارلاس گفت: چی شد شرکت آتیش گرفت

چیزی نشت داده بود یا پریدم وسط حرفش و گفتم؛ کار اوزان بود

دستش رو مشت کرد و چیزی نگفت

بعد از چند لحظه گفت؛ بدبخت شدم شرکت نابود شد مسابقه همه زندگیم ای خدا

باباش با لحن امیدوار کننده گفت: بار لاس جان شرکت کہ بیمہ ہستش خدارو شکر فوقش اینہ عوض کنی
دیگہ

یہ جای دیگر و میخری واسہ مسابقہ ہم قرار شد آقا احمد نزارہ کسی بیاد جای تو تا زمانی کہ مشکل
حل بشہ

یہ لبخند قشنگ او مد روی لباش از ہمون ہای کہ دلم میرفت

از ہمون ہای کہ متعلق بہ منہ خاصہ تا الان مثلش رو از هیچ کس ندیدم

آرہ بار لاس من خاص بود ہم چیزیش

رفتارش..

خندش...

قیافش..

و حتی عشقش..

بار لاس من رسم عاشق بودن رو بلده

میدونہ چطوری یکی رو برای خودش تالب مرگ بیرہ از دوست داشتن و ہمون طور ہم میتونہ خیلی

راحت کسی رو با یہ حرف تلخ از خود برونہ

سرم رو گذاشتم روی شونش و دستش کہ داخل دستم بود رو فشردم

دستاش گرم بود

حالا ہر دو مون از گرمای ہم دیگہ گرم بودیم

-امیر علی -

از مطب در او مدیم و سوار ماشین شدیم

بہ نیہال نگاہ کردم کہ تو فکر بود

من چقدر ممنون این پسرہ اتالای بودم زندگیم از این رو بہ اون رو شدہ بود

نیہال فرق کردہ بود آرام شدہ بود

من بیشتر وقتم رو با اون میگذروندم زندگیم قشنگ شدہ بود

تازہ معنی زندگی رو میفہم

چقدر خوشحالم به حرف دیگران زندگی رو تمام نکردم

دوباره تمديد ش کردم الان خوشحالم با صدای آهنگ سر رو برگردوندم دیدم نیہال با لبخند نگاہم میکنه

به معنی آهنگ گوش دادم و چقدر من این آهنگ رو دوست داشتم

آہای میدونی

عشق من اونه

یہ جوری دیوونہ ام کہ میخوام یہ دنیا

حالم رو بدونہ

آہای میدونی

پیشہ فکرم

فقط اون میتونہ من روانی رو آورم کنہ یکم

دیوونہ نمیدونم دوشش دارم

کہ بہ جز اون با ہمہ بدہ رفتارم

کہ ہمہ میدونن واسش بیمارم

سر اون با هیچ کسی شوخی ندارم

دور شید از عشقم

منم اون کہ باہاشہ

نمیخوام بہ جز من کسی پیشش باشہ

دور شید عشقم

منم اون کہ باہاشہ

نمیخوام بہ جز من کسی پیشش باشہ

گرمای پای چشات

تصویر زلال نگات

کلمہ کلمہ دکلمہ لبات

فقط نرو من خوشم باهات
 موج شناور موهای نازت
 دریچه قلبم رو به تو بازه
 همیشه داری واسم حس تازه
 اینم الان یه امتیازه
 وقتی که خنده های تو با منه
 دل من با تو دور از غمه
 یه نفر واسم داره اهمیت
 اکثریت توی اغلیت
 من که دنبالم حاشیه ام
 عشق نمیفهمه ناشیم
 بزار بمونم تو خماری
 من که میدونم تو همتا نداری
 دور شید از عشقم
 منم اون که باهاشه
 نمیخوام به جز من کسی پیشش باشه
 دور شید از عشقم
 منم اون که باهاشه
 نمیخوام به جز من کسی پیشش باشه

دم یه بستنی فروشی نگه داشتم و رو به نیهال گفتم چی میخوری
 با لبخند گفت: بریم همونجا بخوریم به صندلی های چیده شده بیرون بستنی فروشی نگاه کردم و گفتم؛
 نیهال سرده بابا
 با اخم گفت: هیچ ام سرد نیست

با خنده گفتم: پیاده شو با ذوق پیاده شد یه نگاه به ساعت انداختم 8 بود
نیهای نشست روی یکی از صندلی ها و گفت: ایسپک میخورم شکلاتی
با خنده گفتم: چشم دیگه

سر به معنی هیچی تکون داد

رفتم به و دوتا ایسپک شکلاتی خریدم اومدم نشستم

در ایسپکم رو باز کردم و از شکلات اش زدم رو بینی نیهای

با صدای جیغ مانند گفتم: امیررر

با ذوق گفتم: جون امیرر

سرش رو به معنی هیچی تکون داد از روی میز یه دستمال برداشتم و روی بینیش رو پاک کردم

سر گرم خوردن شدم

که با صدای نیهای سرم رو آوردم بالا

راستی عمو اینا چرا رفتن ترکیه؟

در حالی که کلاهم رو میاوردم پایین تر گفتم: خاستگاری بارلاس

نیهای نگاهم کرد و گفت: پاشو بریم داخل ماشین راحت باش

این شکلی بهمون خوش نمیگذره

یه باشه گفتم سویچ ماشین رو برداشتم بلند شدم رفتم سمت ماشین و سوار شدیم

بعد از خوردن راه افتادم سمت خونه

تو پارکینگ نگه داشتم و پیاده شدم

رفتم بالا نیهای رفت اتاق لباس عوض بکنه و منم همون جوری نشستم جلوی تلویزیون

زدم ترکیه اخبار داشت میداد صداش رو بلند که یهو

خدای من این ... این که شرکت بارلاس هستش

صداش رو بلند کردم و گوش دادم

((متاسفانه ، مطلع شدیم 4 روز پیش شرکت استار دچار آتش سوزی شدید شده و قسمتی از شرکت از

بین رفته و خوشبختانه آتش نشان ها به موقع در محل حاضر شدند و حریق را مهار کردند با تشکر خدا

نگهدار))

با صدای هین نیهال برگشتم و با بهت گفتم: نیهال این .. این شرکت بارلاس نبود یا ابلفضل بارلاس چیزیش نشده باشه

سریع چنگ زدم به گوشیم شماره بارلاس رو گرفتم
بعد از سومین بوق صدای خستش تو گوشیش پیچید
با بهت گفتم: بارلاس

یه جانم آروم گفت که گفتم شرکت چی شده؟

بعد از چند لحظه گفت؛ سوخته قراره چی بشه
بغضم گرفت از صدای خستش

با صدای لرزون گفتم خودت که تو شرکت نبودی؟

با چرا که گفت یه چی بلند گفتم که ادامه داد تا امروز بیمارستان بودم

برای یه لحظه انگار فشارم افتاد نشستم روی کاناپه و گفتم: چی شده بود؟

صدای پوفف اش اومد و گفت: قرار چی بشه تو شرکت بودم شرکت آتیش گرفت
هیچی نشده بود اما خوب حالم بد شده بود همین

هیچی نگفتم که با مکث گفت؛ امیر میخوام بخوابم کاری نداری داداش

یه نه گفتم و خداحافظی کردم

پکر به نیهال خیره شدم

نیهال با ناراحتی گفت: انقدر زحمت همش یه شبه هدر رفت

با ناراحتی سر تکون دادم به معنی تایید

نیهال با یه پوفف گفت: تو شرکت بوده

تکیه دادم به مبل و گفتم: تا امروز بیمارستان بوده

نیهال با لکنت و پریشانی گفت؛ مگه .. مگه چی شده؟

نگاهش کردم و گفتم: دود بر اش ضرر داره از اون ور دود آتیش بیماری خودش حالش بد شده بود

نیهال نشست روی کاناپه و گفت: خدارو شکر چیز بد تری پیش نیومده

هیچی نگفتم از جام بلند شدم و گفتم؛ میرم یه دوش بگیرم نیہال سرش رو تکون داد و گفت: امیر ہازال میاد خونہ اومدی لباس درست بیوش

سر تکون دادم و رفتم داخل حمام

بعد از یه دوش حسابی از حمام دراومدم

یہ تیشرت سفید با شلوار سیاه پوشیدم

صدای حرف زدن ہازال و نیہال میومد

رفتم بیرون و رو بہ ہازال گفتم: سلام

سر تکون داد و گفت: سلام آقا واقعا شرکت بارلاس سوخته

بہ نیہال بہ خاطر فضولی اش چشم غره رفتم و گفتم: متاسفانہ

ہازال با نگرانی گفت: حالا چیزیش نشدہ کہ

نشستم روی کاناپہ و گفتم: نہ خدارو شکر خوبہ خودش

با یه لبخند گفت: خدارو شکر شرکت رو میشہ دوبارہ سر پا کرد

راستی عمو واسہ چی رفت ترکیہ؟

در حالی کہ از چایی ام میخورد گفتم: واسہ بارلاس خاستگاری پسر عمو جان عاشق شدن

چایی پرید تو گلوی ہازال و گفت: واقعا عاشق شدن بارلاس چی بشہ؟ ہمون لیا نیست احتمالا؟

سر تکون دادم کہ گفت: مگہ اون مسیحی نبود تا جایی کہ میدونم مسیح و شیعہ فقط حق صیغہ کردن

دارن

نیہال با خندہ گفت: آرہ بابا خانوم بہ خاطر آقاشون مسلمون شدن

ہازال آروم گفت: چہ خوب منم عرفان چند روز دیگہ میاد خاستگاری ام

نیہال با ذوق یه واقعا گفت کہ من با خندہ گفتم: مگہ واسہ تو قرارہ خاستگار بیاد واسہ این میاد برو

خدارو شکر کن از ترشیدگی در میاد

ہازال یه قند برداشت و پرت کرد سمتم

رو هوا گرفتمش و انداختم تو قندون و با یه لبخند ملیح گفتم: مگہ دروغ میگم

ہازال با حرص گفت: ببند دوماذ جان

با خندہ یہ ای بہ چشم گفتم

نگاہم رو دوختم بہ تلوزیون ہیچی نمیداد

خاموشش کردم و بہ دختر ا خیرہ شدم کہ داشتن حرف میزدند
-بارلاس-

با یہ سرفہ چشم رو باز کردم گلوم میسوخت یہ ذرہ آب خوردم

بلند شدم از روی تختم رفتم دست شویی دست و صورتم رو شستم رفتم پایین

مامان، بابا و لیا در حال خوردن صبحانہ بودن

در حالی کہ میثستم پشت میز یہ صبح بخیر گفتم

ہمہ جوابم رو دادن و مامان گفت: خوبی پسر م؟

سر تکون دادم و گفتم: آره خوبم

لیا با مکث گفت: بارلاس بابا گفتش کہ حالت کہ خوب شد بہش زنگ بزنی

با یہ لبخند سر تکون دادم

واقعیتم ہنوز سالم خوب نبود یہ زرہ تو تنفس مشکل داشتم

صبحانہ رو خوردم و بلند شدم از جام

میز رو با کمک ہم جمع کردیم

یہ ببخشید گفتم و رفتم داخل اتاقم گوشیم رو از روی تخت برداشتم و شماره آقا احمد رو گرفتم

بعد از بوق سوم جواب داد

یہ سلام دادم

کہ گفت: سلام ، خوبی بارلاس جان ؟

یہ آره سر سری گفتم و ادامہ دادم: لیا گفت کارم دارید

یہ آره گفت و ادامہ داد: میخواستم بدونم میخوای چیکار کنی شرکت رو میخوای ہمون جارو تعمیر

کنی یا جای دیگر و بخری

با مکث گفتم: واقعیتم میخوام جای دیگر و بخرم آخہ دیگہ از اونجا شرکت در نماید ہمہ چی سوختہ

مکث کرد انگار داشت فکر میکرد و بعد از چند لحظہ گفت: کار خوبی میکنی من جایی رو سراغ دارم

تو چشم ہستش جای خوبی قیمتش ہم مناسبہ میخوای بینیش
سریع یہ آ رہ گفتم و ادامہ دادم: و اگہ امکانش هست صحبت کنید برم ببینم
احمد آقا یہ باشہ حتما گفت

بعد از یہ صحبت های سر سری خداحافظی کردیم
مامان قرار یاد امروز واسہ خاستگاری تماس بگیرہ
و من با دم گردو میشکوندم
در اتاقم زدہ شد یہ بفرماید گفتم لیا اومد داخل و گفت؛ عزیزم من دارم میرم کاری نداری؟
بلند شدم از روی تخت و گفتم: بمون
با یہ لبخند گفت: باور کن خیلی وقته شرکت نرفتم بارلاس
سر تکون دادم و گفتم: ہر جور راحتی راستی تکلیف اوزان چی شد
دندوناشو با حرص فشار داد و غرید: برہ بہ درک گرفتنتش باید دنبال کار های اونم بری
در حالی کہ گوشیم رو تو دستم میچرخند گفتم؛ اکی خانومم ولی فکر نکنم شکایتی بکنم
با بہت گفت چرا؟

یدونہ آرام زدہ روی بینیش و گفتم: چون چ چسبیدہ بہ را فضول کوچولو
با اعصابانیت گفت بارلاس من 23 سالمہ
بچہ نیستم اینو بدون

دست کشیدن روی موہاش و گفتم: شما سرور منی خوب شد
ابرو داد بالا و گفت: عالی شد

بعد از رفتن لیا منم یہ لباس سر سری پوشیدم رفتم پایین و رو بہ مامان اینا گفتم؛ میرم ببینم چیزی تو
شرکت سالم موندہ تو اتاق خودم
بابا سر تکون داد
رفتم بیرون یہ سرفہ کردم
سورا ماشینم شدم
رفتم سمت شرکت و تو دهن خودم گفتم: چہ شرکتی آخہ

ماشین رو پارک کردم و رفتم بالا

اومدم درش رو باز کنم با صدای یه نفر سرم رو برگردوندم دیدم ریس شرکت رو به رویی هستش

با لبخند سلام دادم که گفت:خدا بد نده آقا بارلاس چی اتفاقی افتاد خیلی ناراحت شدیم

سر تکون دادن و گفتم:اتفاق بود دیگه افتاد

سر تکون داد و گفت:چیکار میکنی همین جارو تعمیر میکنی یا جای دیگه میری

سر تکون دادم و گفتم:به احتمال زیاد جای دیگه آخه دیگه جای که آتیش گرفته باشه تعمیر بکنم چی

میخواهد بشه

با مکت گفت:حق با تو

یه ببخشید گفتم و رفتم داخل همه جا سیاه شده بود دلم گرفت چقدر با ذوق واسه درست کردن اینجا

زحمت کشیده بودیم

رفتم داخل اتاقم اونجا تقریبا سالم بود

با صدای یکی برگشتم دیدم امین

چپ چپ نگاهم کرد و گفت:دیروز مرخص شدی اینجا چیکار میکنی

یه هیچی گفتم حوصله بچه ها رو نداشتم رفتم داخل اتاقم

تو کشو رو باز کردم هر چی سالم مونده بود رو برداشتم

باید بدم تعمیر بزارم واسه فروش از اینجا دیگه شرکت در نمیاد

وسایل هارو بد ااشتم رفتم بیرون که چشم به ارمین خورد

اومد جلو و گفت خوبی سر تکون دادم و گفم:خوبم

یه نگاه به دیوار های سوخته انداختم و گفتم:شرمنده به خاطر من از کارتون افتادید

نیمدونم چی بگم مسابقه وای خدا من .. من واقعا معذرت میخوام ازتون

امین صداش رو بلند کرد و گفت:چی میگی بارلاس یه بی همه چیز این جارو آتیش زده تو شرمنده ای

دوباره میسازیم اش

اومد جلو و بغلم کرد به ارمین نگاه کردم

به ارمین نگاه کردم

بعد از چند لحظه با یه اه گفت: پسره احمق نگاه چه بلای سر شرکت آورده چقدر زحمت کشیده بودیم
همش باد فنا

سرم رو انداختم پایین حرفی نزدم ولی بعد از چند لحظه گفتم
رضایت میدم

امین با ابروی بالا رفته نگاهم کرد که گفتم: خوب حوصله دادگاه این جور چیز ندارم خسارت رو میگیرم
ولش میکنم

با پوزخند ارمین نگاهش کردم

بلاخره صبرش تمام شد و گفت: خیلی بچه هستی خیلی ضعیف هستی متاسفم

شرکت سوخت واست مهم نیست آره رضایت بده از یه بچه که فقط سرگرم اسباب بازی به نام عشق
هستش

بیشتر از اینم نباید انتظار داشت از اولش هم نباید باهات کار میکردم یه بچه 25 ساله رو چه به شرکت
زدن تو هنوز باید بری داف های کنار رو جمع کنی

تو کار بعدی دیگه رو من حساب نکنید دیانا برگشت به زندگیم که نشم و اسش قبل با سوختن شرکت بعید
میدونم همون ارمین قبلی نشم

خداحافظ و رفت پایین

لبم رو گرفتم به دندون به امین نگاه کردم سرش رو انداخته بود پایین

بعد از چند لحظه گفت: شرمنده نمیدونم بابت رفتارش چی بگم من تا آخرش هستم و بهت واسه رضایت
حق میدم

ولش کن ناراحت نباش

یه لبخند با بغض زدم و گفتم: نیستم

سرم رو تکون دادم و ادامه دادم: امین باید باهات صحبت کنم

با یه لبخند گفت: بیا بریم یه جای دیگه اینجا مناسب نیست

یه باشه گفتم رفتیم پایین کافی شاپ رو به روی شرکت نشستیم

هر کدوم یه قهوه سفارش دادیم

دستم ها تو هم گره زدم و گفتم: واقعیت من آنقدری که بخوام یه شرکت دیگه رو سر پا کنم سرمایه ندارم میخوام ببینم حاضر هستی این سری به عنوان یه شریک کنارم باشی

تکیه داد به صندلی و گفت: از بابات بگیر چطور دلت میاد یه برند معروف رو با من شریک بشی با پوزخند گفتم: زیر دین نمیخوام برم تو دوستی و در حال حاضر داداشم هستی با لبخند گفت هستم تا آخرش داداش

یه لبخند از جنس آرامش اومد روی لبم به حرف ها ارمین فکر کردم مهم نیست این نیز بگذرد زیادی شکست خوردم اما من مرد شکست خوردم نیستم هر چقدر زانو بزوم دوباره از نو میسازم

بعد از خوردن قهوه رو به امین گفتم میرم کلانتری با هام میای سر تکون داد و گفت حتما بلند شدیم و رفتیم سمت کلانتری نشستیم تا اوزان رو بیارن بعد از آوردنش

پلیسه رو به من گفت مطمئنی میخوای رضایت بدید سر تکون دادم و گفتم: اگه کامل خسارت رو بدن بله اوزان با حرص گفت من کاری نکردم

امین تکیه داد به صندلی و گفت: پس بمون تا تکلیف ات معلوم بشه اوزان با مکث گفت: کار من بود چون عشقم رو ازم گرفتی

با پوزخند گفتم: عشقت عاشق منه و منم دوش دارم عشق زن صیغه ای منه عشقت دیگه نمیتونه با تو باشه چون ناموس منه یک ، مسلمون شده

پس دیگه یه یه زن شوهر دار فکر نکن هر وقت خسارت به حسابم واریز شد آزاد میشی

از روی صندلی بلند شدم اومدم برم که اوزان گفت چرا رضایت میدی شرکت ات رو نابود کردم با لبخند برگشتم سمتش و گفتم: دوباره میسازم اش اما عمر رو همیشه دوباره ساخت من به خودم این اجازه رو نمیدم عمر یکی رو به هدر بدم

اما اگہ کارت ادامہ داشته باشہ

منم روی وجدانم رو یہ خط قرمز میکشم فکر لیا رو از سرت خارج کن

10 سال ازم بزرگ تری لطفا دیگہ بہ زنم بہ ناموسم فکر نکن

تو میتونی اگہ بخواد خیلی ہا کنار باشت پودری جذابی تحصیل کردہ ہمہ جی ہوی تزار نخواہ عمرت

تو زندان برہ

امیدوارم درک کنی

برگشتم خواستم برم در آخرین لحظہ صداش رو شنیدم کہ گفت: سعی میکنم بہ ناموست فکر نکنم

یہ لبخند زدم و با خیال راحت خارج شدم

امین رو رسوندن خونہ و خودمم رفتم سمت خونہ ساعت 4 بود

-امین -

زنگ خونہ رو زدم در باز شد رفتم داخل نادیا و پناہ خونمون بودن یہ سلام دادم

کہ محنا با مہربون گفت سلام آقا خوبی

یہ مرسی گفتم رو بہ بقیہ سلام دادم رفتم بالا

محنا اومد بالا و در حالی میشست روی تخت گفت از بار لاس چہ خبر؟

سر توان دادم و گفتم: خوبہ اگہ بشہ گفت خوب

محنا میگہ شرکت رو شریک بشیم میگہ انقدر بوجہ ندارہ واسہ یہ شرکت دیگہ

محنا با لبخند ذاتیش گفت: خوب بشو ولی ارمین چی؟

با پوزخند گفتن: ارمین میدونی چہ حرف ہای بار بار لاس کرد؟

من بودم یہ جواب دندون شکن میدادم

محنا با تعجب گفت: مگہ چی گفت؟

ہر چی شدہ بود واسہ محنا گفتم

با اخم و ناراحتی گفت بیچارہ بار لاس چقدر مظلومہ ، آقا هستش این پسر

کاری بہ کار کسی ندارہ ببخشید کلی ارمین خیلی بی لیاقت هستش

یادش رفتہ کی از خلدون کشیدنش بیرون کی زندگیش رو درست کرد

به ارمین باشه که کل زندگیش رو مدیون اون پسره متاسفم واقع متاسفم
سر تکون دادم و گفتم: برو پایین زشته تنها هستن

پکر گفت باشه و رفت پایین

یه تیشرت و شلوار راحتی پوشیدم

گوشیم زنگ خورد دیدم ارمین هستش

گوشیم رو جواب دادم

که صدای ارمین تو گوشی پیچید

کجایی امین؟

در حالی که میرفت ام پایین گفتم: خونه ام چطور مگه؟ پاشو بیا اینجا خانومت با پناه هم اینجا هستن

ارمین گفت: اکی میام

تنهام تو خونه اتفاقا

یه باشه گفتم گوشی رو قطع کردم

رو به نادیا دوباره سلام دادم و نشستم روی کاناپه

محنا واسم یه لیوان قهوه آورد ترک کردم که محنا گفت: زنگ بزن بارلاس هم بیاد

سر تکون دادم و گفتم: باشه

یه زنگ به بارلاس زدم

یه جانم گفت که با خنده گفتم: چی داری میخوری این شکلی صحبت میکنی؟

با خنده گفت: دارم زرشک پلو میل میکنم جات خالی

یه ای کوفتت بشه گفتن که غذا پرید تو گلوش ایندفعه قهقهه من بلند شد و گفتم: آرام پسرم ازت نمیگیرن

که انقدر با عجله میخوری

یه ای تو روحت امین گفت

تکیه دادم به کاناپه و گفتم: پاشو با خانواده ات بیا اینجا

یه نفس عمیق کشید و گفت: نه میخوان برن بیرون اونا

شاید با لیا پیام البته اگه خونه هستید

یہ قلب از قہوہ ام خوردم و گفتم: رو چشم ما جا داری
یہ مرسی گفت بعد از یہ زره صحبت گوشہ رو قطع کردم
با صدای نادیا سرم رو بلند کردم
ارمین کجاست با ہم رفتید چرا تک اومدی
با مکث گفتم: ارمین رفت دیگہ
یہ آہان گفت و ادامه داد چیکار میکنید بارلاس شرکت میخرہ یا همون جارو تعمیر میکنید
در حالی لیوان رو میزاشتم روی میز گفتم ارمین کہ دیگہ با ما کار نمیکنہ
با تعجب نگاہم کرد کہ ادامه دادم
میخواہد جدا کار بکنہ منم نصف شرکت رو میخرم یہ جای دیگر میخریم
اونجا دیگہ بہ درد نمیخورہ
نادیا یہ آہان گفت و دیگہ ادامه نداد زنگ در بہ صدا دراومد
محنا اومد برہ کہ گفتم بشین من باز میکنم
در رو باز کردم ارمین بود اومد داخل سلام علیک کردیم
بعد از خوردن ناہار ساعت 6 بود
یہ پیام بہ بارلاس دادم کہ نمیای؟
بعد از چند دقیقہ جواب داد تو راہم
رو بہ ارمین کردم و گفتم: امروز رفتارت خیلی بد بود
خودش رو با پناہ سرگرم کرد و حرفی نزد
یعنی نداشت کہ بزنی چی میخواست بگہ از توهینی کہ بہ لیا و عشقش کرد یا از بچہ خطاب کردن
بارلاس
دستش رو گرفتم و برگردوندم زل زدم بہ چشماش و گفتم: حس نمیکنی رفتارت بد بود
سرش رو بہ معنی نہ تکون داد
سر بہ تاسف تکون دادم و چیزی نگفتم
سرگرم پناہ بودیم

کہ زنگ بہ صدا در آمد محنا در رو باز کرد بارلاس و لیا او مدن داخل
لیا بلند شدم و گفتم: بہ بہ شاہ دوماد سلام عروس خانوم
ہر دو سلام دادن
بارلاس بی توجہ با ارمین نشست روی کاناپہ و رو بہ نادیا گفت: سلام خوبیید؟
نادیا سر تگون داد و گفت: مرسی خوب
بارلاس لبخند زد و چیزی نگفت
بہ ارمین نگاہ کردم سرش رو انداختہ بود پایین
بارلاس جز یہ سلام حرف دیگرہ ای نزد باہاش نشست و رو بہ بارلاس گفت: از اون سوپ ہا کہ
دوست داری درست کردم میخوری؟
بارلاس با خندہ گفت: ای جان من میخوام
بدو بدو ضعیفہ واسم سوپ بیار
محنا با خندہ گفت: ای بہ چشمم
لیا جان میخوری؟
لیا ہم سرش رو بہ معنی آره تگون داد و خندید
بارلاس لپش رو گاز گرفت و گفت: قوربون اون خندہ ات سرورم
محنا چند دقیقہ بعد با دو کاسہ سوپ برگشت بارلاس برداشت و گفت: مرسی محنا جان
محنا با لبخند گفت: نوش جون تون
بارلاس یہ ذرہ خورد و گفت: خیلی خوش مزہ هستش آقا بیا این زن منم ببر پیش خودن یہ ذرہ بہش یاد
بدہ چیکار بکنہ
محنا بلند خندید و گفت: حتما
کہ لیا با چشم غرہ گفت: منم خیلی چیز ہا بلدم آقا و چپ چپ نگاہ کرد
بارلاس خندید دست انداخت دور کمر لیا و گفت: ای جونم من غذا نمیخوام کاری نکن بگیرم خودت رو
بخورم ہا
لیا قرمز شد و گفت: زشتہ بارلاس

ہمو لحظہ صدای گوشہ لیا بلند شد جواب دادن همانا و بلند شدن جیغش همانا بارلاس با ترس بہش
چشم دوخت و گفت: بہ خدا من کاری نکردم
لیا گوشہ رو قطع کرد و با جیغ خودش رو پرت کرد تو بغل بارلاس
بارلاس با ترس گفت: خوبی تو جن زدہ نشدی کہ کی بود
با ذوق گفت: آہیان
بارلاس کلافہ گفت: و چی میگفت
دوبارہ صدای جیغش بلند شد و گفت: مامانت زنگ زدہ قرارہ خاستگاری گزارشتہ
صدای وای ایول بالاس بلند شد
دلہ رو گرفتہ بودم و بہ رفتار ہاشون میخندید ام
صدای گریہ آراس بلند شد ایندفعہ ارمین با گفت: انقدر جیغ داد کردید بچہ بیدار شد
بارلاس چپ چپ نگاہ کرد و گفت؛ خوب کردم
محنا رفت بالا و آراس رو آورد
بارلاس بلند شد و از بغل محنا گرفتنش نشست روی کاناپہ و گفت: آقا من خوشبخت خوشبختم یہ کوچولو
مثل این آقا پسر ہم تو زندگیم داشتہ باشم دیگہ چیزی نمیخوام
محنا با لبخند گفت: انشاءاللہ بہتر از آراس رو میارید
چیزی نگفت بارلاس سرگرم بازی کردن با آراس شد و از اون ور با لیا صحبت میکرد
من رامین ہم سرگرم صحبت شدیم
-بارلاس-
انقدر زود روز ہا میگذرہ کہ آدم نمیفہمہ چجوری و کی میرہ روز ہای کہ دیگہ بر نمیگردہ
تلافی نمیشہ
کتم رو درست کردم یہ ذرہ عطر زدم و رفتم پایین
مامان یہ بہ بہ گفت و ادامہ داد
الہی قوربون اون قد بالات برم
گونہ مامان رو بوسیدم و فگتم: خدا نکنہ فدات بشم

بابا با خندہ گفت: بسہ بابا بیاید بریم

میخوایم پسر مون رو دو ماد کنیم

زود باشید دیر نکنیم

با شوخی و خندہ سوار ماشین شدیم

بابا دم یه گل فروشی نگہ داشت

پیادہ دم و یه دستہ گل رز قرمز و سفید خریدم

با یه بستہ باقلوا (شیرینی مخصوص ترکیہ)

دوبارہ سوار شدم کہ بابا با خندہ گفت: نقش ما الان واسہ رفتن بہ خونہ عروس خانوم چیه وقتی شما

حلقتون ہم خریدین

با خجالت گفتم ا بابا

بابا با خندہ گفت جان بابا مگہ دروغ میگم تک پسر ؟

چیزی نگفتم دم خونہ لیا اینا نگہ داشتیم و پیادہ شدیم

زنگ زدیم اول بابا و مان رفتن داخل و در آخر من لیا دم درد بود گل و شیرینی رو دادم دستش

اومد چیزی بگہ در حالی کہ لپش رو میکشیدم گفتم: میدونم خودم گل شیرینی هستم و نیازی بہ اینا نیست

اما حالا دیگہ

با حرص گفت: بیشتر واسہ خودت پیسی باز کن

آروم خندیدم و چیزی نگفتم رفتیم داخل بہ ہمہ سلام کردیم و نشستیم

یہ ذرہ حرفای بی ربط بہ مجلس رد بدل شد و منم بی حوصلہ زل زده بودم بہشون

آخہ الان اقتصاد وسط مراسم خاستگاری ما چہ ربطی دارہ

یہ پوفف آروم کشیدم و بہ لیا نگاہ کردم کہ اونم بی حوصلہ بود

بلاخرہ بابا سر صحبت رو باز کرد و گفت: خوب آقا احمد حالا بحث جدا از این ها

امروز اومدیم بہ رسم و سنت پیامبر دخترتون رو ازتون خاستگاری بکنیم

و واقعیت اش ما فقط وسیلہ هستیم وقتی جوونا همو پسندیدن وظیفہ ما بہم رسوندن شون هست

با استرس بہ بابای لیا زل زدم

یہ لبخند آروم اومد روی لبش و گفت: بلہ درسته حق با شماست و اگر اجازہ بدید جوونا برن اگہ حرفی با ہم دارن بزین

بابا زیر زیرکی منو نگاه کرد و گفت: والا اجازہ ما ہم دست شما هستش اما فکر نکنم حرفی بنشون موندہ باشہ مگہ نہ بارلاس جان با خجالت گفتم بلہ

عرق از سر روم میریخت تا دیروز اونایی کہ تو مراسم خاستگاری عرق میگردن رو مسخرہ میگردم الان میفہمم بیچارہ ہا چی میکشند

بہ لیا کہ زیر زیرکی میخندید نگاه کردم

حرف از مہریہ کہ شد سرم رو آوردم بالا کہ بابا گفت تو خانوادہ ما رسما تاریخ تولد دختر خانوم بشہ مہرش بازم ہر چی شما صلاح بدونید

بابای لیا با نفرت جواب داد: درسته و این کہ این حرف مہریہ رو کی دادہ و کی گرفتہ حرف درستی نیست و بابا آدامس رو گرفت و گفت: حق با شماست مہریہ پشتوانہ یہ زن هستش

من تاریخ تولد دختر خانمتان رو پیشنہاد میدم بازم شما ہر چی بفرمایید ہمون بشہ

بابای لیا با لبخند گفت ہمون تاریخ تولد خوبہ و بدین ترتیب مہریہ 1373 سکہ بہار آزادی انتخاب شد

لیا از جاش بلند شد آروم با چشم اشارہ کردم کجا ؟

با دست بہ آشپز خانہ اشارہ کرد

رفت داخل آشپز خانہ و بعد از چند دقیقہ با یہ سینی پر از قہوہ برگشت

جلوی ہمہ گرفت و آخر سر بہ من رسید

با ترس یہ نگاه بہ قہوہ و لیا کردم و آروم گفتم: شب خاستگاری کہ نمیخوای چیز خورم کنی با حرص

گفت ببند بارلاس

قہوہ رو برداشتم با ترس یہ ذرہ ازش خوردم

کہ سریع قیافم تو ہم شد و عق زدم صدای خندہ آیہان بلند شد و گفت: شرمندہ دوماد جان ما تو مراسم خاستگاری رسمون هستش تو قہوہ دوماد نمک بریزم کہ نمک گیر بشہ

صدای خندہ ہمہ بلند شد و مامان لیا با خندہ گفت: بیا دختر بیا ببر اینو عوض کن ببخشید پسرہ از دست شما جوونا

لیا دوبارہ رفت آشپز خانہ و بعد از یک دقیقہ با یہ استکان برگشت
ازش گرفتم و با حرص گفتم: مرسی ضعیفہ
چپ چپ نگاہم کرد و پاشو کوبوند روی پام
یہ ای خدا گفتم و بلند تر گفتم: آقا من از دست این دخترتون امنیت جانی ندارم ہا
آیہان باز با خندہ گفت: عادت میکنی ہر کی خربزہ میخردہ پای لرزش میشینہ
با حرص گفتم ماشاللہ خواہر برادر از زبون کم نمیارید
لیا خندید و قرارہ عقد و عروسی رو واسہ 2 ہفتہ بعد گذاشتم و قرار شد یہ عروسی اینجا بگیریم و
ہمرو دعوت کنیم و یہ مہمونی کوچولو ہم تو ایران بعد از گذاشتن قرار ہا و این جور کار ہا
بابا اینا سرشون باز بہ صحبت گرم شد منو آیہان و لیا ہم نشستیم
لیا تبلت رو آورد و گفت بارلاس ببین کدوم لباس عروس خوبہ بدیم واسہ دوخت
با تعجب گفتم مگہ نمیخوای بخری؟
ابرو داد بالا و گفت: نہ میخوام خودم طرحش رو بدم
سر تکون دادم و گفتم: اینم حرفیہ
بہ آیہان نگاہ کردم چرا پکر بود
زدم پشتش و گفتم چتہ آقا پسر؟
با پوزخند گفت کاش منم جربزہ شمارو داشتہ
دستش رو گرفتم و گفتم: بزار کار ہای ما درست بشہ با بابات صحبت میکنم دربارہ ہولیا بود دیگہ
اسمش
سر تکون داد بہ معنی آره
لیا رفت یہ زرہ پاستیل آورد کہ من با خندہ گفتم: عجب مراسم خاستگاری ہستش
لیا ہم با خندہ گفت: خاستگاری نبود کہ یہ مراسم آشنایی بود فقط وگرنہ ما کہ حلقہ داریم چہ خاستگاری
خندیدم و چیزی نگفتم
بعد از چند ثانیہ گفتم: فردا بریم آزمایش؟
سر تکون داد بہ معنی باشہ

گوشیم میام اومد درش آوردم امین بود زده بود چی شد شیرینی عروسی میخوریم یا نہ
 یہ آره زدم کہ بعد از چند دقیقه زد ایول الحق کہ تو مخ زدن دوست خودمی و من خندم گرفت از اینکہ
 این پسر چقدر اعتماد بہ نفسش بالا بود
 با صدای لیا سرم رو آوردم بالا
 دیدم با اخم گفت ارمین چرا این شکلی شد خوشم نمیاد ازش تو واسش خیلی زحمت کشیدی
 زدم پشتش و گفتم: این نیز بگذرد خانوم خودمون رو بچسب من ناراحت نمیشم چون وابسته نمیشم
 چون میدونم دوستی ها زود گذرنند بهترین دوست امیر بود دیگہ وقتی اون شکلی رفت از کسی کہ 2
 سالہ باهاش دوستم چه انتظاری میرود باتو
 امین رو دوست دارم پسر خوبی ولی اگہ برہ باز ہم حساسیت نشون نمیدم من وابسته نمیشم کہ زمان
 قهر یا دعوا
 خودم سختی نکشم
 آیهان سر تکون داد و گفت: ببین حرف حق رو باید از بچہ شنید ها یدونہ کوبند کف سرش و گفتم: بچہ
 عمت هستش برادر زن
 آیهان با لبای آویزان شدہ گفت: واللہ تا جای کہ من یادم میاد عم 60 سالشہ بچہ نیست و رو بہ لیا سوالی
 پرسید: دروغ میگم لیا
 نکنہ من چشم مشکل پیدا کردہ ہومم
 لیا با خندہ گفت تو سالم سالمی
 چپ چپ نگاهش کردم کہ لیا حق بہ جانب گفت: ہان میخوای حق رو بہ تو بدم برو بابا
 من داداشم رو بہ تو نمی فروشم با چشای گرد شدہ گفتم لیا
 کہ ایهان شیک خندید و گفت: زہر لیا خو راست میگہ اجی خوشگلم
 با اخم گفتم ہمین دیگہ خواہر برادر کہ نداستہ باشی ہمین میشہ
 کسی ہم پیدا نمیشہ ازت دفاع کنہ
 بہ بارلاس بغ کردہ نگاہ کردم و با بہت گفت: باری جونم نارحت شدی ببخشید خو
 نمیخواستم ناراحت بشی باشہ نفس

آروم دور از چشم ہمہ گونه لیا رو بوسیدم کہ

صدای آہان بلند شد

منم کہ اینجا بوق

با خندہ گفتم نقش دندہ و بقیہ اجزا رو ہم میتونی بازی بکنی بستگی بہ خودت دارہ

با حرص کوبیدم پس کلم و گفت ببند دوماد

لیا دست آہان رو گفت و گفت: ہویی دست رو شوہر من بلند کردی نکردی ہا

محض اطلاع اون کہ دست روش بلند کردی صاحب دارہ و سند شیش دنگ اش بہ نام خودش ہستش

آہان با حالتی کہ انگار ترسیدہ دستش رو از داخل دست لیا درآورد و گفت: باشہ بابا ببخشید

من اشتباہ کردم

اونشب ہم با ہمہ خوبی ہا و تلخی ہاش تمام شد

پنبہ رو گزارشتم روی دستم و از روی صندلی بلند شدم رفتم بیرون لیا ہم اومد بیرون

رفتم جلوش پنبہ رو انداختم سطل آشغال و رو بہ لیا گفتم: خوبی

سر تکون داد رفتیم بیرون گفتن آزمایش ہامون 2 ساعت بعد حاضر میشہ بہ ساعت نگاہ کردم 12 بود

رو بہ لیا گفتم

بریم کجا تا جواب آزمایش ہا یہ زرہ فکر کرد و گفت

آہان بابا گفت بریم بہت اون شرکت کہ بابا میگفت رو نشون بدم

یہ باشہ گفتم سوار ماشین شدیم لیا آدرس داد جای خوبی بود

رفتیم داخل شرکت ہمہ جاش رو نگاہ کردیم و رو بہ لیا گفتم: جای خوبی ہستش

بہ نظرت تو چطورہ یہ نگاہ کرد و گفت جای خوبی ہم محلش ہم خود شرکت

تو دیدہ خوب رونق میگیرہ دست گزارشتم روی کمدم و گفتم ارہ

از شرکت دراومدیم

دیدم لیا زل زدہ بہ مغازہ بستنی فروشی با خندہ دست انداختم دور کمرش و گفتم

چی میخوای نفس؟

با لحن بچه گونه گفت ذرت
 یه ای به چشم گفتم و رفتیم سمت بستنی فروشی
 دوتا ذرت سفارش دادم و نشستیم پشت میز تا سفارشامونو بیارن
 سفارش هامون رو آوردن یه نفس عمیق کشیدم یه قاشق از ذرت برداشتم و گرفتم جلوی دهن لیا
 سریع دهنش رو باز کرد که با خنده گفتم: آفرین عمویی
 با حرص کوبید روی دستم و گفت: تو چرا انقدر دوست داری منو حرص بدی ببین
 دست زد به موهایش و ادامه داد همه اینا از دست تو سفید شدن
 قهقهه بلند شد و گفتم: ببخشید بانو من اشتباه کردم نبینم خانوم من اون گیسوی خوشگلش بالای سرش بیاد
 با ع*ش*و*ه* گردن رو چرخوندم و گفت: ای به چشم شوهر جان
 خندیدم و چیزی نگفتم به صورتش نگاه کردم من با این دختر شاد بودم
 نفس میکشیدم ..
 زندگی میکردم ...
 حس عشق رو تجربه میکنم ..
 عاشق شدن رو یاد گرفتم ...
 من با لیا به اوج رسیدم حتی بدون کارم ..
 من این آرامش رو میخوام حتی اگه داخل یه اتاق 10 متری تو ته شهر زندگی کنم
 من با لیا خوشبختم تو اوج بدبختی ..
 باهش آرامش دارم تو اوج سختی ...
 به دستاش نیاز دارم تو وقت پیری.....
 شاهزاده اش میشدم اگه پرنسس ام بشه
 من عشق لیا رو از ته وجودم از اعماق دریچه های قلبم حس میکنم
 با صدای لیا به خودم اومدم برگشتم و نگاهم رو دوختم بهش که گفت: کجایی شوهر جان؟
 یه لبخند اروم زدم و گفتم: داشتم به این فکر میکردم که چه خوبی انجام دادم که پاداشش شد تو
 با بهت گفت بارلاس؟

سر تکون دادم و گفتم: جان بارلاس
 انقدری دوست دارم که آگه از جونم چیز با ارزش تری بود دو دستی تقدیمت میکردم
 محو چشم شد
 محو چشاش شدم
 اروم گفتم میدونی شدی اسطورم شدی بتم بعد از خدا
 لیا دیوونت شدم
 بمون تا اخرش
 دستش رو تو دستم مشت کرد و گفت: تا اخرش باهاتم تا دنیا، دنیاست
 دوست دارم پات میمونم پام بمون
 به خازر تو از دین 23 سالم گذاشتم چون باورت کردم
 خودت رو، دینت رو
 خیلی ها بهم گفتن ارزش داشت به خاطر یه عشق از دینم بگذرم؟ جلوی پدرم و ایستم؟
 جوابشون را دادم میدونی چی گفتم
 نگاهش کردم که گفت: گفتم با ارزش ترین چیز من تو دنیا بارلاس
 عشق بینمون هستش
 وابستگی نفس هامون هستش
 پیوند رسمی، دائمی قلبیمونه
 تا اخرش هر دومون هستیم چون به این عشق باور داریم
 بهم باور داریم
 دل هامون هم دیگرو پسندیده
 عشق که اجازه نمیگیره سرزده میاد
 مثل یه مهمون ناخونده در نمیزنه با میکنه در رو وارد میشه
 عشق من تو همون مهمون ناخوندس
 نمیدونستم چطور انقدر احساس رو تو قلبم بگونجونم

حرفی نردم

بعد از خوردن ذرت هامون بلند شدیم دستش رو گرفتیم

سوار ماشين شدیم

لیا ضبط رو باز کرد

که اهنگ مجنون لیلی پخش شد

به لیا نگاه کردم که با دقت گوش میداد با خنده گفتم مگه میفهمی

با خنده نگاهم کرد و چیزی نگفت

نه و ایستا بینم این مشکوک میزد

بازوش رو گرفتم و گفتم: لیا

با کلمه ای که گفت با بهت نگاهش کردم نه دیگه این تو ذهنم نمیگنجید

لیا به فارسی گفت جان لیا

با خنده ای غیر قابل کنترل گفتم تو ،خدای من چطور ممکنه

با خنده به فارسی گفت راه حلش رفتن به کلاس زبان فارسی بود البته هموز همه چی رو نمیدونم

لبم رو گاز گرفتم و گفتم اگه پشت فرمون نبودم

حسابی میچلوندمت

یه خنده کرد و من دلم ضعف رفت

خدایا خیلی دوست دارم بهترین

هدیه عمرم عشقی بود که بهم دادی

ماشین رو دم از مایشگاه نگه داشتم و رفتیم

بالا رفتم سمت پذیرش و گفتم: از مایش ما آماده نشد

دختره سرش رو آورد بالا و گفت: اسمتون؟

نگاهش کردم و گفتم: بارلاس احتشام

سر تکون داد و گفت: وایستید تا بیارم

سر تکون دادم و ایستادم لیا اومد کنارم استرس داشت

داشت ناخوناش رو میخورد
دستش رو گرفتم و گفتم: نخور دیوونہ از مایش هامونم نخورہ
ما میتونیم ازدواج کنیم اما مشکل های بچہ دار شدنمون بہ پای خودمون میشہ
میخورہ نترس خانومم
با ترس نگاہم کرد و چیزی نگفت
بعد از 5 دقیقہ از مایش رو آوردن
پرستارہ گرفت سمتم و با لبخند گفت پیوندتون مبارک میخورہ خوناتون
لیا از روی خوشحالی بہ جیغ کوچیک کشید
و پرید بغلم گرفتمش تو بغلم و رو بہ پرستارہ گفتم مرسی از خبر خوشتون
سر تکون داد و رفت
دست تو دست لیا از از مایشگاہ خارج شدیم
نشستیم داخل ماشین کہ لیا باز بہ فارسی گفت
ببین این لباس عروسہ نازہ بہ گوشیش نگاہ کردم
قشنگ بود و مطمئن تو تن لیا قشنگ تر ہم میشد
لبم رو گذاشتم روی گوشش و گفتم: مگہ میشہ تو چیزی پسند کنی زشت باشہ
نفس من
خندید و دل من از خندہ ہا رفت

ہمہ کار ہا تقریباً انجام شدہ بود لباس عروس حاضر بود خرید های عروسی ہم کردہ بودیم
من سر مراسم سرم شلوغ بود و بیشتر کار های شرکت رو دوش امین بود و من شرمندہ اش بودم
گوشیم زنگ خورد بہ جانم گفتم
کہ صدای امین تو گوشی پیچید بارلاس پاشو بیا شرکت اگہ کاری نداری؟
در حالی کہ از روی تخت بلند میشدم گفتم مگہ چی شدہ
یہ پوفف کشید و گفت یہ نمایندہ از طرف شرکت فرانسه تیک اومدہ

بلند گفتم برای چی ؟

آروم گفتم میگن شرکت درست شده قرار داد رو ببندیم

سریع گفتن تا 10 دقیقه اونجام

یه باشه گفت و گوشی رو قطع کرد یه پیرهن و شلوار سفید پوشیدم

کت سیاه رو از کمد برداشتم رفتم پایین

سوچ ماشینم رو برداشتم و رفتم بیرون سوار شدم و رفتم سمت محل جدیدی که توش شرکت بود

ماشین رو پارک کردم و رفتم بالا دوییدم

تا رسیدم منشی بلند شد و سلام داد سر تکون دادم در اتاق امین رو

زدم بفرمایید گفت داخل شدم سلام دادم و رو به مرد خارجی رو به روم هم به انگلیسی سلام دادم

نشستم و گفتم ببخشید من این روزا سرم گرم کاری هستش زیاد نمیتونم پیام شرکت

سر تکون داد و گفت بله خودشه میکنم اقا امین بودن ما صحبت هارو نکردیم گفتن و ایستیم تا شما بیاید

سر تکون دادم و گفتم: امین همیشه به من لطف داشته

قرار بود درباره بستن قرارداد صحبت کنیم مگه شما با برند لیا صحبت کردید

سر تکون دادن و گفتن؛ خیلی وقت قرارداد رو با اون شرکت بستیم اما منتظر هستیم تا با هم کار هار

شروع کنند

با ابروی بالا رفته نگاهش کردم که امین آروم گفت لیا گفته بود مکه یادت نیست

سر تکون دادم آره یادم اومد

رو به مرد گفتم بله بله

خوب هر وقت بگید ما آماده بستن قرارداد هستیم فقط باز هم میگم شرکت ما هنوز به کاملی قبل نیست

خیلی از مدارک سوخته

نیست ما هنوز دنبال درست کردن کار هایم

امین پرید وسط حرفم و گفت: بله بار لاس راست میگه خیلی از مدارک سوخته یعنی ما در حال آماده کرد

نشون هستیم

من که بهتون گفتم الان اگه قرارداد ببندیم با یه شرکت کامل قرارداد نمیبندید

این روزها بارلاس هم دنبال کارهای مراسم ازدواج اش هستش
 سر اون آگه اجازه بدید بعد از مراسم با هم قرارداد ببندیم
 مردیه نگاه کرد و گفت: والا به من گفتن قرارداد رو ببندم برم میگن دیر داره میشه
 ما به کارهای جدید نیاز داریم
 قرارداد با شرکت های مسابقه قبلی به پایان رسیده
 باید طرح های جدید رو خیلی زود تحویل بدیم و همین الان هم دیر شده
 ما قرارداد رو ببندیم شما کارهای شرکت رو هم انجام بدید دیگه
 بالاس سر تکون داد و گفت: باشه کارهای لازم رو انجام بدیم
 مردیه فرم از داخل کیفش درآورد
 امین اومد کنارم نشست شروع کردیم به خوندن قرارداد
 یه قرارداد 6 ساله با یکی از برندا ای معروف
 این یعنی جهانی شدن برندا این یعنی یه شبه 100 تا پله بارلاس رفتن
 این یعنی تامین چند نسل بعدمون خوار رو از روی میز امین برداشتم
 اول من فرم رو پر کردم و امضا زدم و بعد دادم به ایمن فرم رو خوند و با مکت امضا زد و گفت
 ببخشید شما خودتون رو معرفی نکردین
 مرد سر بلند کرد و گفت ژوبین وسیو
 امین سر تکون داد و چیزی نگفت قرم رو برداشتم و گفتم :
 یه فرم هم باید از سمت شرکت شما پر بشه فرم قرارداد و همین طور امضای محضری درست میگم
 مرد ابرو هاش رفت تو ام و شک من به این معامله بیشتر شد
 مرد نگاه کرد و گفت: باید اون فرم پر بشه میارم براتون
 با اخم گفتم یه سوال شما باید حساب دار این شرکت باشید درسته
 سر تکون داد که گفتم احتمالاً نباید رئیس شرکت با من یا امین هماهنگ بکنه
 مرد با ابروی بالا رفته گفت به من شک دارید
 تکیه دادم به کاناپه و گفتم آنقدری ضربه خودم از دیگران که به راحتی اعتماد نکنیم آقای وسیو

بہ من من افتاد با پوزخند گفتم برو بہ رئیس کہ حدس میزنم آقا اوزان باشہ بگو بد داری بازی میکنی
این سری

منم بد تا میکنم و جلوی چشمش فرم رو پارہ کردم و تیکہ ای کہ اسم شرکت رو نوشته بود روی فرم رو
برداشتم و گفتم

والا نیم دونم چرا فرمی کہ من پر میکنم باید برای شرکت پدر زنم باشہ و با همون خونسردی ادامہ دادم
و گفتم کیفیت رو ببین شاید فرم رو اشتباہ دادی

بہ پوزخند روی لبای امین نگاہ کردم مثل خودم بازی بلد بود این رو جایی فهمیدم کہ وقتی گفت لیا اینا
امضا کردن ولی من مطمئن بودم ہیچی امضا نشدہ

امین با سرفہ و خندہ گفت جناب ژوبین خان با دوتا بچہ صحبت نمیکنید من 30 سالہ و بارلاس 26
سالشہ بہ اوزان جان بگو نگران نباش واسہ عروسی دعوت میشی
و با چشم بہ در اشارہ کرد و گفت گمشو

بلند شد و اومد برہ برگشت و گفت میخواست برای آخرین بار امتحان کنہ اما زرنگ ہستید بیش از اون
چیزی کہ اوزان فکر میکنہ

امین زد زیر خندہ و برو بابا سری بعد با چہ حیلہ ای وارد میشید

مرده کہ رفت بیرون با اعصابانیت از روی کاناپہ بلند شدم گوشیم رو درآوردم ، شماره لیا رو گرفتم
بعد از بوق سوم یہ جانم گفت

کہ گفتم لیا آدرس خونہ اوزان رو میشہ بہم بدی ؟

با ترسی کہ تو صدایش مشہود بود گفت واسہ چی میخوای عزیزم؟

کلافہ گفتم آدرس رو اس کن اومدم خونہ بہت میگم

یہ باشہ گفت و ادامہ داد و است میفرستم بای

گوشی رو قطع کردم بعد از چند دقیقہ صدای گوشیم بلند شد

رفتم تو پیام ہا بازش کردم آدرس رو فرستادہ بود سری نگاہ انداختم بہش بچہ بالا شہر بود

امین صدام زد برگشتم کہ گفت کجاست خونشون ؟

در حالی کہ کتم رو بریم داشتم گفتم خیابان استامبول منطقہ اغلو

ابرو داد بالا و گفت بله معنی کلاس رو هم فهمیدم منم باهات میام
 سر تکون دادم رفتیم پایین من یه پدري از این بشر در بیارم که صد تا اوزان از کنارش در بیاد واسه
 من تله میزاره؟
 نشستیم داخل ماشین
 روشن اش کردم و رفتم سمت خیابان استامبول (یکی از محله های زیبا و با کلاس ترکیه هستش)
 بعد از نیم ساعت رسیدم ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم
 پلاک هارو داشتم میخوند که امین یه ویلا رو نشون داد و گفت اینجاست
 یه ویلا با سنگ مرمر های سفید و از دیوار های کوتاهش خیلی راحت حیاط خونه دیده میشد
 زنگ رو زدم
 بعد از چند دقیقه یکی درو باز کرد معلوم بود سرایدارشون بود
 امین به جای من گفت با آقا اوزان کار داریم از دوستاشون هستیم میشه بگید بیان
 سر تکون داد و گفت صبر کنید ورفت داخل
 گوشیم رو تو دستم میچرخوندم بعد از چند دقیقه سر کلش پیدا شد
 تکیه داد به چارچوب و با پوزخند گفت فرمایش؟
 ابرو دادم بالا و گفتم تو پرویی رو به حدش رسوندی داداش
 و بعد با پوزخند گفتم البته داداش من غلط بکنه مثل تو باشه اگه مثل تو بود که کلش رو میبرد میزاشتم
 رو تاقچه عبرت بشه واسه آیندگان
 ایندفعه اون با ابروی بالا رفته گفت چی شده؟
 امین کلافه گفت از کی تا حالا رئیس شرکت فرانسوی شدی
 زدم تخت سینش و گفتم اما یارو به گ*ا داد قرارداد شرکت مدر زدم رو گذاشت جلوم
 فکر کردی اسکول ام نه واقعا فکر کردی با بچه طرفی
 گفته بودم دفعه ای دومی بشه ساده ازش رد نمیشم
 با خونسردی گفت دست از سر لیا بردار من عاشق لیام
 یه مشت کوبوندم تو صورتش و گفتم ؛ تو غلط کردی زن من رو دوست داری

مردہ نگفتہ بودم لیا بی لیا نگفتہ بودم اسمش ام دیگہ تو دہنت نشنوم
شرکتہ رو آتیش زدی ولت کردم اما از این یکی نمیگذرم
اوزان گارد گرفت و گفت من دوشش دارم

یقہ رو گرفتم تکون اش دادم و گفتم ببین بابابزرگ ازم نزدیک 10 سال بزرگ تری سر تکون دادم و
گفتم: خوب

حرفی نزد کہ تکون اش دادم و گفتم بگو خوب

یہ خوب گفت کہ ادامہ دادم داشتی خوب دوشش داشتی اینو واسہ خودت ہجی کن اکی
این دو

سوما قدیم دوشش داشتی یہ چرا تو گوشتون خوردن الان شدہ مال من الان شدہ زن من ناموس من
عاشق منہ عروسی مونہ پس فردا میفہمی اینارو تو اون کلہ پوک فرو کن
صدای داد اوزان بلند شد نہ نمیرہ تو کلم آقا عاشقش ہستم بہم بزن اون عروسی
کوفتی رو

سرتکون دادم و گفتم ول کن شر درست نکن ببین اوزان بہ قرآن بدبختت میکنم
بہ امین نگاہ کردم و گفتم زنگ بزن پلیس بہتر امنیت عروسیم ہم تضمین میشہ نہ معاملہ باحالی میدم
بگیرند

انشاللہ عروسیم کہ گذشت شاید رضایت دادم

بہ نظرت وقتی بگم جعل یہ شرکت معروف رو کردی و اگہ من نمیفہمدیم نوعی کلاہ برداری
درست میگم

نگاہم کرد و گفت دیگہ کاری نمیکنم ولی پلیس نہ این سری ہم پام بہ کلانتری باز بشہ کل ابروی
چندین و چند سالہ ام میرہ مرامی نکن

امین با اعصابانیت گفت کہ 2 روز بعد ہم بیای عروسی و بہ آتیش بکشی

نمیدونم چرا ولی بغض تو گلوش رو حس کردم شاید اشتباہ فکر کردم

دستم رو تہدید وار گرفتم جلوی صورتش و گفتم اوزان خاطرہ خوبی از زندان دادگاہ کلانتری ندارم و
گر نہ اینجا نبودی

یه اتفاق حتی در حد یه حرف بشنوم مشکلی باز پیش بیاد

قید ابرو ، زندگی ، خانواده همه چی رو بزن اکی

سر تکون داد

سوار ماشین شدم

که امین گفت: زیادی داری میبخشیش پرو شده فکر میکنه هر کاری بکنه بخشیده میشه

سردرگم گفتم امین نمیخوام روز عروسیم با نفرین پدر و مادرش بگذره

نمیخوام خوشبختیم به تاوان بدبختی کسی باشه

لیا هم حساسه من نمیتونم بهترین روز عمرش رو نابود کنم با خود خواهی خودم

امین یه دست کشید تو موهای بورش و گفت: آقا اگه بیاد گند بزنه به عروسیت چی هان اونوقت خیالت

راحت میشه

آقای با وجدان

گریم گرفته بودن کم آورده بودم

سرم رو تکیه دادم به صندلی و یه قطره اشک از گوشه چشم چکید

امین با بهت گفت چرا گریه میکنی قوربونت برم داداشم شده هزار تا بادیگارد استخدام میکنیم روز

عروسیت

هیچکس نتونه جم بخوره

دست کشید روی گونم که گفتم چرا زندگی انقدر بد تا میکنه ؟

پس کی گردونه به دل ما میچرخه

امین چرا همه انقدر خوشبخت هستن تو ارمین

امیر علی همتون یه زندگی خوب زن خوب

چرا من واسه به دست آوردن عشق زندگیم باید آنقدر سختی بکشم

امین چیکار کنم به غلط کردن افتادم واسه عاشق شدن واسه قبول کردن اون تبعید که اگه نبود نه کیانوش

میبرد نه بچه هاش یتیم میشدن

نه من تا پای چوب دار میرفتم نه رابطم با امیر سرد میشد

میوندم کشورم یہ زندگی خوب

مشت کوبیدم روی فرمون و گفتم خستہ شدم پس چرا تمام نمیشہ این زندگی

اگہ قرارہ بہ سود من نباشہ خوب حداقل نباشیم کہ این زندگی رو ببینم

دستم رو گرفت و گفت دیگہ ہیچی نمیشہ قول از طرف من

نگاهش کردم و چیزی نگفتم ماشین رو روشن کردم و راه افتادم

امین با مکث گفت میشہ من رو برسون شرکت سر تکون دادم

رسوندم اش شرکت و بعد خودم رفتم سمت خونہ

کت شلوار سرمہ ایم رو پوشیدم با پیرهن سفید از روش بہ پایبون و کرواتہ کہ با لیا با ہم خریدہ بودیم

نگاہ میکردم کدوم بیشتر میومد

کروات ستش رو برداشتم و بستمش موہام رو با سشوار دادم بالا و ژل زدم اسپری موی موقت سفیدم

بہم چشمک میزد

برش داشتم و چند تا از لایہ ہای موم رو سفید کردم

دستمال سفید ست کتم رو برداشتم و گذاشتم تو جیب کت

گوشیم رو برداشتم بہ ہمراہ سویچ ماشینم و رفتم پایین

هیچ کس نبود مامان آرایشگاہ بود و بابا ہم دنبال کار ہای باغ عروس

رفتم بیرون و سوار ماشین تزیین شدہ شدم روی ماشین با رز ہا سورمہ ای سفید درست شدہ بود

رفتم سمت آرایشگاہ

دم آرایشگاہ پارک کردم بہ ساعت نگاہ کردم 4 بود نگہبان اومد جلو و گفت بفرمایید قربان امری دارید

با لبخند گفتم سلام میشہ بگید لیا احتشام بیاد و خودم از اینکہ فامیلی ام بہ آخر اسم لیا میخورہ ذوق کردم

سر تکون داد و رفت بیرون پیادہ شدن و تکیہ دادم بہ ماشین بعد از چند دقیقہ اوندہ بود بیرون

نمیگم خیلی تغییر کردہ بود نہ خانوم من ہمون بود مثل ہمیشہ با یہ آرایش ملیح آروم

مثل ہمہ رویا ہای بچگی ام

رفتم جلو دستش رو گرفتم و یہ بوسہ روش زدم

میدونست آرایش زیاد دوست ندارم همیشه غافل گیرم میکرد این دختر بهترین بود
 جای همه نداشته هام خدا بهترین رو بهم داده بود
 یه لبخند آورم زدم و به همراهش گفتم مثل همیشه زیبا
 ریز خندید و گفت اما تو خیلی خوشگل تر و خاص تر شدی جناب
 گونش رو بوسیدم
 دستش رو گرفتم درمان رو باز کردم
 دست لیا رو گرفتم و طرف ماشین هدایتش کردم
 دنباله لباسش رو جمع کردم تا راحت بشینه
 نشستم داخل ماشین
 یه نگاه بهش انداختم و گفتم زندگی با تو چقدر قشنگه خالی از هر سختی
 یه زندگی متفاوت با هر روز رنگین تر از دیروز
 یه روز خوب یه روز بد اما با تو بازم قشنگه دعوا های یه ساعت مون
 آشتی های هیجانی
 دست رو گرفتم و گفتم دوست دارم با تمام وجود تا ابد پیشتم قول میدم
 هیچکی جاتو نمیره حتی اون فرشته کوچولو که در آینده بیاد
 لیا خندید و در گوشم گفت بهترین ام پیوندمان مبارک
 و دل من از بهترین گفتنش رفت
 تکیه داد به صندلی سقف ماشین رو زدم و باز شو
 ماشین خودم نبود اجاره کرده بودم وگرنه خرید همچین ماشینی دیگه از عهدم بر نمیومد
 لیا با لبخند گفت ماشین خودت که خوب بود
 لپش رو کشیدم و گفتم عروسیت بهترین شب زندگیت
 چپ چپ نگاهم کرد و گفت مگه مدل ماشین خودت پایین هست اش که همچین حرفی میزنه
 سر تکون دادم و گفتم یه شب هزار شب همیشه چرا باید مثل همیشه باشیم هومم
 سر تکون داد و گفت از دست تو

دم آتلیہ نگہ داشتہم و رفتیم داخل
 یہ چند تا عکس انداختیم کہ ہمیش فوق العادہ بود
 اما دیگہ کم کم حوصلہ داشت سر میرفت چقدر عکس میندازن
 آخرین عکس رو ہم انداخت
 بلاخرہ رفتیم سمت باغ
 بہ لیا نگاہ کردم باد میخورد بہ صورتش و زیبا ترش میکرد
 یہ قطرہ آب چکید روی صورتہم ہم زمان با لیا گفتیم بارون
 اخم کردم و گفتم ای بابا چہ وقتہ بارون ہستش آخہ تالار کلا باغ ہیچ سالنی ندارہ
 لیا با مکث گفت باشہ فوقش رمانتیک تر شدن عروسی
 با ناراحتی گفتم ارہ خیس خالی ہم جزو از رمانتیک بودنہ
 با خندہ گونم رو بوسید و گفت غر نزن
 گوشیم رو برداشتم و شمارہ بابا رو گرفتم الو کہ گفت سریع گفتم
 بابا باغ سالن دارہ
 بابا با مکث یہ آرہ گفت کہ گفتم
 آگہ دیدی بارون تند شد سالن رو بگو ترتیبش رو بدن ما ہم یہ زرہ دیگہ میرسیم
 یہ باشہ گفت گوشی رو قطع کردم و بہ بارون بی موقع لعنت فرستادم
 خداروشکر بارون بند اومد
 تو پارکینگ باغ نگہ داشتہم ہمہ شروع کردن بہ کل کشیدن و دست زدن
 پیادہ شدم و در سما لیا رو باز کردم دستش رو گرفتم یہ بوسہ روش کاشتم
 کمک کردم پیادہ بشہ
 دستش رو گرہ کرد تو دستم راہ افتادیم سمت باغ امین و محنا ساقدوشمون بودن
 دوتاشون ہم کمی عروس داماد ہا چون سن ہر دو کم بود
 نشستیم تو جایگاہ عروس
 عاقد اومدہ بود شناسنامہ ہامون رو دادن

عاقد اومد عقد رو بخونہ کہ من نگاہم افتاد بہ اوزانی کہ سر در باغ وایستادہ بود
بگم برای یک لحظہ فشارم افتاد دروغ نگفتم

چشم رو یہ بار باز بستہ کردم

اومد جلو کہ بابا ہمون لحظہ رو بہ عاقد گفت بخونید لطفا

اما من فقط حواسم بہ مرد نفرت انگیز رو بہ روم بود

عاقد شروع کرد بہ گفتن

ای لعنت بہ تو مرد کہ بہترین روز زندگیم رو میخوای بہ بدترین روز زندگیم تبدیل کنی

صدای عاقد تو گوشم پیچید

شاهد ہا تو جایگاہ قرار بگیرند

امیر علی و امین تو جایگاہ شاهد قرار گرفتند

بانو لیا ایلماز آیا آقای بارلاس احتشام رو بہ ہمسری خود قبول میکنید

لیا آروم یہ بلہ گفت

عاقد رو کرد سمت من و گفت آقای بارلاس احتشام بانو لیا ایلماز رو بہ ہمسری خود قبول میکنید

نگاہم رو دوختم بہ مردی کہ با نفرت خیرہ ام شدہ بود و حالا لیا ہم متوجہ شدہ بود

با صدای لرزون اما رسا گفتم بلہ

دست لیا روی دستم قرار گرفت

عاشق دفتر رو گذاشت جلومون و یہ لحظہ پیش خودم گفتم ما کہ صیغہ رو لغو نکردیم

کہ یادم افتاد دیروز بابا باطلش کرد

فراموشی ہم گرفتم خدا بیش رو بخیر بگذرونہ دفتر رو امضا کردیم و بعدش امیر و ایمن امضا کردن

آقا بلند و رسا گفت من شما رو زن و شوہر اعلام میکنم خوشبخت بشید

عاقد از جایگاہ بلند شد کہ بابا ہمراہی کرد

اوزان اومد جلو با لیا بلند شدیم دستش رو محکم گرفتم وگفتم خوش اومدی

سر تکون داد و گفت خوشبخت بشید

لیا با مکث گفت ممنون و امیدوارم از تہ دل گفتم باشی

اوزان یہ خندہ کرد و گفت تا زمانی کہ زن این آقا پسر نشدہ بودی منظورم دائم ہستش
دنبالت بودم اما بہ قول بارلاس

دیگہ دائم سند شیش دنگ شد مال آقای احتشام و ہمین طور فکرت از سر من بیرون رفت ہمون دیشب
کہ کارت عروسیتون بہ دستم رسید گفتم دیگہ مال نیستی و نخواہی شد دوست داشتم واقعی بود علاقہ
اما قسمتہم نبود با نامردی و ترسوندن ہمسرت ہم نتونستم بہ دستت بیارم زرنگ تر از خیالم بودی
بارلاس

من زود اومدم ولی تو دیر اومدی زود بردیش
افرین پسر ایرانی بہن تبریک میگم و ازمون دور شد
رفت ولی من ہنوز تو شوک آمدنش بودم
پسرم اگہ باشی پای از دست دادن عشق کہ پیش بیاد کل دنیا واست جہنم میشہ
دی جی از عروس و دوماہ برای رقص درخواست کرد
دست لیا رو گرفتم و رفتم وسط

Buray □

□ Istersen

#Buray

İzini Kaybettiğim DŞygular

پیدا کردن احساسی کہ تو گم کردی

Bir Gülüşle Kavuşmakmış Aşk

با یک لبخند عشق است

Sana Anlatılan Her Masala

باور کردن ہر داستانی کہ بہ تو گفته شد

Bile Bile Aldanmış Aşk

حتی اگہ بدونی واقعی نیست عشقہ

Ansızın Umutsuzluk Yelken Açıp Uzaklaşınca

وقتی که به طور ناگهانی توسط بادبان نا امیدى از بین میرود

Ufuktan, Anlıyorsun Bak

تو درک کمی داری نگاه کن

Sonbaharda Yapraklar Sararıırken

وقتی که برگ ها در پاییز زرد میشن

Sende Yeşile Bürünür Aşk

عشق با تو سبز میشود

İstersen Yak,Savur,Dağıt,Beni Yarala

بسوزون نابود کن ضربه بزن به من اگه میخوای

Al Bütün Varım Yoğum Senindir

بگیر همه چیزم برای توست

Ben Yazdım Seni, Diğer Yarıma

من تورو به نیمه دیگرم نوشتم

İstersen Yık,Acıt,Kanat,Beni Parçala

در هم بکوب صدمه بزن شلیک کن اگه میخوای

Ölsem De Kıyan Senin Elindir

حتی اگه بمیرم مشکلی نیست چون این تویی که صدمه میزن

Sen Dokun Zıyan Olmaz Bana

تو انجام بده من با لمس کردن تو خوب خواهم بود

İzini Kaybettiğim Duygulara

پیدا کردن کردن احساسی که عشقه

Bir Gülüşle Kavuşmakm

با یه لبخند عشقه

.....

لیا سرش رو گذاشت روی شوئم دستم رو محکم تر دور کمرش حلقه کردم

روی گلوش رو آروم بوسیدم

من امروز تو این جایگاه خوشبختترین مرد بودم

با بهترین زن ، زن

یه حرف دو کلمه ای اما به قدر زیبای تمامی کلمه های جهان

در پشت اسم کوتاه زن بهترین معنی ها واقع بود درش

زیبایی ..

برکت

خوشبختی

من بهترین ها رو با زنم میسازم

من با زنم دنیام رو رنگین تر میکنم

از هر غمی فارغ میشم اگه پیشم باشه اگه رنگ چشاش

دریای پر تلاطم ام باشه

من با این نگاه خروشان زندم

من دنیام با زنم تبدیل به بهشت میشه

آهنگ تمام شد دستش رو گرفتم و رفتیم نشستیم تو جا

نگاهم افتاد به بابایی در حال دست زدن بودن

من ساختم ، زندگیم رو از نو ساختم نباختم شکست، نخوردم

پاشدم و اینی که الان عروسی شه تو بهترین جایگاه وایستاده

و اسش دست میزنن و اسہ خوشبختی اش منم همون پسری کہ 3 سال پیش
 تا پای مرگ رفتم و برگشتم من شدم اون کہ میخواستم
 لیا شد قهرمانم دلیل شکست نخوردنم شد بت ام و شدم بت اش
 بابایی، عمو و زن عمو او مدن سمتون بلند شدیم
 بابای دستش رو آروم جلو و گفت خوشبخت بشی
 سر تکون دادم و با لبخند گفتم او مدن تون خوشحالم کرد
 عمو با لبخند گفت خیلی بزرگ شدی ، آقا شدی
 با مکث گفتم بچہ بودنم زمانی داشت عمو جان
 سر تکون داد و حرفی نزد برگشتن سر جاشون نشستیم
 برگشتم سمت لیا و گفتم عشق من بہت خوش میگذرہ
 لباس عروسش رو بلند کرد و گفت عالیہ آقایی ، فوق العادہ
 گونش رو بوس کردم و چونہ جلو دادم و گفتم ہی خانوم
 نگاہم کرد و گفت با منی ؟
 سر تکون دادم و گفتم با خود خودتم ، خود شما عشق منی
 خندید و من دلم ضعف رفت
 لیای من این بود سادہ زندگیمون سادہ شروع میشد
 شب زیبای بود دخترا او مدن سمت لیا و بلندش کردن رفتند وسط واسہ رقص امین و امیر او مدن سمت
 امین با حسرت گفت بہ بہ امشب چہ شبیست
 من امیر ادامہ دادیم شب مراد است امشب
 امیر دستش رو گرفت سمت من و گفت این خانہ پر از شمع چراغ است امشب
 یہ ای کوفت گفتم
 کہ امین با خندہ گفت عجب شبی هست امشب
 شوکولات کہ روی میز بود رو پرت کردم سمتش
 کہ یہو یکی خودش رو پرت کرد سمتم

سرم رو خم کردم دیدم پناه یہ ای جان گفتم و ادامہ دادم خوشگل خانوم رو ببین خوبی تو
 سر تکون داد و گفت خیلیبی نامردی چرا نمیای دیگہ خونمون
 گوشش رو گاز گرفتم و گفتم کار داشتہ شرمندہ
 خندید و خود رو جا داد تو بغلم

امین صدام کرد سرم رو آوردم بالا و نگاہم رو دوختم سمت ارمینی کہ میومد بہ سمت
 پناه رو گزارشتم زمین و بلند شدم اومد سمت یہ لبخند زد و گفتم خوش اومدی
 اومد حرف بزنیہ کہ لیا اومد کنارم و رو بہ ارمین سلام داد
 ارمین یہ ممنون گفت و بہ ہمراہش گفت : خوشبخت بشید
 ہم زمان گفتیم ممنون

برگشت سمت پناه و گفت بدو بریم بابایی

با ابروی بالا رفتہ گفتم کجا تازہ اولش هست

یہ لبخند آورم زد و گفت ما داریم بر میگردیم ایران واسہ ہمیشہ اونجا موفق ترم
 امین با بہت گفت امشب؟

ارمنی سر تکون داد

با مکث گفتم اکی آقا خوش باشید ہر جای دنیا کہ هستید خوشحال شدن از این 2 سالی کہ با ہم کار
 کردیم روزا های خوبی بود

در کنار ہم دوست خوبی بودیم واسہ ہم

بازم یادی از ما بکن

ارمین چشماش رو بست و اروم گفت معذرت میخوام سر اون موضوع اعصابم خورد بود

لب جلو دادم و گفتم مہم نیست داداش

هیچی نگفت ولی بعد از ثانیہ گفت ما دیگہ بریم سری بہ معنی باشہ تکون دادم

دست پناه رو گرفت و رفتن سمت در

امین نفسش رو داد بیرون و گفت قصہ ارمین ہم بہ پایان رسید

نشستم و حرفی نزدیم نگاہم رو دوختم بہ کسایی کہ در حال رقص بودن

کم کم عروسی رو بہ پایان داشت میرسید

بعد از شام باز یہ ذرہ بزن برقص کردن و خداروشکر اینجا رفتن دنبال تو فامیل های اینا مد نبود (بچه ها تو ترکیه تو بعضی خانواده ها مده بعضی ها نیست)

قبل از اینکه سوار ماشین بشم رو بہ بابا اینا گفتم کجا میرید بریم خونه ما؟

چپ چپ نگاهم کرد وگفت پسر جون من کار دارما هممون امشب بر میگرددیم

یہ اما گفتم کہ گفت برو بیشتر از این منتظر نزار سر تکون داد بغل شون کردم لیا ہم فهمید پیاده شد خداحافظی کردیم و بلاخرہ بہ سمت خانہ راہ افتادیم

ہر دو ساکت بودیم و یہ آیندہ پیش رومون فکر میکردیم و کی فکر میکرد چه چیز های در انتظارمان باشہ

کہ قرارہ چی بہش در آیندہ

ماشین رو تو پارکینگ نگہ داشتہم پیادہ شدم در سمت لیا رو باز کردم از دستش گرفتم کہ آروم پیادہ شد دستم رو گذاشتم پشت کمرش و بہ خونہ ہدایتش کردم

رفتیم داخل اتاق لباسام رو درآوردم بہ لیا کہ نمیتونست لباسش رو در بیارہ نگاہ کردم

از روی تخت بلند شدم و پشتش و ایستادم تو اینہ بہ خودمو نگاہ کردم آروم بند لباسش رو باز کردم از پشت

یہ بوسہ روی گردن سفید اش زدم

الان بیشتر از ہمیشہ این عشق رو میخوام الان کہ مال خودم شدہ الان کہ کسی نمیتونہ بگیرہ ازم

روی چشم از تماس لب های لیا داغ شد و من لذت برم از اولین بوسہ بعد از ازدواجمون

9 سال بعد *****

لیا رو بہ ہالہ داد زد بدو مامانی و من رو بہ احد آقا گفتم دوروک رو ما میبریم آیہان اومد بگید بیاد دنبالش

باباش یہ باشہ گفت

رو بہ دوروک گفتم بدو پسر

از در رفتم بیرون و صدای خداحافظی لیا با باباش اومد

سوار ماشین شدیم

استارت زدم لپ هاله رو کشیدم و گفتم نفس بابا چطوره

با شیرین زبونی گفتم خوبم بابایی مامان بزار برم عقب با دوروک بازی کنم

دوروک با اخم گفت بابام کجاست؟

لیا با خنده گفت میاد آقا پسر با مامانی رفته بیرون

یه پوفف کشید و از پنجره به بیرون خیره شد

لیا، گوشیش رو گرفت سمتم و گفت زنگ میخوره

ضبط رو کم کردم و اتصال رو زدم

صدای یه زن تو گوشی پیچید به بفرمایید گفتم که گفت ببخشید با آقای آیهان ایلماز نسبتی دارید؟

ماشین رو زدم کنار و با نگرانی گفتم برادر زنم هستن چطور؟

لیا با نگرانی نگاهم کرد با حرفی که پرستار زد فشارم افتاد

دست گذاشتم روی سرم و گفتم حالشون چطوره؟

با صدای که توش تاسف بود گفت خوب نیست لطفا خودتون رو برسونید بیمارستان ..

گوشی رو قطع کردم که لیا گفت کی بود چی میگفت

برگشتم سمتش جوری که دوروک نشونه گفتم آیهان تصادف کرده

باشی گشاد شده گفت چی؟

با ناله گفتم تصادف کرده با زنش وای دوروک

لیا با ناله گفت داداشم

برگشتم سمت خونه رو به هاله گفتم افرین دخترم با دوروک برید خونه خودتون بزرگی دیگه خوب تو 8

سالته مراقب دوروک باش افرین بدو

پیاده شدن و رفتن سمت خونه

رفتم سمت بیمارستان ماشین رو نگه داشتم پیاده شدیم

رفتیم بالا رفتم سمت پذیرش و گفتم دوتا تصادفی آوردن زن شوهر

پرستار سر تکون داد و گفت همون آقای که فوت کردن

لیا یہ جیغ کشید دستم رو گزاشتم پشتش کہ گفت یہ آقا و خانوم تقریباً 32 یا 31 سالہ بودن
اسمشون خم فکر کتم آہان بود

سر تکون دادم کہ گفت برای کار های دیگہ این فرم رو پر کنید فرم رو پر کردم

خدای من قابل فہم نبود دوروک خیلی زود بی خانوادہ شد اون پسر 7 سالہ خیلی زود
آروم لیا رو نشوندم

گونم خیس شد آروم پاکش کردم بہ امین اس دادم و گفتم محنا رو ببرہ پیش بچہ ہا
بہ پدرش زنگ زدہ با چہ رویی میگفت سیرت صبح با زنش رفتہ الان خبر مرگش رو دادن
بیش از اونچہ کہ قابل درک بود گزشت

روز مراسم باورم نمیشد

احمد ایلماز پیر تر شدہ بود

ایام بی قراری میکرد و دوروک ساکت یہ گوشہ نشستہ بود

بعد از مراسم ہفت دست لیا رو گرفتم و سورا ماشین کردم

ساکت و مغموم بہ بیرون خیرہ شدہ بود

دستش رو گرفتم و گفتم خانومم

تکلیف دوروک چی میشہ

نگاہم کرد و گفت ما بزرگش بکنیم

نگاہش کردم و فکر کردم اون بچہ الان عقلش میرسید کہ خانوادش مردہ ما اگہ سر پرستی رو قبول

کنیم خیلی خوب میشہ سر تکون دادم و ماشین رو حرکت دادم

بہ سمت آیندہ ای روشن

ہمہ خوشبخت شدن ہازال با عرفان ازدواج کرد امیر با زنش خوب شد

ارمین خوشبخت شد تو ایران و پناہ واسہ خودش خانومی شد

سرنوشت آہان این بود کہ با زنش یہ جا بخوابن بعد از سختی های کہ کشیدن بہم رسیدن اما بیشتر از

8 سال خوشبختی شون دووم نداشت

زندگی ہمینہ ہمیشہ وقف دل ما نیست

پس خودمون تا میتونیم زندگیمون رو بسازیم

پایان

تاریخ 10/10/1395